هذا کتاب مستطاب

سراج القلوب

من مصنفات الفاضل

ابی نصر محمد بن قطان

در بیان غرائب پیشینیان وقصه های گذشتگان و اخبار پیغمبران
و مشکلاتی که از حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله سؤال نموده‌اند

انتشارات کتابچی

تهران خیابان پامنار کوچه حاجیها

تلفن ۳۹۵۲۰۵

هذا کتاب

﴿ سراج القلوب ﴾

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد صلی‌الله علیه وآله الطیبین الطاهرین و اولاده المنتجبین اجمعین

اما بعد چنین گوید الحقیرالمذنب العاصی **ابونصر محمد بن القطان الغزنوی** که این رساله‌ایست در بیان غرائبهای پیشینیان وقصه های گذشتگان و اخبار پیغمبران تا بندگان خدای عزوجل وعلا را بشناسند واکثر آنها سؤال هائی است‌که از جناب رسول وخاتم‌انبیاء (ص) پرسیده‌اند وآن حلال مشکلات ایشان را جواب فرموده ولذا مسمی **بسراج القلوب** شد تا دل مؤمنان از این روشن وفرحناك گردد باشدکه این بی‌بضاعت را بفاتحهٔ شاد‌گردانند **واسئل‌الله التوفیق و العصمة من‌الذلل بفضله و رحمته انه قریب مجیب.**

ومجموع آن را بچهل وچهار باب قرار دادیم

باب اول - در صفت آفرینش جهان

از حضرت رسول (ص) سؤال‌کردند که یا رسول‌الله خبر ده ما راکه خدا این جهانرا بچند روز بیافرید؟ آنحضرت بفرمود بدانید که خدای عز وجل‌این جهانرا بشش روز آفریدکه روز اول یکشنبه بود و آخر روز آدینه -

روزیکشنبه آسمان وزمین را بیافرید وروزدوشنبه آفتاب وماه وستارگان را بیافرید وروزسه شنبه جانوران عالم وخلقان را بیافرید و از آن جماعتی که درزمین هستند و جماعتی که در دریاها باشند و دیگر مرغان هوا را آفرید روز چهار شنبه آبهای عالم را بیافرید و دریاها را مسخرگردانید و رودهارا

بیافرید و نهرها را روان نمودو درختان گوناگون و نباتات رنگارنك از زمین رویانید وروزی همهٔ جانوران را قسمت‌کرد وتقدیرها براند قوله‌تعالی **وقدر فیها اقواتها فی اربعة ایام سواء للسائلین** - در روز پنجشنبه بهشت وحوران بهشت را بیافرید ودر روزآدینه فرشتگان را آفرید و اصل‌گوهر آدم و حوا را‌در آن روز خلق کرد وهم دراین روزفرمود تا آدم «ع» را سجده کردند وتخت‌آدم رابرگردن گرفتند ودر بهشت آوردند و گرداگرد بهشت آن را بگردانیدند چنانچه عجایب های بهشت را بدید پس تخت او را فرود آوردند روز شنبه همهٔ جهان را آفریده بود چنانچه هیچ قصوری نداشت و اورا درخلق‌کردن هیچ قصوری بهم نرسیده قوله تعالی **ولقدخلقنا السماء والارض ومابینهما فی ستة ایام و ما مسنا من لغوب** حقتعالی میفرماید که همه را در شش روز خلق نمودم وهرگاه خواستمی این‌همه را ده هزارچندین به یك طرفة العین ساختمی لیکن بنائی نهاده تا بندگان درکارها صبر وتأمل‌کنند وبتأمل کارها را انجام‌دهند چنانچه پیغمبر(ص) فرموده :

«العجلة من الشیطان و التأنی من‌الرحمن»

آنجا که کمال کبریای تو بود — یك قطره نم از بحر عطای‌تو بود
ما را چه حد حمد و ثنای توبود — هم حمد و ثنای تو برای تو بود

باب دوم- اول‌چیزی که خدای‌تعالی آفرید

ازحضرت رسول (ص)پرسیدند اول‌چیزی که حقتعالی خلق‌کرد چه بود؟

فرمود : اول چیزی‌که خدای تعالی آفرید گوهری بود از زبرجد سبز و بزرگی آنرا ندانست جز خدای‌تعالی پس ایزد تعالی بدان گوهرنظر کرد از هیبت حضرت عزت‌آب گشت و موج‌برآورد وبجنبش درآمد پس از وی بخاری برخاست و چون دود در هوا بایستاد و آن‌آب همچنان ازهیبت حق‌تعالی میلرزید پس آن دود در هوا بود حقتعالی آنرا هفت پاره کرد پس از هر پاره آسمانی بیافرید بقدرت خود معلق و بی طناب وستون‌بر زبر یکدیگر بداشت وسطبری هرآسمان را پانصد سال راه قرار داد ، پس کفی که بر روی آب بود بهفت پاره‌گردانید و از هرپاره زمینی آفرید و در زیر یکدیگر بداشت و فاصلهٔ هرزمین را پانصد سال راه قرار داد **(اولم یرالذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقاً ففتقناهما وجعلنا من‌الماء کل‌شیء حی افلا یؤمنون)**

چون آن هفت طبقه زمین را خلق‌کرد پس‌فرشته‌ئی‌را آفرید و آنرا فرمود

تا نزد هفت طبقه زمین اندر آمد و بر گردن‌خویش گرفت بازوئی ازمشرق و بازوئی از مغرب و چنان دارد تا روزقیامت پس پای آن فرشته در هوا معلق بود بعد از آن حقتعالی یاقوتی خلق نمود اندر جنات فردوس و فرمود آن یاقوت را در زیر پای فرشته نهادند تا بر آن قرار گیرد اندر هوا بماند .

پس حقتعالی گاوی بیافرید درجنات فردوس و آن گاو را چندین‌هزاردست و پاست وبزرگی آن چندان است که شاخهای آن ازهفت آسمان گذشته است‌پس حقتعالی فرمود آن‌یاقوت را بردوشاخ آن‌گاو قرار دادند تا یاقوت برگاو قرار گرفت وبزرگی‌آن یاقوت پانصد سال‌راه است پس آن‌گاو بقدرت خدا معلق در هوا بماند پس حقتعالی کم‌کم اورا بر پشت ماهی نهاد تا قرار گرفت و این ماهی آنستکه حقتعالی‌درقرآن مجیدیاد کرده است.

درکتب پیشینیان آورده‌اند که روزی حضرت عیسی «ع» دعا کرد و گفت: الها معبودا پادشاها پروردگارا مرا آرزو است که آن ماهی که تمام‌عالم بر پشت اوست به‌بینم ؟ ندا آمد از واجب‌الوجود که ای عیسی بکنار دریا رو تا صنایع ما را تماشا کنی؛ پس آنحضرت برلب دریا آمد و منتظر بود که صنع حق تعالی چگونه مشاهده کند؛ پس دید ماهی‌سر از دریا بر آورد مانندکوهی‌وبتعجیل هرچه تمامتر رو بآسمان روان شده میرفت و هر چندکه عیسی ازچپ و راست نظر میکرد بهیچوجه پهنای اورا نمیدید؛ مدت پانزده روز آنحضرت درکنار دریا بود و آن ماهی چون‌باد صرصر بسوی آسمان میرفت؛

پس عیسی«ع» درتعجب ماند وعرض کرد پروردگارا این‌ماهی آنستکه تمام عالم برپشت اوست ؟ ندا ازحضرت‌عزت‌آمدکه یا عیسی بدان وآگاه باش‌که آن ماهی‌که عالم‌برپشت اوست هرروز هفتاد هزار ازاین‌ماهی طعمهٔ اوست؛ عیسی«ع» از این قدرت بتعجب در آمد و بیهوش شد و چون بهوش آمد این کلمات بر زبانش جاری شد:

سبحان‌الملك الجبار سبحان الواحد القهار

درقدرت حق‌نظاره‌کردن چه خوش‌است — وز مردم بدکناره کردن چه‌خوش‌است
هر دل کـه در او مهر الـهی نبود — آندل بهزار پاره‌کردن چه خوش‌است

برگردیم برسرسخن- پس آن ماهی‌که تمام عالم برپشت او نهادندسر از جانب دیگر برآورده و دم از جانب دیگر و از آسمانها و زمینها گذشته واندر زیر عرش دم را حلقه کـرده وچون کم کم بر پشت آن قرار داد ماهی عاجز بماند پس حقتعالی فرمان داد تا بر روی آب مسکن گیرد پس آن را خدای

تعالی نگاه میدارد تا روز قیامت تعالی و تقدس

بیت

آنجا که کمال کبریای تو بود — عالم نمی از بحر عطای تو بود
ما را چه حد حمد و ثنای تو بود — هم حمد و ثنای تو سزای تو بود

باب سوم - درصفت آسمانها

از حضرت رسول ص! پرسیدند یا رسول‌الله خبرکن ما را که این هفت آسمانی‌که حقتعالی آفرید هرکدام راچه نام‌کرد ودرهر آسمانی چگونه فرشتگان و طاعت وعبادت ایشان چیست و چه تسبیح میکنند وبزرك و مهتر ایشانرا چه نام است؟ بفرما تا را معلوم شودکه چگونه است .

حضرت فرمود: بدانید وآگاه باشید‌که حقتعالی این آسمانها را ازدود آفرید چنانکه در اول یاد کردیم پس آسمان اول را از زبرجد آفرید نام وی (برقیاست) و فرشته های این آسمان جمله تسبیح ایشان این است ودر سجودند : « سبحان ذی الملك و الملکوت » مهتر ایشان فرشته‌ایست نام وی اسمعیل و در این آسمان فرشته ئیست‌که آن را رعد خوانند وموکل‌است بر ابر و بارانها.

آسمان دوم ازنقرهٔ خام است ونام وی (اقلوم) وفرشتگان این آسمان‌جمله در سجودند و در رکوع ذکر ایشان این است«**سبحان‌ذی العز والجبروت**» و مهتر ایشان فرشته‌ئیست‌که نام وی‌حبیب‌است ویك‌نیمه‌تن وی‌ازبرف‌بود ویك نیمه ازآتش‌که نه‌آتش‌برف را گدازد و نه برف آتش رانشاند بقدرت حقتعالی وتسبیح او این‌است «**سبحان من‌الف بین‌الثلج والنارکما الف بین العباد**» یعنی‌پاك ومنزه است خدائی‌که بین آتش و برف را سازگاری دادچنانکه بین بندگان خود الفت وسازگاری داده. آسمان سوم از یاقوت سرخ و نام آن (کوکائیل) است و آسمان چهارم از زرسفید و نام آن (یاعون) است وفرشتگان این‌آسمان جمله در تمجیدند و تسبیح ایشان این‌است «**سبحان‌الملك‌القدوس ربنا ورب‌الملائکة والروح**» ومهترایشان (مومائیل) است. آسمان پنجم از زرسرخ است ونام آن (دلو) است وفرشتگان وی سر برداشته‌اند و تسبیح آنها این است «**سبحان‌خالق النور سبحان ذیحمده**» ومهتر ایشان فرشته‌ئیست‌که نام وی (اصطفائیل) است آسمان ششم از زمرد سبز است و فرشتگان آن در تسبیح‌اند و ذکرشان اینست «**سبحان‌الله عدد خلقه و هذا کلماته**» مهترایشان (دردائیل) است .

و در آسمان هفتم فرشتگانی هستند که ایشانرا (کروبیان) خوانند و از

بسیاری عدد ندارند وکسی نداند مگرحقتعالی وهریکی بشکلی دیگرند وهیچ دو تن از ایشان بهم نمانند و هرگز باهم سخن‌نگویند ونگفته‌اند تا روز قیامت از هیبت حقتعالی وازآنزمان که خداوند آنها را آفریده میگریند واگر آواز گریه وزاری ایشان را خلق زمین بشنوند همه بیکبار بیجان گردند.

حضرت رسول(ص) فرمود آن‌شب که مرا بمعراج بردند درآسمان‌هفتم‌آواز گریهٔ آنها بگوش من‌رسید پرسیدم ازجبرئیل که این‌آواز گریه وزاری ازکیست که بدین زاری میگریند ومیگویند:

(رباعی)

یا رب بکریمی تو ای حی قدیم   بخشی تو گناه بنده از لطف عمیم
یك نام توازلطف چو بسم‌الله‌است   نومید نه‌ایم هم ز رحمن و رحیم

روایت است ازعبدالله عباس که ازحضرت رسول(ص) شنیدم که فرمود چون خداوند جل و جلاله این هفت آسمان را از دود آفرید و بر زبر یکدیگر بداشت وهرزمینی را که بیافرید سطبری هریك پانصد سال‌راه و در میان هر زمین وآسمان پانصد سال راه مسافت است و درآسمان هفتم دریائی آفرید معلق بالای آن دریا پانصد سال راه است و در این دریا فرشته‌ایست که بزرگی و بالای او پانصد سال راه است و آب آن دریا نکراد باشد و پیوسته آن ملك تسبیح میگوید و ازگناه امت محمد (ص) میگرید و آمرزش و مغفرت از حضرت عزت طلب میکند.

(رباعی)

ای لطف عمیم تو خطا پوش همه   وی حلقهٔ بندگیت در گوش همه
بردار خدا یا ز کرم بار گناه   در روز فروماندگی از دوش‌همه

باب چهارم - در بیان نام زمین‌ها

از حضرت رسول(ص) پرسیدند که یا رسول‌الله خبرما راکه این هفت زمین که خدای‌تعالی بیافرید هرزمینی راچه نام باشد؟

حضرت فرمود: بدانید و آگاه باشید که زمین اول مسکن آدمیان است و زمین دوم جایگاه باد است که حقتعالی‌بادهای روی زمین را وبادهای‌مخالف را در آنجا بازداشته وبدان مقدار بدنیا فرستدکه خود خواهد وصلاح خلق درآن‌باشد و قوم عاد را بمقدار سوراخ سوزنی بادرا فرمان داد تاهمه را هلاك‌نمود.

در زمین سوم مخلوقی آفرید که رویهای ایشان بروی آدمیان ماند و

گوشهای ایشان بمانند گوسفندان و هرگز ایشان یکطرفة العین بر خدا عاصی نگشته‌اند و خلاف امر خدا نکرده‌اند تا روز قیامت و نه ثواب باشد ایشان‌را نه عذاب وهرگاه مارا روز بود آنها را شب بود و آنها را روز بود ما را شبست از بهر آنکه فلك‌گردان است و آفتاب را میگردانند.

زمین چهارم جایگاه سنك است از کبریت‌که آنرا نفط خوانند و حقتعالی آنرا آفریده ازبهر افروختن زیرا که زودتر فروزد و بوی گنده‌تر بود

قوله تعالی **«فاتقوا النارالتی وقودها الناس والحجارة»**

یعنی بترسید ازآن وعده که خدای‌تعالی کرده است

روایت است ازحضرت رسول (ص) که فرمود: بدان خدائی که جان من در قبضهٔ قدرت او است که دردوزخ‌وادی‌ها‌است‌ازکبریت‌ونفت وتف وی‌چنانست که بمقدار سر سوزنی باز شود ودر مشرق مردی ایستاده باشد از تف وی در ساعت بسوزد وخاکستر شود و اگر کوه های روی زمین در وی انداخته شود در ساعت چون موم بگدازد.

آورده‌اند که منصور عمار گوید من وقتی خواستم حج بکنم بکوفه رسیدم شب تاریك بود ازخانه آوازی شنیدم که شخصی‌میگریست ومیگفت پادشاهامعبودا پروردگارا این بدی هاکه کرده‌ام وبدین نافرمانیها که بجا آوردم مرادم این بود که چون تو خداوندی را بیازارم ولیکن بنادانی‌کردم وخطائی از من بوجود آمد اکنون‌که مرا بفریاد رسد وازعذاب توکه بازدارد؟ اگر مرا برانی بکجا روم‌که ملك ومملکت تونباشد؟ چون این سخنان را شنیدم این آیه را خواندم **« فاتقوا النار التی و قودها الناس والحجارة »** آنمرد چون این آیه را شنید نالهٔ کرد وبیهوش شد چون بهوش آمد دیگرباره ناله بسیار کرد پس از آن خاموش شد؛ من درآن خانه را نشان‌کردم و رفتم بامداد چون ازنماز فارغ شدم برخاستم وبر در آن‌خانه آمدم جنازهٔ را دیدم که برخانه نهاده وپیرزنی می‌نالید ومیگریست ومیگفت وا ولدا ! گفتم ای مادر چه واقع شده؟

گفت دوش فرزند مرا حالتی دست داد و از دار دنیا برفت، گفتم ای زن فرزند توچه‌کسی بود وچگونه شد مردن او؟ گفت فرزند من پارسا بود و روزه دار و سید زاده و از خاندان نبوت بود ناگاه شخصی بدرخانه فراز آمد و آیتی از تهدید و وعید قرآن بخواند و آن معنی آیت بدانست و در مناجات با قاضی الحاجات بسرخویش زدن گرفت و چندان اضطراب و زاری نمود که درسحرگاه جان بجان آفرین تسلیم نمود

منصور گوید برخویشتن بلرزیدم و باخود گفتم این سیدزاده رامن کشتم و خودم را از آن بیداری حاصل نشد

(رباعی)

یا رب نظر لطف عطا کن همه را   داریم دل خسته دوا کن همه را
هر چند گهنکار و پریشان حالیم   زوار شهید کربلا کن همه را

برگردیم برسر حدیث : در زمین پنجم کژدمانند هر یك مانند شتری و دمهای ایشان چنان تیز و حقتعالی در دم هریك سیصد قدر زهر نهاده که اگر از آن زهر قطرهٔ در دریا بریزند جانوران روی زمین از گند آن بمیرند و نیزدر اینزمین مارانند هریکی چون کوهی روان واین مارها را بیافرید ازجهت‌عقوبت دوزخیان چون ماران را در دوزخ بینند همه اندامهای ایشان جدا شود.

زمین ششم جای دوزخیان است‌پس هر که از دوخیان در دنیا بمیردجانهای ایشان را آنجا برند وآنرا **سجین** گویند **«کلا ان کتاب‌الفجار لفی سجین وما ادریك ماسجین کتاب مرقوم»**

زمین هفتم جایگاه ابلیس علیه‌اللعنه است و لشگر وی ، آن ملعون تختی نهاده و برآن تخت نشسته و همه لشکر وی دیوند و در پهلوی او سموم دوزخ است و سمت دیگرش زمهریر دوزخ است و هر که از لشگر وی شرانگیزتر و فسادش بیشتر است نزد ابلیس مقبول‌تر است - انس بن مالك گوید زمین اول را نام (اودیما) استودوم (نسبطا) سوم (ثمصحا) چهارم (عربیا) پنجم را نام (ماسکه) است و زمین ششم (اولیا) است وزمین هفتم را نام (ثری) است

باب پنجم - در وصف آفرینش بهشت

از حضرت رسول ص پرسیدند : یا رسول‌الله خبر ده ما را که خدای تعالی بهشت را از چه چیز آفریده است و چند بهشت است وهر بهشتی را چه نام باشد ودر کجاست؟ فرمود: بدانید که حقتعالی بهشت را از نور آفریده است و هشت بهشت است در زیر یکدیگر و بهشت در آسمانست و از همه برتر فردوس‌اعلا است و هر بهشتی را نامیست نام بهشت‌اول (دارالسلام) و دوم (دارالقرار) سوم (دارالخلد) چهارم(جنة الماوی) پنجم (جنات عدن) ششم (جنات النعیم) هفتم (جنات) و نام هشتم (فردوس) است، هر بهشتی را حقتعالی از گوهری آفریده است- وهب بن منبه گوید که دارالسلام از یاقوت سرخ‌استو

جنات فردوس را از نور آفریده وجنات‌النعیم را از زمرد آفریده و جنات عدن را از زبرجد آفریده و هر بهشتی را دری آفریده است از زبرجد و زمرد و پهنای هر دری چندان‌بود از مشرق تا مغرب و بر هر دری نوشته است **« انالااعذب من قال لا اله الا الله علی ولی الله »** یعنی منم آنخدائی که جز من خدائی نیست بس هر که مرا بشناخت و بمن گروید من که خداوند اویم او را عذاب نمی کنم

(بیت)

ای لطف تو دستگیر هر خود رائی   وی عفو تو پرده پوش هر رسوائی
بخشای بر آنکسی که اندر همه عمر   جز در گه تو هیچ ندارد جائی

باب ششم - درصفت آفرینش دوزخ

ازحضرت رسول ص پرسیدندیا رسول‌الله خبرده ما را که خدای تعالی دوزخ را ازچه آفریده است وچنددوزخست ودر هر دوزخ چه کسانند وکدام جماعت را در آنجا اندازند و دوزخ امروز در کجاست؟

آنحضرت فرمود: بدانید که خدای عزوجل دوزخ را از خشم خود آفریده وآن درزمین هفتم است و از زیر یکدیگراست‌ومیان هر دوزخی پانصد سال راه است وهریکی از دیگری هفتاد بار سوزان تر است و اما درك زیرین را اسفل خوانند ودر آن منافقان باشند ، قوله تعالی **« ان المنافقین فی الدرك الاسفل من‌النار »** ، درك دوم (حطمه) است فرعون و لشگرش با آنانکه دعوی خدائی بر بندگان‌حقتعالی کرده باشند درآنجا میباشند قوله‌تعالی **«وماادریك‌ماالحطمه** درك سوم را (سقر) خوانند و چهارم را (لظی) خوانند و دراین‌مغاك یهودباشند قوله تعالی **«کلا انها لظی نزاعة للشوی »** و درك پنجم را (غی) خوانند و جای ترسایان است قوله تعالی **« فسوف یلقون غیا »** و درك ششم را (سعیر) خوانند و درآنجا صائبان باشند که همکیش ترسایانند قوله تعالی **« و یصلون سعیرا»** و درك هفتم را جهنم (خوانند) ودر آن‌عاصیان امت من باشند که بی‌توبه از دنیا بیرون روند قوله تعالی **(و ان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم)** وچون ایشان را بقدر گناه عقوبت کنند بعد ازآن برحمت حقتعالی بشفاعت من وبمحبت علی‌ویازده فرزند معصوم اوایشان را از دوزخ بیرون آورند وبیهشت عنبر سرشت در آورند (بیت)

نماند بعصیان کسی در گرو   که دارد چنین سیدی پیشرو

جهنم از همه سهلتر و آسان تر است و با وجود همه آسانی هفتاد هزار

وادی آتشین است و در هر وادی هفتاد هزار نوع عذابست که در عذاب هیچیك بدیگری نماند. پس ملکا پادشاها بکه غیر از تو التجا بریم با وجود این همه عصیان و نافرمانی که عمررا صرف بیهوده کردیم و ندانستیم بخود ظلم کردیم وقتی خبردار شدیم که کار ازدست رفته:

گهنکارم و رفته کار زدست   کرم نیست طاعت امید تو هست

بیچاره غافلی که خودرادر چنین مهلکه اندازد که با وجوداین دوزخی که‌از همه بدتر است و ازهمه سبکتر که اگر بقدر سرسوزنی باز کنند بیك چشم همزدن تمام عالم را بسوزاند! وای برعاصیان « **نعوذبالله من‌غضب‌الله** » بارالها معبودا قادرا آفریدگارا رحیما بحق آن کسانیکه بدرگاه تو مقربند و رستگار که ما گهنکاران را بالطاف بی‌نهایت خود رستگاری بخش (بیت)

گر تو نبخشی چکنم های های   ورتو بگیری چکنم وای وای

وبهشت عنبرسرشت را روزی همهٔ امت محمد (ص) گردان بحق محمد و آل طیبین ومعصومین او صلوات الله علیهم اجمعین (بیت

یارب زکرم برمن درویش‌نگر   وزمحتشمان برمن دلریش‌نگر
هرچند نیم لایق لطف و کرمت   برمن منگر بر کرم خویش‌نگر

باب هفتم - در صفت کسانیکه حقتعالی در زیر عرش آفریده است

عبدالله عباس گوید که ازحضرت رسول(ص) پرسیدند از چیزهائیکه حقتعالی در زیرعرش آفریده است؟ فرمود: عمودی آفریده مثال‌ستونی ازنور و برسرآن عمود قبهٔ آفریده مثال خروسی و سر وی در زیرعرش است وپایش درهفتم زمین است و سر وی ازیاقوت سرخست وچشمش ازگوهر و گردنش از زبرجد وپایش از لعل است ودر وی چهارهزار پر است از عنبرتر وچهارهزار ازکافور و بهر پری سه خط نوشته خطاول **بسم‌الله الرحمن الرحیم**
خط دوم **لااله الا الله محمدرسول‌الله علی ولی‌الله حقاًحقاً**
خط سوم **کل‌شیء هالك الا وجهه له الحکم والیه ترجعون و هو الحی الذی لایموت** و هر روزی که در دنیا بارد از پر وی در و مرجان و مشك و عنبر و کافور میبارد و چون آن مرغ بالها از هم بکشاید و بر یکدیگر زند از هر پری هفتاد هزار الحان برخیزد که تمام درختان بهشت بجنبش وحرکت‌در آیند و شاخها برشاخها زنند و آواز غلغله وشوق و طربی در بهشت افتد چنانکه حوران و رضوان پاکیزه سرشت وغلمان و ولدان نازك بدنان وحله پیرهنان که

ذکر کردیم سر از دریچه‌ها و کوشکها و منظره‌ها بیرون کنند و در کوشکهای عالی روند وسر از غرفها بدر آورند ویکدیگر را مژده‌داده شادی ونشاط کنند وگفته‌اند اگر حوری انگشت خود را در دنیا فرو گذارد نور آفتاب وماه رافرو نشاند از غایت حسن وجمالیکه صانع ذوالمن جل جلاله بایشان کرامت فرموده و این‌حوران با یکدیگر گویند وقت نماز آمد که شوهران ما در دنیا بنماز وعبادت شغول شوند وفریضه ایزد تعالی بجا آورند وچون این مرغ پرها بجنباند آن قبه بجنبش درآید ندا آید ازحضرت عزت که ای مرغ ترا چه‌بوده است واین‌حرکت‌و آواز نالهٔ تو از چیست آنمرغ گوید ملکا ومعبودا پادشاها تو دانی که بندگان تو بنمازند و ازسرسوز ونیازبعبادت تومشغولند وفریضهٔ توکه خداوندی بجای‌آورند ندا آید ازحضرت‌واجب‌الوجود که واجب‌گردانیدم برخود که هرروزپنج باربرحمت خود نظر بر ایشان کنم پس‌هر‌بندهٔ که یکبار ایزدتعالی نظرمرحمت بر او اندازد آتش دوزخ بر او حرام گردد پس اگر هر روزی پنج بار نظر مرحمت بر تو اندازد؛ ای بندهٔ عاصی ترا چه دارد که بنمازکاهلی کنی پس ازکردهٔ خود پشیمان شو وبگو: (بیت)

یارب بفضل خویش دلشادم کن   گشتم ز گنه خراب آبادم کن
بگریختم از درگه تو یك چندی   بد کردم و آمدم تو آزادم کن

باب هشتم - در صفت درخت طوبی

ازحضرت رسول(ص) پرسیدند: یا رسول‌الله خبرکن مارا که کوثر چیست و طوبی چیست؟

آنحضرت فرمود: بدانید و آگاه باشید که کوثر اندر بهشت است که‌خدای تعالی آفریده و اورا ازبهرمن و وصی و برادر و ابن‌عم و داماد من امیرالمؤمنین امام المتقین علی بن ابیطالب ویازده فرزند معصوم و مطهر او و برای محبان و دوستان وشیعیان او آفریده قوله تعالی « **انا اعطیناك الکوثر** »

پس فرمود پهنای آن حوض سیصد فرسنك است و آب وی از زیر عرش میآید وبفردوس اعلامیرود و بتیزی چنان رود که تیری ازکمان‌سخت بیرون رود و هرجا برسد ترنکند واگرکسی دروی افتدغرق نشود وآب وی سفیدتر ازشیراست وشیرین‌تر از عسل است و خوشبوتر ازمشك است.

هر کس یك شربت از آن بخورد هر گز گرسنه نشود و تشنه نگردد و

هرگز نمیرد و جاوید در بهشت باشد وکنارهای آن حوض از زر سرخ و عرق آن مشك وعنبر و زعفرانست وسنگریزه های وی در و مرجانست و درآن‌مرغها است هر یك چون شتری و دو اطرافش قدحها است بعدد ستارگان آسمان و چون روز قیامت شود و خلق اولین و آخرین بعرصات‌آیند پس پیغمبر ما امتان خودرا از آن حوض آب دهد ـ رسولخدا ص؛ فرمود اول کسیکه از حوض کوثر آب خورد دوستان و محبان امیرالمؤمنین (ع) باشند ودرویشان امت من باشند و آن گرد آلودگان که در دنیا بچشم خلق خوار بوده‌اند و نزد خدای تعالی قدر و منزلت یافته اند. اما درخت طوبی که حقتعالی‌آفریده است اندربهشت و منزلگاه پیغمبران است آن درخت زرین و بزرگی وی چندانست که اگر مرغ تیز پری هزار سال پرواز کند ازشاخی بشاخی نرسد و در هرشاخی فرشته ایست و کارآن فرشته اینست که تسبیح و تمجید حقتعالی کند و صلوات برآل من بفرستد او از برای دوستان و محبان اهلبیت استغفار کند تا روز قیامت

بدانید چنانکه آفتاب در دنیا طلوع کند از همه جا تابانست و تمام اشیاء از نورش فیض یابد درخت طوبی نیز در بهشت چنانست یعنی در هیچ کوشکی و منظری و خانه وقصری نباشد که از آن شاخی و برگی نباشد و در زیر آن مرغزاری است که زمینش یاقوت سرخست و گیاهش زعفران و در وی دو چشمه یکی کافور و یکی سلسبیل ووقتی بهشتیان در بهشت آیند و دیدار یکدیگر را بینند فرشتگان بیایند بامرکبان که زین‌ولجام ایشان از نور باشد وگویند که حق تعالی میفرماید ای بندگان موحدین بمهمانی من آئید پس مؤمنان بر آن مرکبان سوار شوند پس آن مرکبان در هوا پرند ومؤمنان را همی برند وگل‌و نور از ایشان میباشد و در بهشت جایگاهی هست که‌آنرا (سوق الجنة) گویندو مهمانی آنحضرت مؤمنان رادر آن جایگاه باشد، پس مهمانی بخوانند و شربت وشراب محبت بنوشند وسلام باریتعالی بشنوند وشادگردند و خرم شوند و هریك بمقام و منزل خود بازگردند و باحوران دمساز باشند « اللهم ارزق بفضلك و کرمك یا ارحم‌الراحمین »

(بیت)

ـ روزیکه ز تو سلام باشدمارا   آنروز فلك غلام باشد مارا
از تو نکنم توقع پرسیدن   کاندیشهٔ نا تمام باشد مارا

باب نهم ـ درصفت ترازوی قیامت

ازحضرت رسول(ص) پرسیدند: یا رسول‌الله خبر ده ما راکه صفت ترازوی چگونه است؟ آنحضرت فرمود: بدانیدکه ترازوی روزقیامت آنستکه حقتعالی در کلام مجید میفرماید « **و الوزن یومئذالحق فمن‌ثقلت موازینه فاولئك‌هم المفلحون**» و ترازوی قیامت بدست میکائیل بود یك‌کفه از نور ویکی ازظلمت آن کفه که از نور بود طاعت خلقان بدان‌سنجند وآن که‌ازظلمت بودگناه‌خلقان و معصیت ایشان بدان سنجند وعمود آن‌ترازوی ازمشرق است تامغرب وهرکسی را بیاورند ودرپیش ترازو بازدارند همه طاعتهای وی بیاورند ودرآن‌کفه نور نهند و گناهان او را در کفهٔ ظلمت نهند و بر کشند تا کدام گرانتر آید هر که را اطاعت بمقدار سپندی زیاده آید درحال فرشتهٔ بزیر عرش مجید آواز دهد وگوید که نیکبخت گشت فلان بن فلان‌که هرگز بدبخت نگردد و بروایت دیگرچنانست که در روز قیامت، هرکسی باحوال خود مشغولست و فرو مانده و هیچکس را از یکدیگر خبر نبود تا غایتی که مادر سوی فرزند نظر نکند و فرزند سوی مادر وپدر پس هر که را ترازو نعوذبالله گناه‌گران آید آن‌بنده بحسرت وندامت سر درپیش اندازد ودیگر فرشتگان در آن وقت برآنها نویسند چنانچه از هول وبیم همه خلق بزانو درآیند و حضرت رسول(ص) فرمود بندهٔ باشد اورا بیاورند ودر پیش میزان باشد و همهٔ نامهای معصیت و گناه بیاورند و در کفهٔ ظلمت نهند و هیچ طاعت نباشد که اورا در آن پله نور نهند چون بنده از آن همه معصیت و گناه چند مرتبه نومیدشود وحسرت وندامت خورد وگریان ونالان باشد ناگاه از نهایت لطف خدا پاره‌کاغذی پران بیاید ودر کفهٔ طاعت نشیند وازگناه گران تر آید پس ندا آید از حق تعالی که بندهٔ مرا ببهشت برید و تاج عزت و کرامت بر سر وی گذارید جملهٔ خلق عرصات عجب مانند و گویند این پارهٔ کاغذ چه بود بدین خوردی که تمامی گناهان او را سبك‌گردانید پس خواهند که بدانند در آن پاره چه نوشته است و این چه کاربوده از او بوجود آمده‌که بدین گرانی است پس نگاه‌کنند و بینند دو کلمه نوشته یکی آن‌که روزی گرسنه‌ای باو رسید و اورا طعام داد وسیرگردانید و دیگر این بنده درعمر خود یکبار این

كلمات را گفته كه «لااله‌الاالله محمد رسول‌الله علی‌ولی‌الله حقاً‌حقا» پس ندا آمد كه هر كه‌خدای خود رابشناخت وبرسول وی اقرار آوردولی‌و وصی‌او را بواجبی معرفت رسانید من كه خداوند اویم عذاب اونكنم كريما رحیما پروردگارا كرم وعفوولطف صفت‌تست وما بندگان خاكسار وبدكردار و ضایع روزگار تواییم

« رباعی »

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد — مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
لطفت بكدام ذره پیوست دمی — كان ذره به از زهره خورشید نشد

باب دهم- درصفت صراط و گذشتن از آن

سؤال از حضرت رسول (ص) پرسیدند كه یا رسول‌الله خبر كن ما را كه صراط چیست و صفت آن چگونه باشد (جواب) آنحضرت فرمود بدانید كه صراط مانند پلی است كه برروی دوزخ كشیده است وآن چنان بود كه خداوند جل‌جلاله دوزخ را بیافرید در زمین هفتم و از پیش وی فرشتگان هفت آسمان بخروش آمدند پس‌ایزدتعالی بقدرت خودماری آفرید نام اوراغاشیه نهاد وبزرگی‌وی را كسی‌نداند بجزخدای تعالی چنانچه سر وی زیرهفتم زمین است ودم وی زیرعرش است پس ایزد تعالی مار را فرمان دادتا دوزخ را بدهان خود فرو برد وسه هزار سال لب‌برلب نهاده فرازنكرد آنكه مناجات كرد با حقتعالی وگفت ملكا پادشاها پروردگارا مرا دستوری ده تایك دم بزنم ایزدتعالی با وی‌عتاب كرد بدان گستاخی و مالك دوزخ را امر كرد تا اورا ادب كند پس در دست او تازیانه هست كه بزرگی آنرا كسی بجز خدای نداند چون‌مالك خواست غاشیه را ادب كند پس از بیم مالك غایشه سربرآورد تا بخدا بنالد ناگاه چشمش برساق عرش افتاد دیدكه نام محمد وعلی وفاطمه وحسن و حسین علیهم‌السلام با نام ایزدتعالی برساق عرش نوشته است بدانستكه ایشان گرامی‌ترین خلقانند گفت‌خداوندا بحق محمدو آل‌محمد كه این گناه را ازمن‌بگذر درحال فرمان آمد ای مالك دست از وی بدار كه او شفیعان بزرگ‌راشفیع گردانید پس‌ما كه خدای اوئیم از گناه او درگذشتیم‌ودستوری دادیم كه سالی دو نوبت دم زند یكی درمحل‌سرما ویكی درمحل گرما وحال آن سموم كه در تابستانست‌دم گرم و آن زمهریر كه در زمستانست دم سرد وی است پس چون روز قیامت شود خلایق جمع شوند و حسابها كنند مر غاشیه را فرمان آید تا دهان‌باز كند ودوزخ را بصحرا آورد آنكه ازموی سبیل وی یكی از لب زیرین ویكی‌ازلب‌بالا بازكشند وخلق را بفرمایند كه بر آنجا بگذرند و

این صراط است كه شنیدی و بر وی عقبهاست قوله‌تعالی«**فلااقتحم** العقبه» القصه‌درازی او سه هزارسال راه است پس هزارسال‌بالا روند و هزارسال هموار وهزارسال نشیب روند صراط از موی باریكتر است و از شمشیر تیز تر و فرشتگان ایستاده باشند وقلابها گرفته و كافران و منافقان را میربایند و در درك اسفل میاندازند و حضرت رسول(ص) درگوشه صراط ایستاده ومیگوید « **اللهم سلم اللهم‌سلم** » و آنروز با هول و هیبت هر كسی از بهر خود رستگاری خواهد و چنان بود كه فرزندان از پدران و مادران بالعكس ایشان از آنها گریزان باشند از هیبت و سطوت آنروز حضرت رسول(ص) رستگاری امت خواهد زهی شفقت او بر امتان خود « نماند بعصیان‌كسی درگرو كه دارد چنین سیدی پیشرو» بعد از آن‌خلایق ازصراط بگذرند پس هركس بقدر طاعت خود هرچند طاعت و عبادت وی بیشتر باشد زودگذرد وتفاوت هركسی در گذشتن صراط پس گروهی چون برق لامع گذرند و عده‌ای چون باد صرصر و جمعی چون اسب تازی و گروهی چون اسب كاهل و گروهی‌چون مردم پیاده و عده‌ای چون اشتر سواره و جمعی چون كشتی كه بر روی آب برود و عده‌ای چون بیمار افتان وخیزان و گروهی بزانو همی روند و گروهی بشكم همی غلطند چون شكم آنها بسوزد بدستها بیاویزند و چون دستهای ایشان بسوزد بیاویزند و بدین خواری بدوزخ افتند و بسوزند وآن گروه كه مؤمنان و موحدانند و محبان اهل بیت باشند مستوجب دوزخ نباشند و رفتار ایشان را كس نبیند وعده‌ای یكماه بگذرند عده‌ای یكسال عدهٔ پانصد سال عده‌ای هزار سال پس اندك روزی باشند از روز آنجهان زیرا كه درازی روز قیامت پنجاه هزار سال‌است قوله تعالی «**تعرج الملائكة والروح فی یوم كان مقداره خمسین الف سنة** » الی آخرالایه - روایتست از انس بن مالك كه از پیغمبر(ص) شنیدم كه فرمودند كه بندهٔ باشد كه چون آن بنده از طراط بگذرد و بدان جانب صراط رسد بایستد وبدوزخ نگاه كند وفزع وزاری دوزخیان بیبند كه سوزند و واویلا واحسرتا گویند و چون عقوبت آنها را مشاهده كند گویدپاكست آن خداوندی‌كه مرا از این دوزخ نجات داد كه روی من ازگرمی دوزخ نسوزد من بهمین راضی شدم وقبول كردم كه از این بیشتر چیزی نخواهم پس نداآیدكه ای بنده بهمین راضی شدی و همینقدر پسند كردی‌كه روح ترا از دوزخ بگردانم آن بنده عهد كند و سوگند خورد كه بیش از این نخواهم آنكه ایزد تعالی روی او را از دوزخ بگرداندكه نگاه‌كند درختها بیبند سبز وخرم شاخها بار كرده با

برك وشكوفه درزیر درخت سایه‌ئی بود دلگش وفرحناك و جای لطیف و فرحناك گوید خداوندا پادشاها پروردگارا مرا در سایهٔ درختان اگر در ساعتی امر و حکم فرمائی تا آرام گیرم و قرار کنم و آسایش نمایم ازکرم ولطف تو غریب نباشد خطاب عزت در رسدکه ای بنده نه توعهدکردی وسوگند خوردی که بیشتر از این نمیخواهم گاهی روی تورا ازدوزخ بگردانم اکنون سایهٔ درخت میخواهی و زیادی طلب میکنی بار دیگر عهدکند وسوگند خوردکه خداوندا بیش از این سایه درخت چیزی دیگرنخواهم پس ایزد تعالی فرماید تا آن بنده را در زیر آن درخت برند و او را در سایهٔ درختان بنشانند چون آن بنده در سایهٔ درختـان بنشیند و ساعتی بر آساید پس نظرکند بسوی بهشت و چشمش بر آن نعم الوان و حوران آید و آن کوشکها و منظرها وغرفها بیند و آن آبهای روان در پائین آن قصرهای عالی و آواز مرغان خوش الحان بر آن درختان شنود دلش میل کند پس بصدهزار ذوق آرزومند بهشت گردیده و گوید پروردگارا پادشاهامرا دستوری ده تا ببهشت روم و تماشای بهشت کنم بعد از آن بیرون آیم بازخطاب عزت در رسد وگوید ای‌بنده چندبار عهدکردی وسوگندخوردی وبازعهدشکستی آن بنده گوید الها توبه کردم کـه دیگر تـوبه نشکنم و از عهد بیرون نروم پس فرمان حق در رسد که ای بنده بهشت رو و ازچپ و راست نگاه‌کند بهشت را بیند نعمت های الوان و میوه‌های گونا گون و حوران عنبر سرشت و رضوان پاکیزه سرشت بر کوشکها نشسته و از منظرها و دریچه ها و غرفه هـا سر بیرون کرده واله و حیران بماند وهیچ سخن نتوان گفت فرمان آید که ای بندهٔ من چه شد تراکه خاموش شدی؟ آن بنده‌گوید پادشاها تودانائی و عالم السر و الخفیاتی من چندبار عهدکردم وشکستم اکنون این نعمتهای گوناگون می‌بینم و آرزوی آن میکنم اما شرم می‌دارم که باز ازحضرت تو دادخواهی کنم و ازبهر آن خاموش شده‌ام پس‌فرمان آید ازحضرت اکرم الاکرمین‌که ای بندهٔ پسندیدهٔ من بدان قدر نعمت‌هائی‌که در دنیا آفریده‌ام بتودهم پسند تو آید. بنده‌گوید که بارخدایا پسندکردم چنان قدر که تو خداوندی را سزد بمن دهی آنگه فرشتگان را فرمان آید گوید کـه بیاورید از آن حلهای بهشت و در وی پوشانید و تاج عزت برسر وی نهید و وی را بر براق سوار کنید و باولین کوشکی برسانید و بجایگاه خودش فرود آید پس بنده را بدانچه فرمان شده باشد حلها پوشانند و بر براق سوار کنند و باولین کوشکی برسانند چنان بزرك بود که از گوشه تا * گوشهٔ دیگرش شش هزارساله راه باشد **فتبارك الله احسن الخالقین** واین کرامتو

منزلت که یافت بجهت دوستی و محبت امیرالمؤمنین و تبرا نمودن ازدشمنان آن سرور بود و یقین بدان که بی تولا ومحبت آنحضرت و اولاد طاهرینش علیه و علیهم‌السلام اگر هزارسال عبادت‌کنی وطاعت بجا آوری جمله هباء منثور شود و بدرگاه رب‌العزت قبول نیاید (بیت)

گر جمله عملهای بود حاصل تو   وزچرخ برین برگذرد منزل تو
چون مهر علی نباشد اندردل‌تو   مسکین تو وکرده‌های بیحاصل‌تو
بی ولای علی بحق خدای   ننهد در بهشت آدم پای

باب هفتم ـ درصفت ـ عرش و کرسی

سؤال از حضرت رسول (ص) پرسیدندیا رسول‌الله خبرکن ما راکه خدای تبارك و تعالی عرش وکرسی را ازچه آفریده است و بزرگی او چند است
جواب آنحضرت فرمود که بدانید که خداوند عرش وکرسی را از نور آفریده و بزرگی آن چندان است‌که هفت آسمان و هفت زمین در پیش کرسی چندانست که دانه ارزنی در بیابان بیندازند از عبدالله عباس روایت است‌که حضرت رسول خدا (ص) فرمودکه خدای تعالی فرشتهٔ آفریده ونام وی قرقائیل است بر وی‌چهار صدبال است وبرهر بالی هیجده هزار پر است ازعنبرتر و هیجده هزار از کافور خشك وقتی درخاطر آن فرشته بگذشت‌که کاش بدانستمی که بزرگی عر ش چند است فرمان آمد از حضرت عزت که ای قرقائیل برخیز وبکرانه عرش اندر آی وپریدن گیر پس قرقائیل بفرمان رب جلیل بدان عظمت و بزرگی واز برای‌پری تا پری دیگر پانصد ساله راه برخاست و پریدن آغازکرد پس هربالی‌میزد پانصد سال راه میرفت بدین قیاس هزار سال پرید پس مانده شد بایستاد و ساعتی بیاسود پس خدای تعالی او را قوت داد فرمود که ای قرقائیل برخیز و پریدن گیر پس برخاست و پریدن آغاز کرد وسی هزار سال دیگر پرید دیگر باره فرو ماند و بایستاد وگفت الهی عاجز شدم وکوفتناك گردیدم و هنوز بزرگی عرش مانده است‌فرمان‌آمدکه ای قرقائیل چشم بازکن ونگر تا چه مقدارپریدهٔ قرقائیل چون‌نیك نظرکرد ازآن قائمه عرش‌که پروازکرده بود بقائمه دیگر نرسیده بود متحیرگشت و بعجزاقرارکرد ازحضرت رب‌العزت خطاب آمدکه ای قرقائیل‌بعظمت وبزرگی خودم سوگندکه اگر تاروزقیامت میپریدی تا بساق عرش نمیرسیدی‌زهی بزرگی وعظمت تعالی کبریاؤه وعظم سلطانه وجل برهانه

باب دوازدهم - در صفت عرش

سؤال از حضرت رسول(ص) پرسیدند که یا رسول‌الله خبرده ما را که‌خدای تعالی عرش‌را برچه چیز نهاده **جواب** آنحضرت فرمود بدانید که خدای تعالی فرشتگان چند آفریده است که هیچکس به نزد خدای تعالی ازایشان گرامی‌ترنیست و اول کسیکه خدای‌تعالی آفریده از فرشتگان ایشانند و این جمله حاملان عرشند وچهار فرشته‌اند هرکدام چهاردست یکی از پیش و یکی ازعقب ویکی از چپ و یکی از راست و سرهای آن فرشتگان درزیر عرش است و پاهای ایشان در زیر هفتم زمین است و ایشان سرها بزیر افکنده‌اند وعرش بدین عظمت را بگردن خویش افکنده و درکتاب پیشینیان آورده‌اندکه از آنجا که سرهای آنها است تا آنجاکه قدمهای ایشان است دویست وهفتاد هزارسال راه است وحقتعالی‌ایشان را آفریده است فرموده‌که هربامداد وشبانگاه بسلام ایشان روند و از آن وقت که خدای تعالی‌خلق فرموده‌بجا میآورند ویکی آنکه گناه امت محمد را ازحضرت عزت عذر میخواهند واین کرامت وحرمت وشرف پیغمبرماست قوله تعالی **«الذین یحملون العرش ومن حوله یسبحون بحمده ویستغفرون»** الی آخرالایه قدرت وبزرگی‌خدای راست جل‌جلاله ولطف وکرم همه اورا تعالی‌شانه

باب سیزدهم - در صفت پیغمبران

سؤال از حضرت رسول(ص) پرسیدند که یا رسول‌الله خبرکن ما را که خدای‌تعالی درروی زمین چند پیغمبر فرستاده و کتاب های پیغمبران چند بوده و هرکتابی بچه وقت آمد **جواب** آنحضرت فرمود که خدای عزوجل صد وبیست و چهار هزار پیغمبر فرستاده و از ایشان سیصدو سیزده پیغمبر مرسلند و دیگر پیغمبران بودند و هرپیغمبررا نبی خوانند و آنکه مرسل بود رسول گویند مرسل آن بودکه جبرئیل نزد ایشان آمده بود و مشافهه با ایشان سخن گفته بود و بیشترین ایشان آنان بودندکه جبرئیل بدیشان نیامده وایشان درخواب دیدند وحی را چنانکه همچنین کنید و از میان ایشان سیصد و سیزده که مرسل بودند بیست و هشت نفر آنها بر گزیده تر بودند و ایزد تعالی ایشانرا در قرآن یاد کرده است و هیجده تن را در یکجا در سورهٔ انعام یاد فرمود قوله تعالی **« و تلك حجتنا آتیناها ابراهیم علی‌قومه ترفع درجات من نشاء ان ربك‌حکیم علیم و وهبنا له اسحق و یعقوب کلا هدینا و نوحاً هدینا من قبل**

من الصالحین و اسمعیل و الیسع و یونس و لوطاً و کلا فضلنا علی العالمین و من آبائهم و ذریاتهم و اخوانهم و اجتبیناهم و هدیناهم الی صراط مستقیم ثم اجتبیه ربه فتاب علیه انه هو التواب الرحیم و این هیجده پیغمبر که یاد کرده نوزدهم آن آدم (ع) بودکه فرمود **(ثم‌اجتباه ربه فتاب علیه الی آخر الایه)** بیستم بر رسول ما ثنا گفت وستایش فرمود قوله تعالی « **ولکن الله یجتبی‌من رسوله من یشاء** » وهفت‌تن بودند ازایشان که صاحب‌کتاب بودند و ایزد تعالی ایشانرا کتاب فرستاده بود و آن کتاب‌ها که بپیغمبران آمد جمله در ماه رمضان آمد و اول صحف ابراهیم آمد در اول ماه رمضان بود و بعد از پانصد سال دیگر تورات بموسی آمد و از آن نهصد سال برآمد زبورفرستاده شد بداود ودرسیزدهم ماه رمضان بود وبعد ازسیصدسال دیگر قرآن مجید آمد بحضرت محمد (ص) درپنجم ماه رمضان قوله تعالی **(شهر رمضان‌الذی انزل‌فیه القرآن'** وهیچ پیغمبر نبودبنزدیك خدای تعالی‌برگزیده‌تر وگرامیتر از حضرت محمد باشد

باب چهاردهم - ملك‌الموت چگونه ملکیست

سؤال ازحضرت رسول(ص) پرسیدندکه یا رسول‌الله خبرکن ما راکه‌ملك الموت چگونه فرشته‌ایست‌اندر آسمان چهارم و جان بندگان خدای تعالی راچگونه بستاند **جواب** فرمود که بدانید که ملك الموت فرشته ایست اندر آسمان چهارم و صفت وی آنستکه چون مرا بمعراج بردند در آسمان چهارم فرشتهٔ دیدم با سهم و هیبت برکرسی نشسته ولوحی‌در آن‌لوح نظرمیکرد و پای وی دریك کنار آسمان و پای دیگر درکنار دیگر آسمان و هر چهار آسمان را در میان دو ران خود گرفته بود پس من از جبرئیل پرسیدم که این کدام فرشته است بدین عظمت و مهابت جبرئیل گفت یا رسول‌الله این عزرائیل‌است ازچپ و راست نظرکند وهیچوقت سر بر نمیدارد پس من در وی نظرکردم آخر جبرئیل گفت یا عزرائیل چرا غافل شدهٔ نمیدانی که این‌کیست که در هفت آسمان جمله فرشتگان در آرزوی دیدار وی میباشندکه دیدار اورا به‌بینند وهزاران سال‌است‌که انتظار میکشند و امشب بدین جایگه تشریف آورده عزرائیل گفت یا اخا جبرئیل این کیست گفت این سید اولاد آدم ومهمترین و بهترین عالم خاتم النبیین و سرور اولیا محمد مصطفی است چون از جبرئیل این بشنید از جای خود بیخود برخاست و مرا کنار گرفت و عذر خواهی نمود و گفت یا رسول‌الله معذورم دار که مشغول

بودم و ندانستم که شمائید پس مرا مژده بسیار داد از حضرت عزت جل جلاله پس من گفتم یا عزرائیل تو در این جا درآسمان چهارم نشستهٔ جان بندگان خدا رادر زمین چگونه میستانی گفت یارسول‌الله اینك درلوح محفوظ نظرمیکنم چون‌اجل‌بندهٔ رسد من از اینجا که باشم بدانم و بردست راست من فرشتگان رحمتند و برطرف چپ من فرشتگان عذاب واین جمله فرمان بردار منند باذن‌الله تعالی چون عمربنده بریده شد وایام حیات او سرآید من بهیبت بر او نظر کنم همه ایشان ببالین وی روندبا تحف‌ها و کرامتها اگر بنده صالح باشد جان اورا بخوشی وآسانی بستانند و نام‌آن بنده را ازلوح محفوظ پاك کنند وفرشتگان جان وی را همی برند باعلا علیین بمرغزار بهشت پس درآنجا گشت میکند وبحضور وآسایش باشد تا روز قیامت و اگر نعوذبالله بدبخت باشد فرشتگان عذاب بنزدیك‌وی روند باعذابها و غلها و جان اورا ازتن گیرند بسختی ودشواری و بسجین برند بکندهٔ از کنده‌های دوزخ وعذابش میکنند تا روز قیامت

(بیت)

یارب رخ ایمان همه چون مه کن — قول همه لا اله الا الله کن
گوینده لا اله الا الله را — در کار محمد رسول الله کن

باب پانزدهم - در آفرینش نکیرو منکر

سؤال ازحضرت رسول(ص) پرسیدندکه یا رسول‌الله خبرکن ما را که خدای تعالی منکر و نکیر را چگونه آفریده است و صفت آنها چگونه است

جواب آنحضرت فرمودکه نکیرومنکر دو فرشته‌اند که ایزد تعالی‌ایشان را فرموده که چون مرده رادرگور نهند برصورتی که از آن هولناك تر نباشد بیایند و سلام کنند و آتش از چشمهای ایشان بیرون جهد از بدن ایشان آتش بیرون آید و زمین را همی کنند و میبرند وهریکی عمودی بدست گرفته که اگر برکوه زنند کوه را بزمین فرو برند و هامون کنند پس اگر بنده نعوذبالله‌جواب سؤال ایشان نتواندادن عمودآتش بر وی زنند ونعرهٔ زند همه جانوران بشنوند وهرکه آن‌نعره‌بشنود برخودبلرزد وبرآن بنده عاصی‌لعنت کندویلعنهم اللاعنون و چون بنده مؤمن را مرگ رسد فرشتگان رحمت نزدیك وی روند با مژده آمرزش و خطیرهای بهشت را بیارایند و در پائین پای آن بنده بایستند و بمهرو شفقت گویند که ای پاکیزه بسوی آمرزش خدای خرام همچنان که قطرهٔ آب‌از سر چیزی بیرون آید جان بنده همچنان بیرون آید بفضل خدای عز و جل و

آن جانرا در حریر می‌پیچند و بوی خوش از آن میآید و بردارند و برونند و بهر آسمانی که رسند درهای آسمان گشوده شود بامر و فرمان حق تعالی و فرشتگان هر آسمانی پرسند که این جان پاکیزه از آن کیست گویند از آن فلان بندهٔ نیکبخت است آنکه گویند الهی چه میفرمائی فرمان آیدکه بنویسند نام این بنده را در اعلاعلیین و بازبرید جان وی را بزمین‌که وی را از زمین خلق‌کردم در روز قیامت وی را از زمین برانگیزانم آنکه فرشتگان جان وی را بزمین برده و بقالب باز برند چنانکه نکیر و منکر از وی سؤال کنند پس از وی پرسندکه خدای تو کیست ودین وپیغمبر تو چیست آن بنده الهی گویدکه خدای من الله است ودین من اسلام است و پیغمبر من محمد مصطفی(ص) است‌باز گویند چه گوئی درحق‌این‌مرد خدایتعالی او را بشما فرستاده برسولی بنده‌گوید که وی رسول‌خداست بحق وپیغمبر آخرالزمان است بازگویند که کیست وصی او و نایب او گوید ابن‌عم او حضرت امیرالمؤمنین علی ابن‌ابیطالب (ع) ویازده فرزند او که معصومند وبدرستی و راستی که من بدیشان گرویده‌ام گویند کتاب تو چیست‌گوید قرآن که کلام خداوند است کتاب منست فرمان آید که راست گفت بنده من وصدیقست او را ببرید حلهای بهشت در وی‌بوشانید ودرهای‌بهشت بروی‌او بگشائید تا پیوسته راحت بیند وبوی خوش بهشت بشنود پس روزنی در قبر وی بازشود وآن بنده را همیشه راحت باشد وآسایش کند و گور بر وی فراخ گردد چنانکه از هیچ جانب چشم او بر گور نیاید آنکه بیاورند نزدیك وی صورتی نورانی‌نیکو روی خوشخوئی و خوشبوی دمسازخوش‌آوازی‌براوسلام کند و گوید مترس دل خوشدار که من با توام تا روز قیامت پس بندهٔ مؤمن گوید که کیستی بدین نیکوئی و خوشخوئی و خوشروئی و نورانی آنصورت گویدکه من کردار توام که در دنیا بجا آوردی امروز خدای‌تعالی مرابصورت خوب آفریده ونزدیك توام فرستاده و یار و رفیق و دمساز توام تا روز قیامت پس اگربندهٔ مجرم گناهکار را مرگ فرا رسد وفرشتگان عذاب ببالین وی‌آیند و پلاسی آورند و دروی بپوشانند پس ملك‌الموت بیاید و باد زن آتشین‌دردست وی باشد که بروی شاخها و چنگها و خارها باشد گوید بیرون آی ای جان پلید بسوی خشم و پراکندگی از آن‌هیبت وصدا وصلابت جان آن بدبخت از تن وی بگریزد وپراکنده و بدیگر اندامها رود پس ملك‌الموت بادزن آتشین در جان وی زند وکشیدن گیرد همچون نمد ترکرده از تن بیرون کشند بصد خواری و سختی ودشواری بمرتبهٔ که همه رگها و پیوندهای اوازهم بگسلد پس جان‌وی

را از ملك الموت بستانند و در آن پلاس پاره پیچند چون شب سیاه و گندی از جان وی همی آید وجان وی را بسوی آسمان نگذارند برند و درهای آسمان بر وی بسته گردد چنانکه حضرت رسول (ص) فرمودکه هرآن بنده که از دنیا کافر رفت و بکتابهای خدای عزوجل منکر گردید هرگز جان وی را نگذارند بآسمان برند و بوی بهشت نشنود تا آنکه بسوراخ سوزن اشتر اندر آید و این از جمله محالات است پس جان بسختی برند وبکندهٔ از کندهای دوزخ وی را عذاب کنند تا روز قیامت آنکه نکیر ومنکر آیند وزمین را همی درآیند و بعد از آن موی و روی او بگیرند و بازنشانند گویند خدای کیست و دین تو چیست گوید ندانم گویند ندانی هرگز پس صدائی فرمان دهد که دروغ گفت دری از دوزخ باز کنند که تمام قبر وی پرآتش شودکه گود اورا فراهم گیرد و چنانچه استخوانهای وی ازهم بیرون رود آنکه بیاید بنزدیك وی شخصی سیاه وگنده بوی پس چون او را بیند بترسد وگوید تو کیستی بدین سهمناکی وبیباکی گویدکه من آن کردار و گفتار توام که در دار دنیا کردی اکنون همنشین ورفیق توام تا روز قیامت و این وعده است که خدای عزوجل خبرداده بود و پیغمبران فرستاده

(بیت)

خدا یا بعزت که خوارم مکن	بذل گنه شرمسارم مکن
مرا شرمساری زروی تو بس	دگرشرمسارم‌مکن پیش کس

باب شانزدهم در صفت آفرینش بیت المعمور

سؤال از حضرت رسول (ص) پرسیدند : یا رسول‌الله خبر کن ما را که خدا بیت‌المعمور را از چه آفریده است وصفت وی‌چگونه است **جواب** آنحضرت فرمودکه بیت المعمور خانه ایست در آسمان چهارم وخدای تعالی او را در قرآن یادکرده است قوله تعالی **(والطور وکتاب مسطور فی رق منشور والبیت المعمور)** ورسول (ص) فرمودکه بیت‌المعمور چندانست که پانصد سال راه است و وی را چهار در است یکی از یاقوت سرخ و یکی از زبرجد سبز و یکی از زرسرخ ویکی ازنقره خام و برابر خانه کعبه نهادند واندر هرگوشه منارهٔ آفریده از نقره خام و هر روزی هفصد هزار فرشته آن خانه را زیارت میکند و هر آن فرشته که یکبارآنخانه را زیارت کند دیگرنوبت بدونرسد و نتواند دوباره‌زیارت کنداز بسیاری‌فرشتگان تاروزقیامت‌وچون روز آدینه شوداندرروی‌زمین مؤذنان بانك

نماز کنند بمسجدهای جامع فرمان آید بحضرت جبرئیل«ع» تا بر بیت‌المعمور آید بر آن مناره شود مثال مؤذنان بانك نماز گوید پس آوازی بآسمانها درافتد پس هر چه در آسمان فرشته است همه در بیت‌المعمور جمع آیند پس چون حاضر شوند میکائیل بمنبر شود وآن منبر یاقوت سرخ باشد و خطبه خواند و بر خدای عز و جل ثنا گوید و بر رسول و اولاد او درود و صلوات فرستد و فرود آید از منبر همچنانکه مؤذنان اقامت کنند با جماعت دورکعت نماز بگذارد و ایشان نیز بهمان دستور نماز کنند و سلام باز دهند آنکه میکائیل بر خیزد و گوید ای فرشتگان بشنوید و بدانید که هرآن ثوابی که ایزد تعالی مرا دراین خطبه خواندن دادهمه را درکار امت محمد قربت کردم پس فرشتگان همه برخیزندوگویند که شما گواه باشید که هرآن ثوابی که حقتعالی ما را اندر این نماز گذاردن کرامت فرموده ما همه را بنماز گذاردن امت محمد«ص» قربت‌کردیم پس ندا آید از حقتعالی که ای فرشتگان من شما را گواه‌کردم که هرکس از امت محمد «ص» که نمازآدینه بگذارد و صلوات بر محمد و آل او بفرستد من که خداوندم وی را بیامرزم و بر آباء و اجداد و اخوان و محبان او رحمت کنم آری ای عزیزان لطف او بی‌نهایت است وکرم او بیشمار.

لطف او لطفی است بیرون از عدد	فضل او فضلی‌است بیرون ازشمار
گر بهر موئی زبانی باشدت	شکر یك نعمت نکوئی از هزار

باب هفدهم - در صفت کوه‌قاف

سؤال از حضرت رسول «ص» پرسیدند یا رسول الله خبر کن ما را که کوه قاف چیست و صفت او چگونه است **جواب** آنحضرت فرمود که کوه قاف کوهی است بر گرد جهان کشیده و این دنیا در میان وی افتاده و این کبودی آسمان از شعاع وی است روزی زمین بخداوند جهان بنالید که مرا بیافریدی تا به روی من معصیت کنند و مرا پلید وملوث گردانند از این سبب زمین قرار نمیگرفت پس ایزد تعالی آن کوه را در قرآن یادکرده است که « **ق والقرآن المجید** » وعبدالله عباس گوید که خدای تعالی از پس کوه قاف زمینی آفریده است که هفت مقابل دنیاست و پرازفرشته است وهرفرشته علمی دارد از نوروبالای هرعلمی چهل‌فرسنك بود و از بسیاری فرشته‌ها چنان بود که اگر سوزنی بیندازند در میان‌ایشان زمین‌نیاید وبرهر علمی نوشته که « **لااله الاالله محمدرسول‌الله علی ولی‌الله حقاً حقاً** » وچون شب آدینه بودفرشتگان بپای‌آن کوه‌جمع شوندو

همه شب دعا وزاری نمایند و گویند بر امت محمد(ص) رحم کن وعذاب گور از ایشان بردار و ایشانرا از عذاب دوزخ ایمن گردان و چون صبح شود ایشان‌شکر گذارند و ایمن شوند بر آنکه آنروز قیامت نخواهد بود پس جمله بیکبارآواز برآورند و گویند ملکا پادشاها پروردگارا بیامرز آن بنده را که در این‌روز غسل کند وبنماز روزجمعه حاضرشود آنکه فرمان رب‌العزت آید که هرآن بنده از امت محمد ص؛ که نماز آدینه کند من که خداوندم تمامی اقوام و اتباع او را بیامرزم واز همه عذابهای خود او را ایمن گردانم‌و ببهشت جاوید برسانم کیست که ازاین مراد کامجو نخواهد بود.

(بیت)

ای لطف تو درکون ومکان عام همه — جود و کرمت گشته سرانجام همه
آگاه توئی چو از ضمیر همه کس — کام من درمانده ده و کام همه

باب هیجدهم در بیان ویران کردن جهان در آخرالزمان

سؤال از حضرت نبوی ومحمود سرمدی و رسول محمدی (ص) پرسیدند که یا رسول‌الله خبر کن ما را که خدای عزوجل جهانرا چگونه ویران کند در آخرالزمان **جواب** آنحضرت فرمود بدانید که خدای تعالی در قرآن فرموده است **«وان من قریةالانحن مهلکوها قبل‌یوم‌القیمة»** یعنی‌شهری‌نیست‌مگر آنکه خداوندتبارك وتعالی پیش از نفخه صور وقیامت بعذابی خراب خواهدکرد وآن خرابی‌جهت آن‌بودکه معصیت بسیار کنند وفسادها آشکارشود درمیان خلق پس هرشهری رابعذابی خراب کند اول مدینهٔ رسول را بعذاب‌گرسنگی خراب کند ومصررا از زلزله خراب کند وعمان را دریا خراب کند وبصره از آسمان آتش بیاردوخراب شود و دمشق را باد خراب کند وروم را صاعقه خراب کند و بسوزاند وموصل را اعرابیان خراب کنند و بغداد را آب دجله خراب کند و ری را دیلمیان خراب کنند و اصفهان را مردی بیاید نام وی عتبه و از بنی سقیف خراب کند ورقه را مردی بیاید از بنی‌جهینه نام وی ناجیه با لشگر بسیار خراب کند طبرستان را کرم در بینی‌ایشان افتد و جگر و دلشان بخورد و بمیرند و نیشابور سنك از آسمان بیارد بر ایشان وهلاك‌شوند و مرو را یکی از بیابان پیدا شود وخراب کند طالقان را باد خراب کند بلخ از درد گلو بمیرند و خراب شود نرمد و جقان را طاعون خراب کند وکشمیر و نخشب را جلجیان خراب کند و سمرقند را مردی بیاید از بنی‌قطان با لشگر بسیار و خرابیهای عظیم کند و بسیار از آن قوم بکشد و بآخر ظفر یابند و خراپ کنند افراکند

و طراز را لشگرکافر خراب کند و کاشغر را لشگرهند وبچین و خطا از آسمان عقرب بیارد هریکی مانند سگی، هرکه اورا بزند هلاك‌کند؛ ماوراءالنهر رامردم غزنین خراب کند بعد دجال (لع) بیرون آید برخر خویش سوار و بخدائی دعوی کند پس هر کـه او را ببیند تابع او شود آلا مؤمنان و موحدان و محبان و مسلمانان، عجب تر آنکه هرچه خواهد شود و مردمان به وی فریفته شوند وهمهٔ جهان را گرفته وشهرها را خراب کند مگر مکه ، مدینه ، بیت‌المقدس وطورسینا چون بکوفه رسد مردم آن محبوب وی بیرون آیند پس مردی بود نام او احمد بن عبدالله کوفی پیش آید بجنك ، دجال او را گوید ای احمد مگر دیوانه‌ئی ، کـه بحرب خدا بیرون آمده‌ئی ؟ گوید ای ملعون خداکور بود و بر خر نشیند ؟! من هیچ شك نکنم‌بر کافری‌تو که حضرت رسول(ص)خبرتو را داده است که بآخرالزمان بیرون آئی؛ پس دجال رو بلشگر خود کندو گوید میخواهید او را بکشم و بعد زنده کنم گویند آری پس آن لعین تازیانه‌ئی اشاره کند در حال احمد بمیرد دگر باره بدان تازیانه اشاره کند در حال زنده شود بفرمان حقتعالی و همچنین میمیراند و زنده میگرداند و بعد از آن هیچ نتواندکرد، پس بسیار حرب کنند و کوفیان از لشگر آن ملعون میکشند تا لشگر دجال عاجز شوند آن لعین گوید بیائید تا بمکه رویم وکوفه خود ازآن ماست پس لشگر آن معلون باز گردند و روی بمکهٔ معظمه نهند؛ چون نماز خفتن شود احمد بن عبدالله نماز بگذارد و با کوفیان رو بمکه آورند پس‌در راه خوابی بیندکه فرشته‌ئی‌گوید ای احمد برخیز و بتعجیل با کوفیان بمکه برو و اهل مکه را نصرت ده تا آن ملعون ایشانرا نفریبد پس حقتعالی آن فرشته راکه بزمین موکلست فرمان دهد تا رگه‌های زمین را اندرهم کشد ، پس روز که روشن شود احمد باکوفیان بدر مکه رسیده‌باشند چون دجال وی را بیند بحرب وی بیرون آید پس قصد کشتن احمد کند و هرچند حیله‌کند احمد را نتواند کشت و از حرب وی عاجز آید پس قوم خود را گوید بیائید تا ببیت‌المقدس رویم چون بدر بیت‌المقدس رسند مردمان آنجا بحرب وی بیرون آیند و هیچ نتوانند کرد و از آنجا بازگردند و روی بطور سینا نهند و حرب‌کنند آنرا نیز نتوانند گرفتن پس دجال‌گوید بیائید تا بمدینه رویم و چون بمدینه رسند کار بآنها تنك شود عاجز شوند و دعا و زاری کنند پس حقتعالی از حشمت و قرب و منزلت محمد و آل و اولاد او ودعای اهل مدینه فرمان به عیسی«ع» آید بحرب دجال آیدپس فرشتگان اورا برتختی نشانند و بزمین آرند مردمان مدینه شادی کنند پس عیسی «ع» پیش دجال‌آید چون آن لعین عیسی را

باآن جمعیت بیند رو بهزیمت نهد فرمان آید از حق تعالی که ای زمین بگیرش زمین اورا تا زانو گیرد پس عیسی(ع) دررسد وحربه‌ئی برپشت وی زند چنانکه از پیشش سر بیرون آورد دجال بیفتد وجان بمالك سپارد پس ازآن لعین بقدری خون برود ۱۲ میل راه زمین را ملوث کند آنگاه مسلمانان بیرون آیند و شمشیر بر کافران نهند و همه را بکشند پس هرجا که ازخیل دجال گریخته باشند از آن موضع آواز آید لشکر دجال را بکشید که در اینجا هستند و پنهان گشته‌اند آنگاه بعد از آن هرسال چون ماهی گردد وهرماهی چنان هفته‌ئی گردد و هرهفته چنان روزی گردد و روز چنان ساعتی و جهان پر عدل وداد شود پس عیسی (ع) زنی از امت محمد(ص) بگیرد و اورا ازآن زن فرزند شود و ۴۰سال درمیان امت محمد (ص) بماند آنگاه روزی عیسی(ع) روی مبارك برسنك صخره نهد و بسجده رود و در سجده باشد که از دنیا رحلت کند بفرمان حق تعالی پس خروش و زلزله از مسلمانان برآید پس وی را غسل دهند و کفن کنند و بر وی نماز کنند و درروضهٔ حضرت رسول(ص) وی را دفن کنند.

حضرت رسول (ص) فرمود خدای عذاب نکند امتی را که اولش من باشم و آخرش عیسی(ع) وحضرت مهدی عج، آنگاه بعدازعیسی«ع» بفاصلهٔ هفت روز یأجوج و مأجوج بیرون آیند وهمه جهانیان بگریزند و در مشرق شهرستانی هست آنرا شهرستان درصف گویند و ایشان درآن شهراند و سه ملکند یکی را نام الخم و یکی رانام طایرون ویکی طولان ایشان چهارصدهزارقومند وهرقومی چنانند که یکی با چهارصد نفر برابری میکنند وآنروز که بیرون آیند اول قوم طایرون بیرون آید با لشکرخویش ودرآن شهررودخانه‌ئیست که ۷ برابر جیحون است پس جمله رابخورند بطوریکه هیچ نماند پس دفعهٔ دوم الخم با قوم بیرون آید وهرچند آب که در دنیا ترش وشیرین باشد بخورند.

دفعهٔ سوم طولان بیرون آید با قوم خود وهرچه روی زمین آب تلخ وشور باشد جمله را بخورند وبالای ایشان دویست گز باشد و هرکدام که ضعیف‌تر باشند صد من سنك بردارند ویك فرسنك بدوند مانده نشوند و ایشانرا ریش نباشد اما سبیلها دراز باشد چنانکه زنخ ایشانرا بپوشد و چشمهای ایشان تنك باشد و گوش های ایشان تا پشت ایشان باشد و چون بخسبند یك گوش در زیر خویش افکنند و یکی خویشتن را بدان بپوشند یعنی یك گوش را زیر انداز خویش نمایند و گوش دیگررا بالا پوش کنند و ایشان مرك خویش را میدانند و از ایشان هر زنی هزار شکم زاید چون عمرشان بسر آید مرد از یك سو

وزن از سوی دیگر بیفتد وجان بمالك دوزخ سپارد واین قوم همه عالم رابگیرند مگرمکه ومدینه وبیت‌المقدس و طورسینا و گفته‌اند که کوفه راهم نتوانند گرفت چون درمدینه رسند مردان مدینه بحرب ایشان بیرون آیند وچون کار بدیشان تنك شود بسر تربت حضرت رسول خدا (ص) روند و جمله بیکبار فریاد بر آورند و گویند یأجوج و مأجوج آمده‌اند که شهرما را بگیرند ما را فریاد رس آنگاه از تربت رسول خدا (ص) آواز برآید ای قوم مترسید که خدای تعالی نصرت دهد شما را وایشانرا بشما مسلط نگرداند آنگاه مسلمانان گریه وزاری نمایند حقتعالی جانوری بر ایشان گمارد مانند اشتر گزنده و بدهان و بینی ایشان رود و دل وجگرایشانرا بخورد وبعداز سه روز یکتن ازآنها زنده نماند پس دنیا از بوی گند مردارشان پرشود حقتعالی باد را فرمان دهد تا ازمشرق بیرون آید وهمه را غلطان تابدریاهای مغرب فروریزد آنگاه بارانرا فرمان دهد تا چهل شبانه روز ببارد واین جهانرا ازلوث آن ناپاکان پاك کند بعد از یکماه حقتعالی دابة الارض را فرمان دهد تا از زمین برآید و روی اوچون نور ماه بود روی اوچون آدمیان و گردن وی چون گردن شتر وتن او چون تن مرغان وپای وی چون شترو بدست راست وی خاتم سلیمان بود ودردست چپ عصای موسی و همه خلق بر وی گرد آیند و هربنده‌ئی که نیك بود عصا به وی فرو مالد پس روی او سفید گردد و هر که بدبخت بود خاتم را بر وی مالد روی او سیاه شود وهفت روز چنان ایستاده بود بعدازهفت روز ناپدیدشود بفرمان خدای تعالی.

پس از آن یکدیگر را بنام نخوانند الا هرکه روسفید باشد اورا بهشتی خوانند و هر که روسیاه بود دوزخی خوانند آنگاه حقتعالی فرشته ئی را فرمان دهد تا در آسمان بزمین آید و بر آدمیان توجه کند پس فرمان آید از حضرت باری تعالی مر اسرافیل را تا صور در دمد و قیامت بر خیزد و عالم نیست گردد بفرمان خدای تعالی.

بیت

ای ذات تو برکل ممالك مالك — وی گرم روان راه عشقت سالك

من مدح تو از زبان تومیگویم — انت الباقی کل شیء هالك

باب نوزدهم - دربیان صور اسرافیل

سؤال ازحضرت رسول (ص) پرسیدند: که یا رسول‌الله خبر کن ما را که صور چیست و دمیدن صور چگونه است **جواب** فرمود که بدانید و آگاه باشید صُور هفت شاخ دارد و هر شاخی سه هزار سال راه است چنانکه تمامی بیست و یك هزار سال راه میشود اول‌دمیدن فزع بود دوم دمیدن خلق را بیجان کند ودر دمیدن سوم زلزله در جهان افتد وهمهٔ خلق زنده شوند وآن بانك در آسمانها و زمین افتد و خلق آسمانها و زمین ازآن فزع بیهوش شوند قوله تعالی « **و نفخ فی‌الصور فصعق من فی‌السموات ومن فی الارض الا ماشاءالله**» و این بانك چنین باشد که هرکس بشنود داند که دمی میدمند و اما از آن فزع کوهها و زمینها از جای بر خیزند وچون پشم زده درهوا پران شوند قوله تعالی «**واذا البحار سجرت**» و ایضاً قوله تعالی «**یوم یکون الناس کالفراش المبثوث ویکون الجبال کالعهن المنفوش**» پس در آن حال ازهیبت و صلابت مادران کودکان را شیر ندهند و کودکان سفیدموی شوند و هر جانوری‌که باشد از هول بچه بیندازد و آفتاب وماه سیاه شود و ستارگان از آسمان فروریزند قوله تعالی «**یوم تمور السماء مورآ**» فرمان آید اسرافیل دیگرباره درصور دمد از آنجا که عرش اعلاء است تا تحت‌الثری یکتن زنده نماند مگر حاملان عرش وجبرائیل ومیکائیل وعزرائیل‌بعد از آن امر شود بعزرائیل تا قبض‌روح جبرئیل کند وجماعتی که زنده باشند پس عزرائیل را نیز فرمان رسد جان بسپار پس اندرهفت آسمان و زمین هیچکس باقی نماند مگر واجب‌الوجود جل وجلاله که وی را آفت وزوال نیست وتغیر در ذات او نه

(بیت)

آنکه نمرده است و نمیرد توئی — و آنکه تغیر نپذیرد توئی
ما همه فانی و بقا بس تراست — ملك تعالی و تقدس تراست

قوله تعالی « **هوالحی الذی لایموت**» آنگاه این جهان چهار صد سال بی‌سکنه ماند پس حق‌تعالی جهانیان را زنده‌کند. دریائی آفریده است زیر عرش آن را بحر الحیوان گویند از این دریا بدین جهان چهل سال باران آید پس این دنیا را چهل گز آب بگیرد و جانوران دریاها هر چه باشند خاك شوند و آن خاکها همه در یکدیگر آمیخته باشند پس حقتعالی بقدرت خود آنهمه خاکها را از یکدیگر جدا و هر قالبی را از خاك خویشتن بیافرینند و پدید آورد و

درست کند وهمه را ازخاك برانگیزاند چنانکه نباتها دروقت بهار و اول کسیکه خداوند تبارك و تعالی زنده گرداند حاملان عرش باشند و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل آنگاه حضرت عزت جانهای فرشتگان را در شاخ اول صور کند وجانهای پیغمبران را در شاخ دوم و جانهای صدیقان و شهیدان را در شاخ سوم و جانهای مؤمنان را درشاخ چهارم و جانهای کافران را در شاخ پنجم و جانهای منافقین را دو شاخ ششم آنگاه فرمان آید از حقتعالی مر اسرافیل را تا صور در دمد یك‌بار جان همهٔ جانوران از صور بیرون آید و از دست راست و چپ و ازپیش و از پس و از مشرق تا مغرب و از زمین تا آسمان همه جانها از یکدیگر جدا میشوند جانهای کافران چون ابر سیاه مانند وجانهای مؤمنان چون چراغی نورانی آنگاه فرمان آید از حقتعالی و گوید بعزت و جلال خودم که خداوندم هر جانی را بقالب خویش بازبرم که یکذره بزمین نیفتد و این باندازهٔ وقت برد که کسی چشم برهم‌نهد و بگشاید‌که همه خلق زنده شده باشند و برخاسته و همهٔ اندامشان درست‌گشته وبزبان گویا « **سبحان العالم فی علمه القادر علی‌خلقه و هو العلیم القدیر** »

باب بیستم - دربیان‌کلید آسمانها وقفل آنها

سؤال ازحضرت رسول(ص) پرسیدندکه یا رسول‌الله خبرکن ما را که‌کلید آسمانها چیست وقفل آن کدام است

جواب حضرت فرمودکلید آسمانها توحید است: « **اشهدان لااله‌الاالله وحده لا شریك له و اشهد ان محمدآ عبده و رسوله و اشهد ان علیآ ولی‌الله و وصی رسوله** » و قفل آسمانها کلمهٔ کفر است که خدای را زن و فرزند منسوب کنند نعوذ بالله و پیغمبر (ص) فرمود هرکه کافرشد و بکتاب های خدا منکرگردید هرگز درهای آسمان بر روی او گشاده نشود وعمل و کردارش را بآسمان نگذارند برود و هرگز بوی بهشت نشنود و جان وی‌را بسجین برند آنجا که دوزخست و عذاب‌همی‌کنند تا روز قیامت و توحیدآنستکه اوامر حقتعالی را بجا آورد یقین و اعتقاد درست مطیع ومنقاد امر حق بودن چون‌بمیرد درهای آسمان بروی او گشاده شود و جملهٔ طاعت وی‌را بآسمان برند و لطف و رحمت خدای عزوجل بر وی فرود آید و جان وی را باعلا علیین برند و بمرغزاری از مرغزارهای بهشت ودرآنجا باشد تا روز قیامت.

پس ای عزیز جهد کن تا در دنیا مؤمن شوی تا آنقدر و منزلت بیابی

(بیت)

ای سر تودر سینهٔ هر صاحب راز — پیوسته در رحمت تو بر همه باز
هر کس که بدرگاه تو آید بنیاز — محروم ز درگاه تو کی گردد باز

باب بیست‌ویکم - در صفت فاتحة الکتاب

سؤال ازحضرت نبوی ومحمود سرمدی و رسول محمدی (ص) پرسیدند که یا رسول‌الله خبر کن ما را که سورهٔ فاتحة الکتاب را فضل چه باشد و اصل وی چیست تا بدانیم، روایت کند عبدالله بن عباس که پرسیدم از حضرت رسول(ص) که یا رسول‌الله « الحمد » را که فاتحه خوانند فضل چیست ؟ حضرت فرمود ای عبدالله همچنین که تو میپرسی من از جبرئیل پرسیدم جبرئیل گفت من همچنین از اسرافیل پرسیدم واسرافیل گفت من از لوح وقلم پرسیدم گفت چون خدای تعالی لوح را بیافرید مرا فرمان داد بنویس « **الحمد لله رب العالمین** » بنوشتم وبیشتر نتوانستم نوشت که همهٔ پادشاهی خدای عز وجل را روشنائی گرفت آنگاه حقتعالی آن روشنائی را بدو نصف نمود وازیك نصف وی فرشتگان را آفرید و ایشان را مشغول کرد بنوشتن ثواب خوانندگان **الحمدلله رب العالمین** پس‌از آن نیمهٔ دیگر بهشت را آفرید با همه نعمت برای امت محمد (ص)

بازفرمان آمدای قلم بنویس «**الرحمن‌الرحیم**» نوشتم و دیگر نتوانستم نوشت چون همهٔ پادشاهی حقتعالی را نور گرفت پس از آن روشنائی دریای رحمت آفرید وبرآن عرش بداشت بعد فرمان آمد ای قلم بنویس «**مالك یوم الدین**» بنوشتم و بیشتر نتوانستم نوشت برای آنکه دیگر باره همه پادشاهی خدای تعالی را نورگرفت پس از آن نور بحری آفرید و آنرا بحر العدل گویند و از آن عدل‌کند در روز قیامت باز فرمان آمد ای قلم بنویس « **ایاك نعبد و ایاك نستعین** » نوشتم و دیگر نتوانستم زیرا کـه همه ملك خدای عز وجل را نور گرفت پس حقتعالی آن نور را بدو نیم گردانید یکپاره را از آن طاعت مؤمنان را آفرید و نیمهٔ دیگر را بجبرئیل امین سپرد باز فرمان آمد ای قلم بنویس «**اهد نا الصراط المستقیم**» نوشتم ودیگر نتوانستم نوشت زیرا که همهٔ عالم را نور گرفت پس حقتعالی فرمود آن نور را بر داشتند و فرمود این هدیه‌ای است برای امت محمد (ص) باز فرمان آمد که ای قلم بنویس « **صراط الذین**

انعمت علیهم» بنوشتم وبیشتر نتوانستم نوشت زیراکه پادشاهی حقتعالی را نور گرفت وآن نورهمه هول‌گشت و آن هول را باسرافیل سپرد وفرمود این را نگاه دار تا وقت دمیدن صور، وفزع روز قیامت از هول وهیبت دمیدن آن‌صور بودباز فرمان‌آمد ای‌قلم بنویس « **غیرالمغضوب علیهم ولاالضالین** » نوشتم وبیشتر نتوانستم نوشت زیراکه همهٔ عالم را نور گرفت پس حقتعالی آن روشنی را اجابت دعای محمد (ص) قرار داد

(بیت)

ای لطف تو دستگیر هرخود رائی — وی عفو تو پرده پوش هررسوائی
بخشای‌برآن کسی که اندر همه عمر — جز درگـه تو هیچ نـدارد جائی

باب بیست و دوم - درصفت گور روان

سؤال ازحضرت رسول (ص) پرسیدند یا رسول‌الله خبرکن ماوا که گور روان چیست و آن‌که بود که درآن‌گور بود ؟

جواب آنحضرت فرمود : آن گور که روان بود و میرفت ماهی‌بود کـه حضرت یونس (ع) درشکم او بود و این چنان بود که یونس (ع) هرچند قوم خود را بخدای عز وجل میخواند ایشان ایمان نمیآوردند پس بحق تعـالی نالید فرمان آمد من آنهـا را عذاب فرستم چون امر حقتعالی بشنید برخاست و از میان قوم بیرون شد حقتعالی فرشتهٔ را فرمود تا ذرهٔ آتش از دوزخ بر داشت و در مقابل ایشان بداشت پس قوم یونس آن هول‌وشعله آتش بدیدند بترسیدند و عاجزشدند یونس را طلب‌کردند نیافتند پس خدای تعالی آن آتش ها را بفرمود تا همهٔ آن قوم را بسوخت و یونس را عتاب کرد که بی فرمان من چرا از میان قوم بیرون رفتی بکنار دریا رو ، پس در ساعت بفرمان حق تعالی بلب دریا رفت و حقتعالی ماهی را فرمان داد تا سر ازدریا بیرون آورد ودهان بازکرد و یونس را بلعید پس امر شد بماهی که یونس پیغمبر ماست و بر گزیده او را روزی تو نکردیم بلکه ترا نگهبان اوگردانیدیم پس آن ماهی دهان فراز نکرد و چهل شبانه روز طعام نخورد و با جفت خود صحبت نداشت پس حقتعالی پوست آن ماهی را تنك نمود تایونس عجایبهای دریا را میدید چون‌یونس درشکم ماهی قرارگرفت جگر اورا قید خویش کـرده نماز میخواند و تسبیح میکرد نماز و تسبیح وی بآسمان میبرد و فرشتگان مناجات میکردند که بار خدایا تسبیح یونس را میشنویم از قعر دریا فرمان آمد بلی چون او بیفرمان ما از میان قوم بیرون رفت ما که خدائیم

بدین خطا او را درشکم ماهی بازداشته‌ایم آنکاه فرشتگان دعا کردند و شفاعت نمودند تا حقتعالی دعای ایشان را اجابت نمود پس بدان ماهی امر کرد تا برلب دریا آمد ویونس را ازشکم خویش بیرون آورد بقدرت خدای تعالی .

این‌بود صفت گور روان ویونس ، در بعضی‌اخبار قوم یونس‌از بلابواسطهٔ توبه نجات یافتند.

باب بیست وسوم - دربیان فرزند بی‌پدر ومادر

سؤال ازحضرت رسول (ص) پرسیدند: یا رسول‌الله خبر ده ما راکه ایشان که بودند که پنج تن بودند که بی‌پدر و مادرموجودشدند؟

جواب آنحضرت فرمود : یکی از ایشان آدم صفی‌الله (ع) بود که حق تعالی وی را بیافرید از خاك و تاج عزت و کرامت بر سر وی نهاد و حله های بهشت اندر وی پوشانید و انگشتر خلافت در دست وی کرد وکمری از زر سرخ برمیانش بست و وی را بر تخت نشانید و فرشتگانرا امر فرمود تا تخت وی را گرد بهشت بگردانیدند تا همهٔ عجایبهای بهشت را دید آنکاه تخت را فرودآورده و بنهادند دوم آنکه بی پدر ومادر بوجود آمد حوا بود چون‌حقتعالی حوا راخلق کرد آدم او را دید که در پیش وی نشسته بود بقدرت الهی و آدم را هیچ خبر نبود که حقتعالی بقدرت خود او را از پهلوی چپ وی آفریده که اگر آدم را رنجی رسیدی هرگز هیچ مرد زن‌را دوست نداشتی چون از خواب بیدار شد حوا را دیدکه در پیش وی نشسته چنانکه یادکردیم پس فرشتکان گفتند ای آدم این کیست گفت زنست گفتند او را چه نام است گفت حوا گفتند چرا حوا نام دارد گفت از برای آنکه اورا زنده آفریده و برای من خلق کرده است گفتند تو با وی چه کنی گفت تا دلارام وهم‌جفت من‌باشد و او بمن آرام‌گیرد و از برای آن است که هرچندزنان پیرشوندزشت‌ترشوندومردان‌هرچه‌پیرتر خوبتر شوند از برای آنکه آدم (ع) را از خاك آفریده‌اند و خاك هر قدرکهنه تر شود نیکو تر شود و حوا را از گوشت آفریدند و اصل مردان از دنیا و اصل زنان از بهشت است چه آدم را در دنیا آفرید وحوا را دربهشت پس آنست که هر کاری که سخت‌تر و برنج تعلق دارد بیشتر بر مردانست وآسانی و راحت برای زنان سوم آنکه بی‌پدر و مادر بود ناقهٔ صالح (ع) بودکه حقتعالی وی را از سنك بیرون آورد و آن این بود که صالح قوم خویش را بخدای عز و جل دعوت میکرد ایشان ایمان نمیآوردند تا روزی که ایشان را روز عید بود و همه بصحرا آمده بودند

وزنان و کودکانرا همراه آورده بودند پس چون صالح پیغمبر بصحرا بیرون شد گفت ای قوم ازپرستش بتان بازگردید وبخدای عزوجل ایمان آورید و به‌پیغمبری من مقر ومعترف شوید تارستگار شوید گفتند اگر تو پیغمبری معجره بنما ببینیم و بتو بگرویم. صالح عرض کرد الهی میدانی‌که این قوم چه میخواهند قدرت خود را بنمای،درساعت بفرمان رب‌العزت‌سنك بلرزیدن‌درآمدونالیدن‌گرفته دونیمه گشت و از میان آن شتری بیرون آمد چنانکه خواسته بودند و در ساعت بزائید و بچه بیاورد و شیر داد و بچهٔ او بچرا مشغول شد چنان گشت که از پهلو تا پهلوی دیگرش بیست گز بود. چهارم کبش حضرت ابراهیم خلیل (ع) بود که بفدای اسمعیل آمد وکبش گوسفندی بود وآن چنان بودکه خدای عزوجل ابراهیم را فرمود که اسمعیل را قربانی‌کن ابراهیم سر بسجده نهاد وگفت الهی فرمان بردارم وسر از سجده برداشت و بخانه رفت وروی بمادر اسماعیل‌کرده گفت ای هاجر مرا دوستی عزیز است واسمعیل را میخواهد که مهمانی کند بایدکه سر او را بشوئی و جامهٔ نو در برش کن تا وی را نزد او برم پس هاجر اسمعیل را درساعت سروتن‌شست و جامهٔ نو در وی پوشانید و مویش بیافت پنداشت که پدر او را بجائی میبرد پس ابراهیم در پنهان کاردی ورسنی برداشت ودست اسمعیل‌را گرفت و از پیش مادر بیرون آمد ابراهیم از جلو و اسمعیل ازعقبش میرفتند پس ابلیس (لع) بشکل پیری نزد هاجر آمد و گفت ای هاجرمیدانی ابراهیم‌پسرش‌را کجا میبرد؟ گفت بمهمانی ؛ ابلیس گفت اورا میبرد قربان‌کند هاجر گفت او را که‌گفته فرزند خودرا قربان‌کند؟ گفت حقتعالی فرموده؛ هاجر گفت پس تو کیستی در میان ؟ ابلیس چون این سخن بشنید بدنبال اسمعیل رفت و گفت یا اسمعیل میدانی که پدرت ترا کجا میبرد؟ گفت نمی‌دانم؛ مگر کجا میبرد ؟ گفت میبرد ترا قربان کند؛ گفت وی راکه فرموده است گفت خدای تعالی گفت پس‌تودرمیان چه میگوئی؟ پس اسمعیل بپدر رسید وگفت ای پدر پیری فرتوت آمده و میگوید که ترا پدرت میبرد قربان‌کند ابراهیم گفت ای فرزند آن پیر ملعون شیطانست «**هات‌الحجر**» یعنی‌سنگ بیار تا بر او اندازیم پس اسمعیل سنك بر او انداخت بار دوم بیامد همچنان‌گفت، دیگرباره سنك بر او انداخت، بار سوم آمد و همان بگفت اسمعیل شکوه او را بپدرکرد ابراهیم‌گفت «**هات‌الحجر**» اسمعیل دیگر باره سنك بدو انداخت؛ اکنون حاجیانرا سبب‌شده چون بدانجا رسند سنك اندازند که آنرا « جمره » نامند و چون ابراهیم و اسماعیل بکوه بالا آمدند ابراهیم رو باسمعیل کرد و گفت ای پسر دانی که ترا بچه کار آورده‌ام ؟ اسمعیل

گفت ای پدر تودانی وحق‌تعالی، ابراهیم چشم پرآب کرد و گفت ای فرزند عزیز بدانکه من بنده اویم ومرا آفریده است وتو فرمان برداری خداوند وپیغمبر او را اسمعیل گفت خداوند ترا بر گزیده آنچه او ترا فرموده بجای آور ابراهیم دست درگردن پسر افکند وپسردست درگردن پدر وچندان گریستند که از گریهٔ ایشان سنك و کوه بنالید پس اسمعیل گفت ای پدر در فرمان حقتعالی تاخیر مکن پس ابراهیم او را خوابانید وکارد برگلویش نهاد و بکشید؛ نبرید. گفت ای‌فرزند این‌کارد نمیبرد؛ عرض کرد ای پدر دست و پای مرا محکم ببند تا چون تیزی‌کارد برمن اثر کند و من بی‌تاب شوم مبادا در حضرت پروردگار عاصی شوم و ای‌پدر چون بخانه روی مادر بیچارهٔ مرا سلام و درود برسان و بگو اسمعیل گفت ای مادر مبادا بی تا بی‌کنی و بدرود باش از من تا قیامت که دیدار ما به قیامت افتاد، جامهٔ خودرا نگاه دار که آلودهٔ بخون نشود و پیراهن خون‌آلود مرا نزد مادرم بر تا هر گاه غم و اندوه من اورا غالب شود بوی آن او را قدری تسکین دهد وچون کارد برگلوی من‌نهی زودبکش تا برمن آسان گذرد که مرك تلخ‌است و کشتن سخت ، پس چون ابراهیم اینسخنان شنید دیگر باره گریان شد و دست اسمعیل را سخت بست‌وکارد برگلوی‌او کشید، چون مرتبه‌اول کارد هیچ نبرید گفت ای فرزند این‌کارد نمیبرد اسمعیل گفت ای‌پدر چون نظر بر روی من کنی مهرو محبت پدری نمیگذارد که کارد را محکم بکشی مرا بر روی دراز کن تا روی مرا نبینی آنگه مرا بکش ابراهیم اورا برروی درافکند وکارد برگلویش نهاد و بقوت هرچه تمامتر بکشید کارد دم تیزی بکردانید ابراهیم دلتنك شد وکارد بزمین زد و گفت ای کارد این‌چه بی‌فرمانیست که بر حق تعالی میکنی؛ پس حقتعالی کارد را گویا ساخت بقدرت خود و با او بسخن در آمده وگفت یا نبی‌الله چگونه ببرم که ازیکطرف فرمانست که مبر و از دیگر دوست فرمانست که ببر؛ من در میان دو دوست عاجز شده‌ام و حیرانم که چکنم؛ چون کارد این سخن بگفت ابراهیم سر برآورد آواز جبرئیل بگوشش رسید نگاه‌کرد جبرئیل را دید میآید و گوسفندی می‌آورد سفیدوشاخ دار ومیگوید «الله‌اکبرالله‌اکبر» دانست که نجات آمد گفت «لااله الاالله والله‌اکبر» پس اسمعیل‌دانست که نجات آمد گفت «الله‌اکبرولله الحمد» پس‌جبرئیل گفت یا خلیل‌الله آنچه برتو بود بجا آوردی وفرمان خدا را مطیع شدی این‌گوسفند را بگیرو بدل اسمعیل قربان کن قوله‌تعالی

«فلما اسلم وتله للجبین ونادیناه ان یا ابراهیم قدصدقت الرؤیا انا کذلك نجزی المحسنین‌ان هذا لهو البلاءالمبین‌وفدیناه بذبح‌عظیم

وترکنا علیه فی‌الاخرین سلام علی ابراهیم» ابراهیم گفت ای اسمعیل برخیز دست وپای اورا بگشاد وگوسفند را قربان نمود و آن‌گوسفند چهار هزار سال بود که حقتعالی او را در بهشت آفریده بود ودرشکم هیچ مادری نبود و از هیچ گوسفند نزائیده بود.

پنجم عصای موسی‌بود که حقتعالی موسی را چون بسوی فرعون (لع) فرستاد تا او را دعوت بحق‌کند هرچند که میدانست‌ایمان نمیاورد اما اتمام حجت نمود تا روزقیامت اورا هیچ حجتی نباشد که گوید مرا هیچ پیغمبری نفرستادی و کسی مرا متنبه نکرد پس فرعون با ندیمان مشورت نمود و تدبیرکرد و باایشان گفت موسی ساحر وجادوگر است وهرچه میکند از سحر و دروغست ما نیز جادوگرانرا بخوانیم تاجادوئی کنندو آنچه‌او کندخنثی نمایند، پس کس فرستاد که هرجا جادوگری است جمع کنند تا هفتاد هزار جادوگر جمع‌آمدند و مهتر ایشان‌چهار صد نفر بودند که در روی زمین بجادو معروف بودند وکسی مثل ایشان نبود پس فرستادند بموسی که بمیدان حاضر شود و آنروز فرعون باخاصان و محرمان جشنی کرده بود و دعوتی ساخته وتمامی مردمان راکه در مصربودند از زن‌ومرد وبزرك وکوچك بیرون آمده بودند وخود با مقربان در عمارتیکه از آن بلند تر نبود نشسته بودند پس‌ساحران‌باخودچندین‌هزار خروار جادو که چندین سال بود ساخته بودند آورده در آن میدان بداشتند؛ موسی با هرون درکنار میدان تکیه بر عصا ایستاده بود پس جادوان کس نزد او فرستادند که‌اول‌تو جادو می‌نمائی یا ما ابتدا کنیم ؟ فرمود اول شما ابتدا کنید و هر چه توانید کردن بکنید پس موسی شرط پیغمبری بجاآورد ودر اول ایشانرا بخدا دعوت‌کرد واز عذاب‌خدا بترسانید و گفت ای مردمان فعل من جادو نیست و آنچه کنم همه بقدرت خدای عز وجل بود وبمعجزه پیغمبری ازخدا بترسید و این فعل را مکنید وتوبه کنید و بخدا باز گردید که هم در این ساعت معلوم شما گردد و ازگفتهٔ خود پشیمان شوید هرچند ایشانرا نصیحت کرد سود نبخشید پس جادوان هفتاد هزار خروار چوب و ریسمان سحر را بیرون کردند و چون آفتاب گرم شد وتابید آن چوبها و ریسمانها را بافته‌وبودند و میان آنها را تهی‌کرده بودند وسیماب ونفت در میان آنها کرده بودند بر یکدیگرتفتیده افکندند پس از ساعتی حرارت آفتاب در آنها اثر کرد و تمامی بجنبش آمدند و بر یکدیگر پیچیدند هر یك اژدها شده بیابان ومیدانرا سربسر فروگرفتند آنگاه فرمان آمد یا موسی بیفکن عصا را پس عصا را بیفکند آن عصا بقدرت کاملهٔ ربانی اژدهائی عظیم شده سر بسوی هوا آورد و آتش و

دود ازدهانش بیرون می‌آمد وبروی دست وپا پدید آمد هفتاد گز سر بهوا آورد و دهان بازکرد و هرچه درآن دشت بود از سنك وچوب وریسمان جادوان و جادو هائی که درچند سال ساخته بودند و آنچه آلت وساز جادو بود تمامی به یکبار فرو برد پس هفتاد دندان در وی پدید آمد و هر دندانی لبکی بقدرت خدای‌تعالی- در کتاب تفسیر آورده‌اند که از لب زیرین تالب بالا هفتاد گز بود پس چون تمامی سحر و جادوها را فرو کشید وقصد فرعون ولشکرش کرد وسپاه فرعون ازهیبت او رو بهزیمت نهادند وبانك وغلغله برخاست و فرعون بگریخت گویند سیصد گز بالای آن عمارت بود وقبه‌ها برسر آن ساخته بودند از زر سرخ وگوهر در او نشانده بودند چنانچه چون شب شدی شعاع گوهرهافرسنگها تافتی پس چون‌فرعون در اندرون قصر شد و درها محکم ببست از هیبت وترس تقاضای حاجتش شد بطوری که آن‌ملعون بی طاقت‌شد پس در وقتی که‌لشکررو بهزیمت نهاد ۲۵ هزار مرد زیر دست و پا کشته شدند. چون سحره آن معجزه از موسی دیدند و قدرت خدای عز و جل مشاهده نمودند همه بیکبار ایمان آوردند و بپیغمبری او اقرار کردند پس آن دشت خالی وکسی نماند آنکه موسی(ع) رو بهرون کرد وگفت ای برادر ما نیز میرویم پس روی بمصر نهادند واژدها از عقب ایشان میرفت وهر ساعت روی بپای موسی می‌مالید چون ببنی‌اسرائیل رسیدند فرمان آمد یا موسی عصای خودرا بگیر موسی دست درازکرد اژدها مانندعصا شد بقدرت حقتعالی

پس اول آدم (ع) بود دوم‌حوا سوم ناقهٔ‌صالح (ع) چهارم کبش ابراهیم (ع) پنجم عصای موسی (ع) وصفت هریك گفته شد:

(بیت)

درقدرت حق نظاره‌کردن چه خوش است وزمردم بد کناره کردن چه خوش‌است
هر دل که در او مهر الهی نبود آندل بهزار پاره‌کردن چه خوش است

باب بیست و چهارم- درصفت غرق شدن فرعون

سؤال ازحضرت رسول(ص) پرسیدند که یا رسول‌الله خبرده ما راکه کدام زمین بودکه یکبار آفتاب براوتابید ودیگر نتابید ونخواهد تابید تا روزقیامت؟

جواب آنحضرت فرمود که آن دریای نیل است در کنار مصر و آن‌چنان بودکه موسی ازفرعون بهزیمت رفت و آنروز فرعون با هزار هزار مرد بودهمه بر اسبان تازه سوار وبا لباسهای مصری از خز و دیبا و هر اسبی را طوقی

از زر درگردن و جلی از دیبا بررویش کشیده وهزار هزار مرد پیاده در پیش فرعون لعین میرفتند با سلاح وسرهنگان ونقیبان ویساولان در جلوش چون شعاع آفتاب برسلاحهای ایشان تافتی قوم موسی بازپس نگریستند و گرد وغبار وشیههٔ اسبان وهیبت‌کافران و دبدبهٔ فرعونیان وعظمت وانبوهی لشکرکه از حد و حصر و نهایت بیرون بود و کنارهٔ آن اصلا پیدا نبود بدیدند بترسیده گفتند یا نبی‌الله لشکر دشمن از عقب ما در رسید چندانکه اندازه ندارد و پیش روی ما آب رود نیل؛ اکنون تمامی ما را هلاك خواهند کرد فرمود مترسید که حقتعالی ما را از دشمن نگاه میدارد؛ پس پیغمبر دیگر در میان قوم بود که او را یوشع بن نون میگفتند نزد موسی آمد دعاکرد **«اللهم الیك المشتکی و الیك المستعان»** چون موسی‌دعاکرد فرمان‌آمد ای‌موسی عصای خود را بردریا زن، عصا رابردریا زد بقدرت‌خدای تعالی آب در هوا مطبق‌گشت وبایستاد و ۱۲ طاق در دریاظاهر شد و قوم موسی نیز دوازده گروه بودند و هر گروهی پنجاه هزار بیرون آمده بودند از زن ومردموسی گفت ای یاران بسم‌الله بگوئید و هریك بیك طاق اندر شوید گفتند یا نبی‌الله چندین هزارسال است‌که در این مکان آب‌ست وگل اگر ما در وی شویم زمین گل‌دار ما را فروگیرد و نتوانیم دست و پا زنیم پس موسی دعا کرد حقتعالی فرمان داد آفتاب را تا بر آن بتافت وباد را نیز امر کرد تا بدان زمین وزید درساعت بقدرت حقتعالی چنان‌گشت‌که گویا هرگز آنجا آفتاب نبوده است پس موسی بدریا شد وقوم از عقبش پس گفتند یا موسی برادران ما بدریا شدند و ما ازحال هم خبر نداریم موسی دعاکرد در ساعت آب دریا مشبك گشت بقدرت حقتعالی تا قوم یکدیگر را دیدند تا بسلامت از دریا خارج شدند پس فرعون‌لعین باسپاه خود بلب دریا رسید ودریا را بدانحال دید آن‌لعین گمراه پنداشت‌که دریا از هیبت وصلابت او چنان شده پس روی بسپاه خود کرده گفت نگاه‌کنید این دریا ازهیبت من چنین شده است ؛ آن لعین خود را ستوده میگفت **«انا ربکم الاعلی»**منم خدای شما.

پس سپاه وی چون این بشنید آن غداران‌گمراه سجده کردند پس فرعون را هیبتی و هراسی در دل پیدا شد وازآن سجود کردن دانست‌که زیادتی کرده است از آن گفتن خواست که برگردد که جبرئیل براوبگذشت بفرمان ربالعزت وبر مادیان ابلق سوار در پیش اسب فرعون اندر آمد و اسب را در اندرون‌دریا راند آن‌ملعون بر اسبی تند وسرکش سوار بود چون بوی مادیان شنید سرکشید خود را برانگیخت ودر دنبال اسب جبرئیل بدریا رفت پس لشکرهمه بیکبارروی

بدریا نهادند وفرشتگان ازپس ایشان بدریا آمدند وایشانرا میراندند و میگفتند بروید بر اثر خدای‌خویش پس چون سپاه فرعون همه بدریا فرورفتند و هیچکس ازایشان باقی نماند موسی بازگشت وعصا را بر دریا زد که ایشان هلاك شوند فرمان آمد از خدای تعالی که یا موسی واگذارایشانرا آنکه فرمان آمدازخدای تعالی بدریا که فراگیرایشانراقوله تعالی«**واترك البحر رهوآ انهم جند مغرقون** طراق طراقی در دریا افتاد بطوریکه قوم موسی شنیدند عرض کردند یا نبی‌الله این چه صدا بود بدین سهمناکی موسی‌فرمود این‌بانك آن‌بود که خدای‌تعالی‌دشمنی را هلاك کرد و ما را از شر آن لعین ایمن ساخت پس قوم شادی کردند اما قرارشان نبود عرض‌کردند ما میخواهیم دشمنانرا ببینیم خدای تعالی چگونه هلاك نمود آنها را پس موسی دعا نمود بفرمان خدای تعالی آب کشتگانرا برلب دریا انداخت وهمه دیدند که فرعون با لشکرش تمام هلاك گردیدند.

باب بیست وپنجم- درصفت پند دهندهٔ حضرت‌سلیمان

پرسیدند که یا رسول‌الله خبرده ما را که آن پند دهنده حضرت سلیمان که بود که نه پری بود نه آدم آنحضرت فرمود بدانید که آن موری بود که سلیمان پیغمبرعلی‌نبینا وآله علیه‌السلام را بعداز وی وقبل از وی‌هیچکس اورا چنان پندی نداده بود واین امرچنان بود که خدای تعالی‌شأنه پادشاهی و سلطنتی که بسلیمان علیه‌السلام داده بود بهیچ پیغمبری نداده و بپادشاهی شفقت نفرموده و نخواهد فرمود وچنان بود که هرجائیکه اردوی سلیمان فرودآمدی صدفرسنك درصدفرسنك خیمه ایشان زدی بیست وپنج فرسنك لشکرگاه آدمیان بود وبیست وپنج فرسنك لشکرگاه دیوان بود وبیست وپنج فرسنك لشکرگاه پریان بود و بیست و پنج فرسنگ لشکرگاه نخجیران بود وی‌را بساطی بافته بودند از ابریشم و زر که بیست وچهار فرسنگ دربیست‌وچهارفرسنگ بود درآن بساط دویست هزارکرسی سیمین وزربود برکرسیهای زرین پیغمبرزادگان نشسته بودند وبرکرسی‌های‌سیمین مهتران پریان و آدمیان نشسته بودند وبرآن بساط هفتاد هزار محراب بود که زاهدان ایستاده وپلاس‌های پوشیده وعبادت میکردند اگریکی ازایشان در مقامات وکرامات اشاره کردی کوه از جای خود برفتی وبرآن بساط دوازده هزارمنبر بود واعظان و ناصحان و عالمان نصیحت و موعظه گفتندی و باد سخن آنها را بگوش حضرت سلیمان رسانیدی و سلیمان در میان بساط می نشستی و در میان مردمان و پریان حکم میکرد و مرغان بالای سر او ایستادندی و سایه بر سر او

میافکندند تا آفتاب برسرسلیمان نتابد وتختی ساخته بودند از زرسرخ و زمرد و زبرجد سبز وچهار شیرساخته بودند از زر تا بگرد تخت میگردیدند پس سلیمان برآن بساط نشسته بود مردمان میآمدند وبر دیگری دعوی همی‌کردند اگرکسی دعوی باطل میکرد آن شیرها دست برزمین میزدند سلیمان میفهمید که آن دعوی باطل است چهار هما ساخته بودند از زرسرخ و شکمشان ازمشك و عنبر بود بر چهارگوشه تخت نشانده وآن چهار هما مشك وعنبر وعبیرپاشیدندی واهل مجلس را معطر کردندی وسلیمان با این‌عظمت برك خرما درپیش خود نهاده وزنبیل‌بافی مینمود چون تمام میگردید میفروخت و از بهای آن نان جوین میگرفت قدری میخورد وبقیه را بدرویشان ومسکینان صدقه میداد وچون وقت شام میگردیدپلاس سیاه دربرکشیدی وبجائی رفتی که درویشان بودند با ایشان روزه بگشادی وچون برتخت خود نشستی پیغمبرزادگان میآمدند وبرکرسیهای زرین می‌نشستند دیوان درپیش ایشان وفرشتگان ایستاده بودند وشمشیر آتشین داشتند که اگر دیوی از فرمان وی بدر میرفت آن فرشته بدان شمشیرش زدی در حال بسوختی قوله تعالی «**و من یزغ منهم عن‌امرنا نذقه من عذاب السعیر**» و سلیمان زبان مرغان دانستی وی راگفتند یا نبی‌الله ایزدتعالی ترا ملك روی زمین داد که کسی رانداده است تورا بزنبیل بافتن چه حاجتست سلیمان فرمود من هالك هستم ملك‌ملك‌خدا است و من مسکین وذلیل و بیچاره‌ام و پیوسته با کفار ومشرکین از آدمیان و دیوان جنك کردی و ایشانرا بامرخدای خواندی ودربساط او میدانی ساخته بودند یك همه آدمیان بودند و یك همه دیوان و پریان و دیوان از کوه سنك آورده بودند و دیگهائی تراشیده بودند و هر یك چون حوضی که چند اشتر در یك بار توانستی پخت وهم از آنها کاسه تراشیده بودند و هریك چون حوضی قوله تعالی «**وحیان کالجواب وقدور راسیات اعملوا آل‌داود شکرا وقلیل من‌عبادی الشکور**» سلیمان هزار زن داشت وازآن جمله هفتصد کنیز بودند وسیصد آزاد و ازبرای او دیوان کوشکی ساخته بودند ازآبگینه سامی ودر وی هزارخانه بود وهرزنی‌درزمان سلیمان دریکخانه بودندی وبکارخود مشغول بودند وآن‌کوشك را هزار رکن بود و هررکنی را دیوی برگردن خود نهاده و هر جا که سلیمان رفتی دیوان آن‌کوشك را همراه سلیمان بردند و خلایق بی‌عدد درآن بودندی‌و بعضی زبور میخواندی و خبازان وطباخان بنان پختن وطعام پختن مشغول بودند و ستوران علف خوردندی و باد بساط را بردی معلق بفرمان خدای تعالی و هیچکس راخبر نبودی و هرجا که برسیدی بیرون بنظاره‌آمدندی تا وی‌بگذشتی

وباد تخت وی را چنان بردی که هیچ برك درخت نجنبیدی وچون خواست بسوی بیت‌المقدس رود باد را بفرمود تا تخت وی را برداشتند بامداد تا بحد شبانگاه یکماه راه رفتی و از شبانگاه تابامداد همچنین تاروزی برسید بزمین مکه‌در آنجا وادی بودی که موران‌در آنجا مقام داشتندی پس مهتر موران قوم خود را گفت که بخانه‌های خود روید تالشگرسلیمان شما راآفتی نرسانند و در زیرپانکوبند قوله تعالی **«یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لازلمنکم سلیمان و جنوده هم لایشعرون»** پس باد سخن آنمور را بگوش سلیمان رسانید بفرمود مور راحاضر کردند پس روی بمور نمود و گفت تواین سخن‌چرا گفتی ندانستی که‌من‌پیغمبرم و بر کسی ظلم‌نکنم و نگذارم لشکرمن بر کسی ظلم کنند مور گفت یانبی‌الله چنین است لیکن‌ازبهر آنکه من‌مهتر ایشانم از نصیحت کردن ایشان‌مراچاره نباشد ودیگر گفتم مباداکه بی آگاهی توکسی قدم بر ایشان گذارد وهلاك گرداند یاازعظمت‌وجبروت تو وجبروت‌آن طایفه از اطاعت حقتعالی بازمانند مورچه چون این سخن گفت تبسم نمود قوله تعالی **« فتبسم ضاحکا من‌قولها»** پس سلیمان فرمود که این سخن را حکیمانه گفتی مرا نیزپندی ده مور گفت یا رسول‌الله میدانی که ترا چرانام سلیمان نهاده‌اند ومعنی آن چیست سلیمان گفت بگو مور گفت برای آن‌سلیمان نهاده‌اند که سلیم باشی زیراکه بزرگترین امری درگردن تست تاتوچگونه ازعهدهٔ این‌بیرون آئی‌یا رسول‌الله دانی که ایزد تعالی‌باد را چرامسخرتو کرده است سلیمان گفت نه بگو مورگفت تا تو بدانی‌که کار جهان سربسر باداست ناگهان برتو بگذرد و پایدار نماند واین مال و ملك تو بدیگری قرارگیرد

(بیت)

نه بر باد رفتی سحرگاه و شام　　سریر سلیمان علیه السلام
بآخر ندیدی که بر باد رفت　　خنك آنکه با دانش و داد رفت
کسی زین میان گوی دولت ربود　　که در بند آسایش خلق بود

پس سلیمان چون این سخن از مور بشنید بگریست و او را بدرود کرد و بگذشت و برفت.

باب ششم - درصفت بانك مرغان

سؤال پرسیدند که یا رسول‌الله خبر کن‌ما راکه مرغان بانك کنند چه گویند **جواب** آنحضرت فرمود بدانید که بانك خروس اینست که خدا را یاد کنید ای غافلان بیدار و هوشیار باشید و بطاعت و عبادت خدا مشغول باشید

توشه آخرت بردارید که راه دور ودراز در پیش دارید. طاوس چون بانك کند میگوید که‌درراحت‌و آسایشم که ازخلایق‌دورم .همای گوید دنیاداران اگرعمرشان دراز باشد عاقبت مرگست وبباید مردن که دنیا دارفناست.دراج گوید **« الرحمن علی‌العرش استوی»** هزاردستان گوید لعنت بر دنیاداران.زاغ گوید ای غافلان ازمکر دشمن ایمن‌مباشید. کلنك گوید توشه قیامت بردارید که روزقیامت‌حسرت وندامت سود ندارد و کار امروز بفردا میفکنید که معلوم نیست فردا چه خواهد شد. **هدهد** گوید ای دنیا داران فریفته‌نشوید‌که این دنیا غدار است و مکار بط گوید‌که خودرا از غیبت مردم وحرام نگاه دارید‌که‌فردادوزخ خواهد بود. عقاب گوید همه بندگان را مرگست دائم و باقی واجب‌الوجوداست. تذرو گوید که فریاد از دست اولاد آدم .پرستو گوید‌هرکس در اینجهان رحم نکند بر کسی خدا در آنجهان براورحم‌نکند. موسیچه گوید میاسائیدازیادکردن خدای‌تعالی. جغد‌گوید‌که آبادان کرده‌اید. بوم گوید‌سبحان الملك القدوس.اسب گوید یارب نصرت‌بده مؤمنانرا برکفار. خر گوید لعنت‌برغیبت‌کنندگان.

باب بیست وهفتم در صفت اول بنائی که درجهان پیدا شد

سؤال ازحضرت رسول(ص) پرسیدندکه یا رسول‌الله خبر ده ما راکه‌اول بنائی که درجهان پیدا شد کدام بود؟ **جواب** آنحضرت فرمود بدانید اول بنائی که در جهان پیدا شد بیت‌المعمور بود که خدا برای آدم فرستاد وآن چنان بود که خدای تعالی آدم را در دنیا فرستاد بهندوستان فرود آمد و از فراق دوری بهشت‌گریه می‌نمود که ازگریستن او کوه‌بتنك‌آمده بود ومدت سیصد سال گریست چنانکه از گریهٔ او در سنك جوئی بهمرسید و آب چشم از کوه جاری شد و نخجیران بخوردند و عرض کردند یا صفی‌الله آیا چه آبیست بدین خوشی پس حقتعالی خواست آدم را خورسند گرداند خانهٔ از یاقوت از بهشت فروفرستاد آنجا که کعبهٔ معظمه است بنهادند و آن خانه را دودر بود یکدر بسوی مشرق ویکدر بسوی مغرب و در آن خانه سه قندیل بود از قندیلهای بهشت و نور آن قندیلها میتافت باطراف عالم. آن سنگی که آنرا « حجرالاسود » خوانند از یاقوت است‌که فرشته ها از بهشت آورده بودند حقتعالی امر فرمود تا فرشتگان از بهشت آمده طواف آنخانه می‌کردند وآنجا که بنای آنخانه بود امروز کعبه است و آنجاکه نور آن قندیل تابیده است امروز مسجد است و آنجاکه زیر قدم فرشتگان بوده امروز حرم است پس حقتعالی آدم (ع) را فرمود تا آن خانه را

طواف کرد و اکنون آنخانه در آسمان چهارم است و هرروز آنخانه را هفتصد هزار فرشته طواف میکنند وزیارت مینمایند هر فرشتهٔ که یکبار زیارت کند تا روز قیامت نوبت باو نرسد القدرة لله•

باب بیست وهشتم در صفت بلندترین عمارت جهان

سؤال از حضرت رسول (ص) پرسیدند که یا رسول‌الله خبر کن ما را که بلندترین عمارتی که در دنیا بناشده کدام است؟

جواب آنحضرت فرمود بدانید که آن عمارتیکه بلند ترین عمارتها بود صرح فرعون بود قوله تعالی **فاوقدای یا هامان علی‌الطین فاجعل‌لی‌صرحاً لعلی اطلع الی اله موسی وانی لاظنه من الکاذبین** چنین گفت آن ملعون که ای هامان از برای من بنائی بساز بلند تا من بر آسمان روم و خدای موسی را ببینم که من گمان میبرم که دروغ میگوید پس هامان ملعون که وزیر وی بود بفرمود تا خشت پختند و اول کسی که درجهان خشت پخت او بود پس آن لعین بفرمود تا چهار فرسنك در چهارفرسنك بنای آن مناره بنهادند، آورده‌اند که روزی پنجاه هزار مرد در آن عمارت کار میکردند از استاد وشاگرد وحداد و گج‌بر و نجار مدت ۷ سال این خلایق کارمی کردند و پیوسته یکروز بیکارنبودند و توقف نکردند تا آن عمارت تمام شد و بقدری بلند شدکه هیچ آدمی سر آن کوشك را ندانست که کجاست و آنچنان بودند که آن ملعون سواره در آنجا رفتی تا بسر آن صرح رسیدی وچون موسی آن دلیری و جسارت از آن لعین دید بر خود بلرزید فرمان‌آمد ای موسی رها کن اورا تا هرچه خواهدکند درگمراهی و ضلالت خویش که آنچه او در سالها بسازد من بیك طرفةالعین خرابش کنم و نابود گردانم که از او اثر نماند.

پس روزی حقتعالی جبرئیل را فرمود تا ازآسمان فرود آمد وپرخودرا بر آن عمارت زد و آن بنا را ازبیخ برکند و بهوا برده سه پاره کرد پارهٔ بزمین هندوستان افکند و پارهٔ بزمین مغرب افکند وپارهٔ بزمین مشرق، کسانیکه درآن صرح کارمیکردند حقتعالی آتشی فرستاد همه را بسوخت واینهمه در چندان وقتی شدکه چشم بهمزند وبگشاید «**والله علی‌مایشآء قدیر**»

(بیت)

جزدرگه لطف دوست درها هیچ است	وین مملکت و سیم وررها هیچ است

هر چند بروی کارها می نگرم	نیکست که نیکست دگرها هیچست

باب بیست ونهم - درصفت مائدهٔ حضرت عیسی (ع)

سؤال ازحضرت رسول(ص) پرسیدندکه یا رسول‌الله خبر کن ما را ازآن طعام‌که آدمیان بخوردندکه نه طعام دنیا بود نه طعام بهشت؟

جواب آنحضرت فرمودکه بدانید که آن طعام مائده عیسی بود که قوم خود رافرموده بودکه روزه بدارید تا هرچه ازخدای‌تعالی بخواهید بدهد پس قوم عیسی روزه گرفتند وچهل‌روز روزه بداشتند آنکه بنزدیك عیسی آمده و گفتند یا روح الله ما را فرمودید که روزه بدارید و تضرع و زاری کنید تا هر چه از حق‌تعالی بخواهید بدهد اکنون ازحقتعالی درخواه تا ما را خوانی فرستد آراسته تا بخوریم عیسی گفت ای قوم شما بندگی کردید اکنون خاموش باشید تا آنچه خواهد و باید بشما بدهد ایشان گفتند ما این بآن میخواهیم بدانیم تو پیغمبرخدائی وآنچه گوئی راست است قوله تعالی«**نریدان ناکل‌منها وتطمئن قلوبنا ونعلم ان قد صدقتنا ونکون علیها من الشاهدین** » عیسی(ع) برخاست و در نماز ایستاد از ترس وهیبت واجب‌الوجود میلرزید بعدازآن دست بر داشت چنانچه حق تعالی‌میفرماید «**ربناانزل‌علینا مائدة من‌السماء تکون عبداً لاولناوآخرناو آیة منك وارزقنا وانت خیرالرازقین**» پس فرمان آمدکه یا عیسی این‌مائدهٔ که ایشان میخواهند بفرستم ولیکن بعد از خوردن طعام هرکه منکرشد من او را عذاب میفرستم قوله‌تعالی«**انی‌منزلها علیکم فمن یکفر بعدمنکم فانی‌اعذبه عذاباً لااعذبه احدا من‌العالمین**»پس عیسی با ایشان شرط‌کرده وعهد نمودند که بفرمان حقتعالی باشند وکافرنشوند آنکه بفرمان خدایتعالی‌سفرهٔ پدیدآمداندر میان زمین وآسمان ودوپاره ابرسفید آن سفره را درمیان‌گرفته وبرزمین‌فرودآمد پس عیسی دست بدعا برداشت‌گفت «**اللهم اجعلنا رحمة ولا تجعلهاعذاباً**» آنکه عیسی روی بقوم خودکرد وگفت ازهمه دلیرتر وگستاخ تر کدامست تااین دستار را از سراین‌سفره بردارد خدای عزوجل را سپاس داری‌کند وبهرچه تمامتر شکرگوید پس هیچکس دست دراز نکرد گفتند یا روح الله این کار تست آنکه عیسی‌گفت بسم‌الله الرحمن الرحیم و دستار را از روی خوان برداشت پس خوانی دیدند آراسته و پنج گرده بر وی نهاده و یکماهی تازه فربه بریان کرده در نزدیك ماهی‌یك سکرهٔ سرکه نهاده و اطراف همه انواع ترهها وسبزیها بود تاآنکه عیسی روی بایشان کرد و گفت اکنون بیائید و بخورید گفتند یا روح الله

ما را چیز دیگرومعجزهٔ دیگر بنما تا بدانیم که تو پیغمبری وهرچه میگوئی راست میگوئی عیسی (ع) دلتنك شد و رو بدان ماهی کرد و گفت ای ماهی زنده شو بفرمان خدای تعالی درساعت آنماهی زنده شد و چشم بازکرد و بخشم اندرایشان نظرکرد همه ترسیدند و ازپیش عیسی (ع) بگریختند پس حضرت عیسی گفت ای دونان اینچه آرزوست که آنرا میخواهید وشما چون میبینید بدان طاقت نمیآورید آنکه عیسی گفت مسکینان ومفلوجان ودرویشان ونابینایان ومعلولان ودردمندان را جمله طلب کردند و بایشان فرمود که‌از این طعام بخورید پس بخوردند آنکه نابینا بود بینا شد وهرکه مفلوج بود روان گشت وهرکه معلول بود تندرست گشت وهرکه تهی‌دست بودومحتاج توانگر گشت تاآنکه سیصد تن از آن‌خوان بخوردند وسیر شدند ویکذره از آن طعام کم نشد پس خوان بسوی آسمان بلند شد و روز دیگر همان وقت بازآمد توانگران بدیدند گفتند درویشان خوردند وزیانی بایشان ترسید ما نیز بخوریم آنکه توانگران غلبه کردند و درویشانرا منع کردندآنکه عیسی نوبت نهاد که روزی درویشان بخورند و روزی توانگران چون‌روز نوبت درویشان بودی خوان بیامدی وروزیکه نوبت توانگران بود نیامدی پس خطاب رسیدکه یا عیسی ما این خوانرا از برای درویشان میفرستیم نه ازبرای توانگران آنانرا مگذار از این‌طعام بخورند پس ایشانرا حسد آمد گفتند این همه جادوئی وسحر است که عیسی میکند عیسی(ع) بشنید وگفت هلاك‌شدید ای‌قوم‌بیچارگان تا عذاب خدا برسد پس آن خوان چهل‌روز می‌آمد تاآنکه فرمان آمد که یا عیسی ایشان همهمه کردند وپذیرفتند که چون مائده بخوریم یقین ما درست‌گردد که تو پیغمبری دیدند ومنکر شدندمن‌اکنون‌ایشانرا عذاب فرستادم قوله تعالی **ان تعذبهم فانهم عبادك و ان تغفرلهم فانك انت العزیزالحکیم** القصه ایشان سیصد و سی تن بودندکه این سخن گفته بودند پس شب باعیالهای خود بودند چون روز شد همه تندرست بر خاستند و ایشان همه خرس و خوك و بوزینه بودند و گرد خانه‌های خود میگشتند و پلیدی و نجاست میخوردند و چون خلق ایشانرا دیدی بشناختی وگفتی تو فلان مردی ایشان سر بجنبانیدند پس معلوم شد که خدای عز وجل‌ایشانرا بدین‌صورت گردانیده و مهربر دهان ایشان زده ولعنت ایزدی‌بدیشان رسیده بود و چون بخانه خود رفتند زنان و فرزندان از ایشان بگریختندو چون مدت هفت‌روز بر آمد از ایشان دیگر کسی نشان‌نیافت وهمه بزمین فرو رفتند و بدوزخ جاودانه وعذاب الیم گرفتارشدند **نعوذبالله من غضب الله**

باب سی‌ام در صفت اصل دریاها

سؤال ازحضرت رسول «ص» پرسیدند که یا رسول‌الله خبرکن ما را که اصل دریاها چیست وچگونه است وآب آنها را در روزقیامت کجا ریزند؟

جواب آنحضرت فرمود بدانیدآب دریاها بقیهٔ طوفان نوح است‌که بدنیا فرستاده وقوم‌نوح را هلاك‌کرد قوله تعالی «**ففتحنا ابواب‌السماء‌بماء منهمر**» چون باران آید اثرمیغ باشد اندر هوا و چون ابر پاره شود باران قطره‌قطره باشد چنانکه حقتعالی دریاها را آفریده است که عمق وژرف آن سی ساله راه است و از آنجا گوشهٔ زمین است تا آنجاکه اثرآبست دویست وپنجاه سال راه است ولیکن خدای‌تعالی بقدرت خود آب را در دریا فروریخت و درآب بهیبت و سیاست نظر کرد و اگر نه چنین بودی بیم‌آن بودی که همه زمین در زیر آب فروشدی و همهٔ جهان خراب شدی چنانکه هیچکس از آن منفعت نبردی ولیکن خدای تعالی از حکمت ورأفت از زمین آب برآورده وچشمه‌ها بگشاد چنانکه در کلام خود میفرماید «**وفجرناالارض عیوناً ـ الخ**» ازمشرق تا مغرب زمین‌آب بود چنانکه هیچ جانور زنده نمانده بود پس چون بهشتاد گز رسید حقتعالی امر کرد بآسمان که ای آسمان آب خود باز گیر و ای زمین تونیز آب‌خود بازگیر قوله تعالی« **وقیل‌یا ارض ابلعی‌مائك ویا سماء اقلعی وغیض‌الماء وقضی الامرواستوت علی‌جودی وقیل‌بعداً للقوم‌الظالمین**»زمین آب‌خودبر گرفت وآب آسمان بالارفت چنانکه یکقطره آب‌آسمان با زمین نیامیخت و آبیکه از آسمان آمده تلخ بود و شور چون‌بآسمان‌بازگشت دریا ازآن پرشده بودوهمچنان بماند واکنون ازآنستکه آب دریا بعضی شور وتلخ است‌که حقتعالی فرموده‌است وچهل‌شبانه روز آب ازآسمان آمد بزمین‌وبآب زمین نیامیخته وعجب‌ترآنکه روز قیامت جملهٔ خلایق بریکدیگر آمیخته‌اند ازمؤمن وکافر وموافق ومنافق چون بر صراط بگذرند کافران و منافقان درمانند وهیچ ضرری بمؤمنان و موحدان نرسد. پس احوال دریاها چنانست‌که گفته شد.

اما روزقیامت‌چنان شودکه خدای تعالی میفرماید «واذا البحارسجرت» یعنی روزقیامت خدای‌تعالی دریاها را در یکدیگر اندازد تا همه یکی گردد و همه دنیا را آب گیرد پس حقتعالی فرمان دهدتا جبرئیل بدنیا آید و آب برخود بگستراند وهر چه آب در دریاها و جویبارها و رودها و کاریزها بود همه را بردارد چنانکه یکقطره آب بر روی زمین نماند وببرد بآسمان هفتم و بگوید

الهی آوردم فرمان چیست؟ ندا آید که این جمله آبها در گلوی گاو ریزندو آن گاو چنان‌باشد که شخص تشنه‌ئی یکقطره آب در گلوی وی چکانی و این آب‌در گلوی او فرو ریزد بجگرش نرسد که حلق او خشك شده باشد، در این خبر امیدی بزرك‌است مؤمنانرا و بشارت عظیم است‌برای گناهکاران چراکه اگرگناه مؤمنان بسیار است اما دریای رحمت خدای تعالی راپایان نیست وعجب نباشدکه گناه مؤمنانرا نیست‌گرداند که از دریای رحمت حقتعالی‌هیچ کم نشود.

(نظم)

الهی رحمتت دریای عام است — وزآنجا قطرهٔ ما را تمام است
خداوندگارا نظر کن بجود — که جرم آیدازبندگان دروجود
گرامی بلطف تو پرورده‌ایم — به انعام عام تو خو کرده‌ایم

باب سی و یکم در بیان جرجیس پیغمبر (ع)

سؤال ازحضرت رسول(ص) پرسیدند: یا رسول‌الله خبر کن ما را که از آدمیان‌که بود‌که وی را چهار بار کشتند وخدای تعالی او را زنده نمود؟

جواب آنحضرت فرمودکه آنشخص جرجیس بود و آن پیغمبر خدا بود و احوال وی چنان‌بودکه بعد از عیسی(ع) بروزگارملوك طوایف بزمین موصل ملکی‌بود نام وی وادیانه وستمکار وبت‌پرست بود وآن ملعون‌بتی‌داشت‌افلون‌نام روزی آنرا بیاراست بزر وسیم وگوهر، تاجی‌مکلل بجواهروز برجد ومروارید برسرآن بت نهاد و اورا بیرون آورده برتخت نشانید وامرکرد تاهیزم زیادی آورده آتشی بلند افروختند و مردمانرا گفتی تا آن بت را سجده‌کنند، هرکه سجده‌کردی اورا آزادکردی وهرکه سجده نکردی بدان آتش بسوختی.

و این‌جرجیس مردی بود ازسرحد فلسطین ومالی بسیار داشت بازرگانی کردی، روزی هدیه‌های بسیار ترتیب داده‌گفت من اینها را نزدیك ملك وادیانه برم وخویشتن را در سایهٔ او قرار دهم تاکسی را برمن دستی نباشد، پس بیامد و هدیه‌ها را بیاورد ملك‌را دید آتشی افروخته ومردمان‌را امرمیکند تا بتش را سجده‌کنند اگرسجده نکردی درآتش انداختی؛ جرجیس آن حالت بدید باخود گفت این‌تن امروز ترا بکار آمد، ای جان امروز سستی مکن و خود را مردانه در راه حق‌فداکن و این کافرانرا از این بت‌پرستی منع‌کن تا رضای خدابیابی وبمکافات آن بهشت را بدست آوری؛ پس اول هرچه داشت از نقد وجنس همه را بهرویشان داد.و بیحتاجان بخشید تا اورا هیچ نماند؛ پس پیش ملك آمده و

بایستاد وگفت این چیست‌که میکنی وبندگان خدای را میفرمائی تا بت را سجده کنند و اگر سجده نکنند بآتش میسوزانی این چه ظلمیست که بر بندگان خدا میکنی ؟ سنگی را که بدست خود تراشیده‌ئی بزر و سیم بسیار آراسته ئی که او نه تواند ببیند و نه داند چیزی را و نه‌کند فعلی را، دفع مضرت ازخود نتواندکرد اگر او را ضرری برسد بندگان خدا را میفرمائی‌که بجز خدای تعالی سنگی را سجده‌کنند؛ چرا رجوع وتفکرنمیکنی وبآن خدائی‌که جان میدهد و جان میستاند روز را بشب میبرد و شب را بروز میآورد و حی توانا و قادر است و رحیم و عادل و قدیم است وهمه جا حاضر وهمه چیز را ناظر است ، شنوا و بیناست باز نگردی وتوبه نکنی از این کار و خدای را نپرستی که هر دو جهان را آفریده است وخلق زمین و آسمان را او کرده وروزی ایشانرا برساند و اگر خواهد بر همهٔ خلق رحمت‌کند و باك ندارد و اگر خواهد همه را عذاب‌کند، از چوب خشك میوه بارآورد و آسمان را معلق و بی‌طناب وستور نگاه داشته و زمین را بروی آب قرار داده و حس حرکت بهرکه خواهد بدهد و از هرکه خواهد بگیرد و هرکه را خواهد عزیز و محترم کند وهرکه را خوهد ذلیل و خوار گرداند و آنچه خواهدکند وکسی را بر او دستی نباشد، اوست پادشاه روز جزا و دادرس روز فردا، پروردگار بیهمتا. پس چون دادیانه این سخن بشنید خشم آلودگشت حکم‌کرد از اندام جرجیس فرو کشیدند پس جرجیس بآواز بلند حمد و ثنای حق تعالی‌میگفت و خدای تعالی درد و رنج را بر وی آسان‌کرد.

چون ملك دید از آن عقوبت هیچ درد و رنجی ندید امرکرد تا میخهای آهنین بیاوردند ودرکورهٔ آهنگران بتافتند تا سرخ شد و برتارك جرجیس‌نهادند وباپتك‌کوفتند تابدماغ اورسید ومغزش رابگداخت پس خدای تعالی‌اورانگهداشت تا هیچ رنجی باو نرسید، مردمان پنهان وآشکارا اجتماع‌کرده ازبت وبت‌پرستی بیزار شدند وبخدای تعالی ایمان آوردند جز طاغیان و ندما و وزرای دادیانه.

پس کاو جرجیس بالا گرفت، مردم بر اوجمع شده و ایمان بخدا میآوردند نزدیکان ملك گفتندکه زندگانی ملك درازبادا کار از دست رفت بیم انستکه در این شهر فتنه‌ئی بر پا شود بفرمای تا جرجیس را بزندان برند و بازدارند و کسی باو طعام وشراب ندهد تا ازگرسنگی بمیرد پس‌امرکرد جرجیس رابزندان بردند و جرجیس خدای را میخواند و هیچ پروا نمیکرد ،حقتعالی فرشته‌ئی را بفرستاد تا همهٔ شب با او حدیث میکرد، چون صبح شد دستش راگرفته از زندان بیرون آمد؛ پس بیامد و نزدملك بایستاده گفت بترس از عذاب خدا و بندگان

اورا عذاب مکن که تو طاقت عذاب خدا را نداری، گفت ترا از زندان که خارج کرد فرمود آن خدائیکه ترا آفریده است ومال‌وملك داده آسمان وزمین وخلایق دنیا وآخرت بفرمان اوست، هرچه خواهد کند وآنچه خواست کرد.

ملك امر کرد تا چوب بیاوردند جرجیس را میان‌چوب نهادند واره برسرش گذارده تا پائین بریدند و دو نیم کردند پاره‌اش را نزد شیران انداختند شیران چون جسدش را بو کردند سردرپیش انداخته از او دورشدند و دم میمالیدند چون شب شد حقتعالی بقدرت خود او را زنده گردانید وفرشته‌ئی را بفرمود که از برای او طعام وشراب‌آوردند تا خودرا نگهدارد وفرشته او را بشارت داد که یا جرجیس بشارت بادترا که خدای‌تعالی براین خلایق برگزیده وترا پیغمبری داد دل‌خوشدار که ترا سه بار بکشند وخدای‌تعالی‌ترا ترازنده‌گرداندنوبت‌چهارم بکشند پس‌جان ترا نزد خود بازگیرد وشهادت را برتو روزی گرداند. پس چون روز دیگر شد جرجیس (ع) شادان و خلعت پیغمبری دربرکرده بیامد و نزدیك ملك ایستاد گفت ای یاغی طاغی بخدای تعالی ایمان بیاور و از کفر و زندقه و بیداد باز گرد و توبه کن و از بتان بیزارشو، ملك با ندمای خودگفت این کار را چه باید کرد که این مرد دیگربار زنده شده باز آمده است؟ پس گفتند تو جرجیسی؟ فرمود بلی گفتند ترا کشتند؟ فرمود بلی لیکن خدای تعالی مرا زنده کرد! پس ندمای ملك بریکدیگر نگاه‌کرده ندانستند چه بگویند یکی از خاصان ملك برپای خواست و گفت زندگانی شاه دراز باد کار اورا بمن ده تا عذابی کنم که هیچکس نکرده باشد، آن ملعون گفت اختیارش را دادم هر چه خواهی کن . پس آن لعین امر کرد تا گاوی روبین ساختند و میان آن گاو را پر از نفت کردند و جرجیس را بشکم گاو اندر کردند و چندان آتش بدمیدند که آن گاو بگداخت وجرجیس در آن میان بسوخت چون شب اندر آمد خدای تعالی فرشته‌ئی را فرمود تا آن صورت گاو را برگرفت و برهوا برد و بر زمین زد چنانکه از آن صدا چندین هزار خلق را زهره ترکیده بمردند و جرجیس از آن میان بسلامت بیرون آمد تکبیر میگفت و میرفت تا پیش ملك رسید در موقعی که خوان نهاده بودند که طعام بخورند ناگاه جرجیس اندر آمد و گفت ای دشمن خدا و بندگان خدا نصیحت مرا بپذیر که ترا این بهتر است و واجب تر است از طعام خوردن ، بخدای عز وجل ایمان بیاور، چون ملك جرجیس را دید گفت ای جرجیس تو را عذابهای گونا گون میکنند هیچ فایده نمی بخشد فرمود ای کافر لعین خدای من قادر است برآنکه شرتورااز سرمن بازدارد. پس‌یکی دیگراز ندمای‌ملك گفت که‌ای

جرجیس اگر ما را چیزی‌نمائی که عجب باشد ما بدانیم که توراست میگوئی پس جرجیس دست بدعا برداشت و دعا کرد که خداوندا آنچه این کافران میخواهند چنان‌کن هنوز دعا را تمام نکرده بودکه آن کرسیها درحال درخت شد چنانکه در اول بود وشاخ وبرك برآورد بقدرت خدای تعالی پس آن کافران چون بدیدند متعجب شدند پس بسیار کسان بدو ایمان آوردند پس ملك را از گرویدن آنها خشم آمد گفت این سحر وجادو نیکو میداند و هر چه میکند از سحر است پس خدای عزوجل بانگی و صاعقه تاریکی فرستاد چند شبانه روز که ایشان متحیر و سرگردان بودند دیگر باره خدای‌تعالی فرشتهٔ فرستاد بسوی جرجیس و گفت یا جرجیس برو آن ملك را پند ده و از عذاب من بترسان و برحمت من امیدوار گردان پس جرجیس بیامد و گفت بشنو کلام خدای عز و جل را از من وبخدای عز و جل ایمان بیاور و از عذاب او بترس رحمت ومغفرت از او طلب کن ملك گفت یا جرجیس ما را بتو دیگرکار مانده است گفت آن کار کدام است گفت از مردگان نیز زنده کن تا آنکه تنها گواهی دهند بر پیغمبری تو آنکه ما را یقین گردد و بتو بگرویم جرجیس گفت بر خدای تعالی‌آسان است بیائید تابگورستان رویم تا قدرت خدای را مشاهده کنید ملك برخاست و با جمله ندیمان وخیل وحشم خویش بگورستان رفتند پس جرجیس دست بدعا برداشت ودعا کرد وگفت الهی‌تو آگاهی وعالم‌السروالخفیاتی تو میدانی که آن کافران چه میخواهند بایشان کرامت فرما پس خداوند تبارك و تعالی بقدرت کاملهٔ خویش از مردگان هفده تن زنده گردانید پس ایشان سر از گور بر آوردند نه مرد و پنج زن و سه کودك گفتند ای قوم بخدای تعالی ایمان بیاورید و برسالت جرجیس بگروید که پیغمبر خدا است وبحق است و ما که ایمان نیاورده‌ایم عذاب می‌بینیم و بعقوبت دوزخ گرفتاریم اکنون یانبی‌الله ما را بتویك حاجت است دعاکن‌تا حقتعالی مارا ازامت توگرداند واسلام ارزانی دارد پس جرجیس گفت شما را از زندگانی نمانده است گفتند که ما میدانیم که زندگانی ما نمانده ولکن کافر بوده‌ایم ومرده‌ایم خواهیم تا ما را از عذاب برهانی پس جرجیس دعاکرد و ایمان بر ایشان عرضه داشت و همه مسلمان شده پس‌ازمرك مسلمانی یافتند ببرکت جرجیس پس جرجیس گفت‌باز گردید و بجای خویش روید در ساعت ایشان بازگشتند وهمچنان شدند و عجب‌تر آنست که ایشان کافر مرده بودند بعد از مرك زنده و ایمان آوردند خدای عز وجل ببرکت دعای جرجیس ایشانرا بیامرزید پس آن لعین که ملك بود وندیمان ایمان نیاوردند و گفتند این سحر و جادوست که این مرد میکند پس جرجیس

عاجز گشت و ازهمنشینان ملك چندکس ایمان آوردند و بگرویدند پس ملك روی بسوی خاصان خود کرد و گفت ما در کار اینمرد عاجز شده‌ایم و بهر گونه او را عذاب کردیم و کشتیم زنده میشود بعد از آن او را بعذاب گرسنگی باید هلاك کرد پس گفت ببینید در این شهر از همه درویش‌تر کیست تا ما او را بخانهٔ وی فرستیم و وی رابازداریم پس درهمه شهرطلب کردند پیره‌زنی بگرسنگی بسرمیبرد یافتند درویش و ناتوان و پسری داشت نابینا و بصد فلاکت و مشقت نان شبی بهمرسانیدی و باقی روز بگرسنگی بسر میبرد القصه جرجیس را بردند در خانه پیره‌زن بازداشتند پس سه شبانه روز درآنخانه بماند پس گفت ای پیره‌زن طعامی داری بخوریم پیره‌زن گفت نه گفت ای پیره‌زن اگرمن دعا کنم تا خدای تعالی در این خانه درختی بیافریند پرمیوه تا تو وفرزند تو ازآن میوه بخورید و پسر تو بینا شود تو و فرزندت بخدای عز وجل ایمان میآورید پیره زن گفت آری ایمان میآوریم پس جرجیس دست بدعا برداشت در ساعت بفرمان خدای تعالی ستون آن خانه درختی شد سبز و خرم چندانکه میوه که در دنیا بود بر آن درخت پیدا شد همه رسیده و خوش گوار جرجیس و پیره زن و پسر هرسه ازمیوهٔ آن درخت می خوردند و پسر پیره زن بینا شد پس پیره زن و پسر هر دو ایمان‌آوردند بخدای تعالی پس خبربملك بردند وشرح‌حال راگفتندملك آنجاآمد آنحال‌رابدیدجرجیس را بخواندو بفرمود تا او را بزمین دوختند بمیخهای آهنین و آنکه گردونی بساختند که تیغهای آبدار داشت آن گردون‌را تعبیها کردند و تیغهای آبدار استوار کردند وگردون را برسر وی راندند تا همه اندامهای وی ذره ذره گشت برگرفتند بسوزانیدند و اورا بکوفتند وخاکسترش را در دریا ریختند چون شب درآمد خدای تعالی خاکستر او را بقدرت خود جمع گردانید و بقدرت خود او را زنده گردانید وگفت ای جرجیس بنزدیك آن کافران ملعون برو و پیغام من بر او رسان و او را بمن بخوان پس دیگر روز ملك پشت خود را بر مسند خلافت باز نهاده ودل ازجرجیس فارغ کرده که ناگاه جرجیس را دیدکه از در درآمد ونزد وی بایستاد و گفت ای دشمن خدا بترس از خدا ملك درخشم شد وگفت ای جرجیس من اندرکار تو عاجز شده‌ام اکنون مرا با توکاری دیگرمانده است اگر فرمانبرداری تو را اکرامی کنم جرجیس گفت چه خواهی گفت امشب پیش ما باش فردا بت ما سجده کن تاآنکه من بخدای تو بگروم پس جرجیس خواست آن برهان نیز بنماید و عاجزی بتان را پیدا کند گفت روا باشد ملك پنداشت که جرجیس قبول کرد که بت را سجده‌کند بخانه بازآمد وخبر اندر شهر فاش

شدکه جرجیس بت راسجده میکند بنظاره رفتند وجرجیس همه شب رابنمازمشغول شده وانجیل میخواند پس زن ملك آواز تضرع و زاری او بشنید بروی عاشق شد و به وی بگروید و ایمان آورد و نیز چندکس از چاکران و اهل خانه ملك ایمان آوردند پس چون روز شد زن ملك راگفت چرا بخدا نگروی و ایمان‌نمی آوری بخدا سوگند که این ساحر نیست الاپیغمبر بحق ملك گفت ای زن اینمرد جادوگر چندگاهست خواست‌که مرا از راه ببرد نتوانست برد اکنون بیك شب‌که در این خانه درآمدترا از راه‌بیرون برد پس آنملعون آنزن صالحه را شهیدکرد پس چون روز دیگـر شد بفرمود تا جمله خلایق حاضر شدند و گفت بیائید که جرجیس مر این بت را سجده میکند آن پیره وپسرش خبریافتند آمدند وبردست وپای جرجیس افتادند ومیگفتند یا نبی‌الله دلت میآیدکه ازخدای خویش برگردی که با تو چندین کرامتها کرد ودرخت خشك را بدعای تو سبز گردانید و چشم پسرم را بیناکرد جرجیس اندر آنوقت هیچ جواب نفرمود آنکه ملك بیامد و خلایق جمع شدند پس جرجیس بیامدو در بتخانه را بازکردند و در بتخانه رفت وپای خود را برزمین زد همه بتان بیکبار نگونسار شدند وفروافتادند وآن‌دیوکه اندرشکم بت مهتر بود ازمیان برجست‌که بگریزد جرجیس دست دراز کرد وآن دیو را بگرفت وگفت ای ملعون پلید تا کی خلق خدا را از راه میبری و رنجه میداری دیو از دست جرجیس بجست و بگریخت وتا روز قیامت در شکم هیچ بت نرود و پس‌چون ملك آنحال دید که خلاف وعدهٔ ملك بود با جرجیس خشم آلود شد و گفت ظلم کردی وخدایان مرا درپیش مردم ناچیز وخوار گردانیدی آنگاه بانك وفزعی درمیان خلق افتاد وبسیارکس ایمان آوردند وبخدای عزوجل گرویدند ملك خجل وذلیل وخوارگشت پس سپاه خودرا فرمود تا تیغ برکشیدند وجرجیس را برنجانیدند پس جرجیس دعاکرد وگفت خداوندا پیش از آنکه این ملعون مرا هلاك کند تو ایشانرا نیست و نابودگردان ومرا بنما آنکه آتش از آسمان باریدن‌گرفت و آنها رابسوخت تا همه هلاك شدند پس کسیکه اورا چهار نوبت بکشتند وایزد تعالی بقدرت کاملهٔ خود باز او را زنده‌گردانیده جرجیس‌بود الله اعلم بالصواب٠

باب سی و دوم - درصفت عزیر پیغمبر

سؤال ازحضرت رسول«ص» پرسیدندکه یا رسول‌الله خبرکن ما راازپدر چهل ساله وپسر صدوبیست ساله **جواب** آنحضرت فرمودکه آن عزیر پیغمبربود

را آنچنان بود که در بنی اسرائیل فساد و معصیت بسیار گشته بود وسخن علماء و فضلای نمی‌شنیدند و پیغمبرانرا میکشتند پس خدای‌تعالی بر ایشان خشم گرفت و بخت‌النصر بابلی را بر ایشان گماشت تا بیامد با لشکر بسیار وهمه ولایت ها را گرفت و ویران کرد وبسیار خلق را بکشت از بنی‌اسرائیل و هرکس زنده بود اسیر کرده و به بیت‌المقدس برد و بیت‌المقدس را ویران کرد و بسیار خلق را بکشت در مسجد افکند و هزار تن از تورات خوانان را بقتل رسانید وهفت‌هزار تن از پیغمبرزادگانرا بکشت و آنچه مانده بود اسیرکرد و ببرد و عزیر آنروز چون برنا بود و از فرزندان هرون بود پس بخت‌النصر آنجماعت را بزمین بابل آورد و همه را بفروخت پس روزگاری برآمد خدای تعالی عزیر را خلاصی داده و از بند بیرون آمد پس بعد از آن روی بشام نهاد ومیرفت تا بدهی رسید وآن ده را دید ویران شده لکن درختان بسیار دید همه پرمیوه و بغایت رسیده عزیراز آن درختان انجیر و انگور بارکرده وبیاورد و درپیش خود نهاد و با خود گفت که آیا این ده دیگر آبادان شود و اندر آن تفکر و اندیشه فرو رفت که خدای تعالی مرده را چگونه زنده کند پس از این اندیشه وفکرخوابش گرفت برخاست وخررا بر درختی بست و بخواب رفت آنکه خدای تعالی بفرمود تا جان او را برگرفتند قوله تعالی« **اوکالذی مرعلی قریة خاویة علی عروشها**» و بعد از آن اورا ازنظر خلق پوشیده گردانید که صد سال از مرك وی برآمد پس خدای عزوجل فرشتهٔ بفرستاد بسوی ملکی ازملکان که‌نام اوهوشنك بود وی راگفت ای ملك خدای عز وجل میفرماید که دشمن خود را تباه میکنم بر دست تو و لشکر ترا ظفر دادم تا او و لشکر او را هـلاك کنی وهمهٔ شام آباد کنی بعد از آن ملك بفرمود تا همه لشکرها بر وی گرد آمدند و کار حرب بساختند وبیامدند و با بخت النصر حرب کردند و او را با لشکر او همه را بکشتند آنکه سیصدهزار مردکاری را بفرمود بیامدند و همه ولایت شام آبادان گردانیدندو مردمانرا میآوردند و درآنجا بنشانیدند تا همچنان آبادان و معمور گشت و بهتر از آن شد که اول بود پس خدای تعالی عزیر را زنده گردانید و بعد از نمـاز پسین بود نگاه کرد و آن ده را آبادان دید و پر از خلق باخود گـفت سبحان الله در این یکساعت کـه من در خواب رفتم این ده چون آبـاد شد در وقتی که خوابیدم این ده ویران بود و مرغی دراینجا نمیپرید و بار کسی در اینجا نبود و اکنون بیك ساعت چندین خلایق از کجا آمدند و این آبادانی ازکجا پیدا شدو

چون تواند بود واین چه حال بود پس نگاه‌کرد خر را دید پوسیده واستخوانها ازهم ریخته وخاك شده پس دراین اندیشه فرورفت پس‌خدای‌تعالی بجبرئیل فرمان داد تا اورا آواز داد وگفت یا عزیر چند گاهست‌که تو مردهٔ اینجا که خوابیدهٔ و بعضی از مفسرین گفته اند که جبرئیل گفت صد سال است که تو مردهٔ چنانچه حق تعالی در کلام مجید خود میفرماید قوله تعالی: « قال بل لبثت مأة عام فانظر الی طعامك و شرابك لم یتسنه » پس جبرئیل گفت یا عزیر بنگر بسوی انجیر و انگور پس نگاه کرد همچنان تازه که او گذاشته همان حال بود عزیر را این حال عجیب تر آمد ودیگر دراستخوانهای خر نگاه میکرد عجب میداشت که ناگاه بامر خدای تعالی باد تند وزید و بر گرد آن استخوانها بگشت و جمع گردانیدی در ساعت بقدرت رب العزت خر را دید گوشت و پوست بروی بروئید ناگاه بفرمان خدای جهان آن خر بر پا خاست و بر عادت خود آواز برآورد قوله تعالی « وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحماً فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر » وگروهی از مفسران چنین گویند که جبرئیل عزیر را گفت ای عزیر سوی خر نگاه کن چون نگاه کردخررا دیـد بر درخت بسته و آن قول بظاهر قرآن نزدیکتر است پس عزیر آن عجایب‌ها بدید و خدای عزوجل را شکر کرد وبرخاست و بشهر خویشتن باز آمد وبر حمار نشسته شهری دید معمور وآبادان وهیچکس را نمیشناخت از بهر آنکه آن جماعت کـه عزیر را دیده بودنـد هیچکدام زنده نبودنـد پس او همچنان میآمد تا بدر خانهٔ خویش رسید پیره زنی را دید بدر خانهٔ او نشسته وبچشم نابینا وضعیف شده آن روزکه عزیر رفته بود وی بیست ساله بود و عزیر نیکو نظر کرد آن پیره زن از موالیان عزیر بود و صد وبیست ساله شده بود عزیر گفت پیره زن این خانهٔ عزیر است پیره زن گفت تو عزیر را چه شناسی کـه صد و بیست سـال است کـه کسی نام و نشان عزیر را ندانـد عزیر گفت اینك من عزیرم و مدت صد سال بود که خدای تعالی مرا میرانده بود اکنون مرا زنده گردانیده است‌بقدرت خود پیرزن گفت عزیر مردی مستجاب الدعوه بود اگر تو عزیری دعا کن تا خدای تعالی چشمهای مرا روشن‌گرداند تا تورا ببینم وبشناسم پس عزیر دعا کرد و دست بر چشم او مالید در ساعت بامر حضرت عزت هر دو دیده او بینا شد پس‌کنیزك چشم باز کرد و عزیر را دید بشناخت و در پای وی افتاد و پای وی را بوسه داد پس مردمان را خبر داد که عزیر آمده و فرزندان عزیر همه بیرون دویدند پیر شده وبا موی های سفید وعزیر هم از آنجائی که

مرده بود بعد خدای تعالی اورا زنده کرده برنا و جوانمرد وچهل ساله و موی سیاه وتوانا پس این بود حدیث پدر چهل ساله وپسر صدوبیست ساله واین نوع عجایب وغرایب ازصنع وکمال قدرت اوست .

(بیت)

خدای خالق و رزاق دانا — بهر قدرت چنانست او توانا
که درجودی نهد مجموع عالم — نه مهترجود و نه عالم بودکم

باب سی وسوم - درصفت عصای موسی

سؤال ازحضرت رسول (ص) پرسیدندکه یا رسول الله خبرکن ما را که عصای موسی ازچه بود وبروی چه نوشته بود تابدانیم **جواب** آنحضرت‌فرمود که آن عصا ازچوب مورد بود که بموسی رسیده بود و آندم که آدم بدنیا در آمد چندچیزبا او بود از بهشت یکی آن عصا بودودیگر انگشتر حضرت‌سلیمان بود دیگر آن چهار برك که از درختهای بهشت‌گرفته بود که ستر عورت خود کرده بود چنانکه ایزد تعالی درقرآن مجید یاد کرده است قوله تعالی « فطفقا بخصفان علیهما من ورق الجنة » پس چون بدنیا آمد پنج برك با خود بیاورد یکی را آهو بخورد کـه در شکم او مشك پدیـد آمد و دوم را گاو بخورد که عنبر از وی پدید آمد سوم را کرم بخورد وابریشم از وی بهمرسید چهارم را زنبور بخورد وعسل از او پیدا شد پنجم ذره ذره گشت و هر درختی که در هندوستانست وهر میوهٔ خوش بوئیست از آن برگ است گویند که عصا را ده گز بالا بود وبروی دوشاخ بود وسه خط سبز در وی نوشته در اول نوشته بود « لا اله الا الله » برخط دوم نوشته بود «محمد رسول‌الله» وبرخط سوم نوشته بود «علی ولی‌الله‌الحسن والحسین سبطاً رسول الله»چون آدم از دنیا رفت آن عصا بدست شعیب افتاد پس‌چون موسی ازمصر بنزدیك شعیب آمد اورا بمزدوری گرفت وگوسفندان خودرا بوی سپرد آن عصا را بوی داد وگفت چون بفلان‌جا رسی بدست راست مرو وبدست چپ برو اگرچه بدست راست علف بسیار است اما اژدهای عظیم میباشد چنانکه نه آدمی بگذارد و نه گوسفندان را موسی گفت چنین‌کنم پس روز دیگر گوسفندان را برد درآن مقام رسید خواست گوسفندان را ببرد بدست چپ‌گوسفندان بجانب راست میرفتند موسی (ع) هرچند جهدکرد بدیشان بر نیامد آخرالامر گوسفندان بدان مرغزار رفتند و بچرا مشغول

شدند پس موسی را خواب گرفت و بخفت چون‌زمانی برآمداژدهائی‌پدیدآمد وقصد گوسفندان کرد آن‌عصا بفرمان خدای‌تعالی ازجا برخاست اژدهائی شد و با آن اژدها بحرب در آمد و اژدها را بکشت و بیامد و پهلوی موسی بیفتاد پس چون موسی ازخواب بیدار شد عصا را دید خون آلوده و افتاده و اژدها کشته شده بقدرت خدای‌تعالی پس موسی خدای را حمد وثنا گفت و چون موسی راآب‌بایستی برسنك زدی از سنك بفرمان خدای‌تعالی آب‌روان گشتی و اگرازجایگاه تاریك رفتی آن‌عصا چون شمع روشن شدی و اگر عصا برزمین فروبردی از زمین طعام و شراب بیرون آمدی و اگر برسر چاهی رسیدی و او را آب بایستی و دلو و ریسمان نبودی عصا را برچاه فرو بردی آنعصا چهل گز شدی و بآب رسیدی و آب بیرون آوردی و اگرموسی را میوه بایستی عصا بر زمین فرو بردی درزمان بامرحقتعالی درختی سبز شدی وشاخ وبرك برآوردی و میوه بار آوردی و اگر موسی ازراه رفتن مانده‌شدی‌پس چون اسب‌تیزگام دویدی آنگاه که برعصاسوار شدی و اگر راه نداشتی اورا راه نمودی و اگردر راه خوف وخطر بودی اورا خبردادی وگفتی یا موسی بدین راه نباید رفت که دزدان در کمینند واگر موسی را بوی خوش بایستی از یك شاخ عصا مشك بیرون آمدی و از یك شاخ عصا شیر بیرون آمدی از یك شاخ عسل و اگر در راه یا آب بزرگی پیش آمدی عصا را بیفکندی تا پل گشتی و موسی گذشتی و اگر موسی بخفتی عصا او را نگاه داشتی و پاسبانی کردی و چون بمصر آمده و میرفت تا پیش فرعون علیه اللعنة و العذاب آنعصا را بهیبت بر درگاه آن لعین زدی چنانکه بانك و فزعی از آنعصا برآمدی که تمامی‌سراخانه آن‌ملعون بلرزیدی و ریش آنملعون در در ساعت سفیدشدی‌و او را شصت نوبت قضای حاجت شدی پس این بود شرح عصای موسی

باب سی وچهارم - درصفت ذوالکفل پیغمبر «ع»

سؤال ازحضرت رسول(ص) پرسیدند که یا رسول‌الله خبرکن ما را که ذوالکفل که بود وپیغمبری وی صحیح است یانه وچرا ذوالکفل خوانند

جواب آنحضرب فرمود که خدای تعالی اسم او را درکلام خود در میان پیغمبران یاد کرده است قوله‌تعالی **و اذکر اسمعیل و الیسع وذوالکفل کل**

من الاخیار اما گروهی گویند که باو وحی نیامد اما مردی بود با کرامت مستجاب‌الدعوه و گروهی میگویند که او پیغمبر بود و زکریا خود او بود و حق سبحانه و تعالی اورا بدو اسم یاد کرد یکی زکریا و دیگری ذوالکفل چنانکه عیسی را بدو اسم یاد کرده یکی عیسی و دیگری مسیح و پیغمبر ما را بدو اسم یاد کرده یکی محمد و یکی احمد و دیگر چهار تن اندر پیغمبری ایشان اختلاف کرده‌اندیکی از آنهاذوالکفل و دیگری ذوالقرنین وبعضی گویند که او پیغمبرو او را وحی‌آمد قوله‌تعالی«**وقلنا یا ذوالقرنین اما ان تعذب واماان‌تتخذ فیهم حسنا**» پس این‌آیه دلیل آنست که او پیغمبر بوده اما گروهی گویند که او ملکی عالم و عادل بود و حکیم و او را ذوالقرنین از آن سبب گویند که او شبی در خواب دید که دو گوشه آفتاب در دست گرفتی پیغمبران گفتند که تأویل این خواب آنست که او دنیا را بگیرد از گوشه تا گوشه جهان دیگر گویند که او را از بهر آن ذوالقرنین گویند که او دو قرن از قرنهای آدمیان بگذشت و او در جائی بود و دیگر گویند که از بهر آن ذوالقرنین گویند که او را دو معنی کریم بود هم از سوی پدر وهم از سوی مادر و نیز گویند که از بهر آن ذوالقرنین خواندند که او دو نوبت گرد جهان بگشت و دیگر اندر پیغمبری خضر خلاف کرده‌اند و او را از بهر آن خضر خوانند که هرجا بنشیند فی‌الحال سبز گردد وبعضی بر آنند که او پیغمبر است قوله تعالی«**فوجدا عبداً من‌عبادنا آتیناه رحمة من‌عندنا وعلمناه من‌لدنا علماً** » و دیگر اندر پیغمبری لقمان خلاف کرده و گروهی گویند که او حکیم بود وغلامی بود حبشی‌و او را مخیّر گردانیدند میان حکمت و پیغمبری لقمان گفت من طاقت رنج پیغمبری را ندارم خدای عزوجل او را حکمت داد و او پیغمبری را اختیار نکرد و دیگر ذوالکفل را بدان سبب ذوالکفل خوانند که اندر بنی‌اسرائیل سه برادر بودند زاهد و عالم وعابد و سالها اندر صومعه خدای را عبادت کرده بودند و آنکه یکی از دو برادر امیری یافت و چند سال مملکت رانده و در دست او کار ناشایسته بسیار رفت از آن برادران یکی بنزدیك وی‌آمد ومر اورا پند و نصیحت فرمود و گفت ای برادر این چه کاریست که تو پیش‌گرفته و روزگار خود را بباد دادهٔ چرا بکار خود باز نگردی وتوبه نکنی اوگفت ای برادر من دانم نه نیکست اما از بسیاری گناه که بردست من رفته است نومید گشته‌ام ودانم که خداوند عزوجل مرا نیامرزد چه سود دارد اگر من بازگردم وترك بدیها کنم آن برادر گفت نه چنین است که تو پنداری چرا که نومیدی از رحمت الهی سر از همه گناهان

است اگر چه گناه بندگان بسیار بود اما دریای لطف و مرحمت او زیاده از آنست که در شمار آید آن امیر گفت ببرادر خود که بنزدیك فلان زاهد برو وحدیث من با وی بگو تا او چه‌گوید خدای‌تعالی توبه من پذیرد ومرا آمرزد وعفو کند من از این‌کار بازگردم و توبه کنم پس آن برادربنزدیك آن زاهد رفت و قصه برادر با او بگفت گفت اورا توبه باید داد که من یقین و درست میدانم که خدای تعالی توبه اورا قبول‌کند پس برادر از این بشارت بازگشت ونزدیك امیرآمده وگفت ای برادر زاهد میگوید من‌ضامن بشوم اگر توبه‌کند خدای تعالی وی را بیامرزد و عفو کند امیر گفت از او خط ضمانی بستان آن برادر بیامد و زاهد را گفت که امیر از تو خط ضمانی میخواهد تا توبه کند پس زاهد پاره کاغذ برداشت وخط ضمانی نوشت‌که من‌که فلان ابن فلانم فلان را ضامن شدم‌که هرچه‌کند اگر از آن توبه‌کند و بازگردد خدای تعالی جمله گناهان اورا بیامرزد وعفو کند پس برادر خط بستد و بامیر داد امیر آن خط بستد و دست از امیری برداشت و بطاعت و عبادت حق تعالی مشغول شد بعد از چندی از میان مردمان بیرون و بصومعه زاهد رفت و عبادت همی‌کرد و مدت چند سال نزدیك زاهد چون شب درآمد دو کاسه از غیب درآمدی سر پوشیده، پس آن زاهد خدای عزوجل را ثنا گفت آن زاهد یکی را در پیش او نهاد و یك‌کاسه درپیش خود و گفت ای جوانمرد چون من تنها دراینجا بودم هر شب یك کاسه میآمد وامروز چون تو آمده‌ای دوکاسه آمده است درست دست دراز کن وازاین طعام بیرنج وشبهه بخور وبذکر الهی مشغول باش پس چون روزگاری درخدمت زاهد سربرد روزی ازوی پرسید که ازتو زاهد تر کیست گفت اندراین کوه پیشتر روکه اندر آنجا زاهد دیگرهست پس امیر برخاست وآن زاهدرا بدرود کرد وبرفت تا بخدمت آن زاهد دیگر رسید پیری را دید در زیر درختی نشسته امیر بروی سلام‌کرد وپیر وی را جواب داد وسخن نگفت وبعبادت مشغول شد چون شب درآمد برآن درخت دو نان سفید پدید آمد پیر دست دراز کرد گرفت وخدای تعالی را ثنا گفت ویکی را نزد وی نهاد دیگری را نزد خویش گذاشت وگفت ای جوانمرد هرشب مرا یکنان‌آمدی وامشب‌که توآمدهٔ دو نان آمده پس امیرمدت دیگردرخدمت آن زاهد بود وطاعت وعبادت‌میکرد تاگستاخ ودلیر شد از زاهد پرسید اندراین‌کوه از شما زاهد ترکیست پیر گفت بفلان جایگاه زاهدی هست آنگاه او را وداع کرد بنزد همان زاهد که گفته بود

پیوست ونزد او رفت دیدکه درمیان کوه محرابی از سنك تراشیده وپیری اندر آن محراب ایستاده وخدای را عبادت میکرد پس امیر آنجا فرود آمد و مشغول عبادت گردیده چون شب شد گردبرگرد زمین سبز گشت وچشمهٔ پدیدآمدعابدگفت ای جوانمرد خورش من اینست پس مشتی از آن بپچید بخورد پس امیر گفت مرا دستوری ده تا اینجا باشم عابدگفت غذای من اینست اگر مدتی صبر توانی کرد با من گفت توانم پس مدتی چند در آنجا بود پس اجلش فرا رسید آن‌عابدگفت ای پیر کار من بآخر رسید چون مرا کفن کنی این خط را که با منست در دست من نه تا بامن بگور آید چون پیر این سخن بشنید گریان شد وگفت ای جوانمرد کاش هرگز من تو را ندیده بودم تا ترا امروز برای من دوری نبودی بدانکه این‌کوه همه از سنك است اینجا گور چگونه توانم کند جوانمرد گفت خدای عزوجل کار مرا بسازد در اینسخن بود که جان بحق تسلیم کرد پس پیر وی راغسل داد و بر وی نمازکرد وبسیاری بگریست تا کار وی بساخت و او را بگور کرد وآن خط را بدست وی نهاد روز نگاه کرد دید که برسرگور آن‌جوان‌خطی افتاده پیر آن‌خط را برداشت ونگاه میکرد ومیآمد دیدکه برپشت آن خط کـه بردست وی بوده نوشته بودکه ما پیر را از ضامنی در آوردیم و از او پذیرفته شدعهدی‌که کرده‌بود جوانمرد را به بهشت عدن فرستادیم و گناه او جمله عفو کردیم وتوکه زاهدی هرچند ضمانی کنی ماکه خداوندیم می‌آمرزیم وعفو میکنیم پس پیرگریان شد و آنخط را برداشت ونزدیك زاهد آمد وگفت‌بگیر این‌خط را که بضامنی بدان جوانمرد دادهٔ اوبرحمت حق پیوست وخداوند تبارك وتعالی حجت ترا بتو بازداده است وهردو بسیار گریستند واین قصه در میان مردمان فاش شد وبدین سبب او را ذوالکفل خوانند **والله اعلم بالصواب**

باب سی‌وپنجم - درصفت پیغمبران که زنده‌اند

سؤال از حضرت رسول (ص) پرسیدند یا رسول‌الله خبرده ما را که چند پیغمبر امروز زنده‌اند **جواب** آنحضرت فرمود که چهار پیغمبر زنده دو در آسمان دو درزمین وآنهاکه در آسمانند یکی‌ادریس پیغمبر است ویکی‌عیسی‌وآن دو پیغمبرکه در زمینند یکی خضر است ویکی الیاس وقصه عیسی چنان بود کـه جهودان قصد کشتن وی کردند و او رابگرفتند ومیکشیدند وسرزنش میکردند و می گفتند یا عیسی، تو نه آن بودی که مرده زنده و نابینا را بینا کردی

اکنون چرا خود را از ما نستانی و باز نرهانی خودرا از ماپس اورا بیاوردند درمیان خانهٔ‌کردند و در خانه را محکم ساختند تا روز دیگر او را بردار کشند پس چون شب اندر آمد خدای عز وجل جبرئیل را بفرستاد تا عیسی را بآسمان برده بامداد آن جهودان جمع‌شدند وداری بزدند ومهتر خود را گفتند که عیسی را از آنخانه بیرون‌آورد چون مهتر ایشان درآنخانه رفت عیسی را ندیدوخدای تعالی بقدرت خود مهتر ایشانرا بصورت عیسی گردانید بازگشت تا بگوید که عیسی در آن جایگه نیست جهودان‌اورا پنداشتندکه عیسی است میخواهدبگریزد پس او را بگرفتند و نزد دار بردند هرچند وی فریاد میکرد که من‌عیسی‌نیستم ومهتر جهودانم و طلوسم ایشان سخن وی را نشنیدند وهرچند نالید وزارید و فریادکرد اورا دشنام دادندکه تاکی دروغ میگوئی که تورا هیچ سود ندارد و هرچند فریادکرد و جهدنمود فایده نداشت پس او را بردارکشیدند و سنك باران‌کردند آخرالامر او را بصد خواری وزاری بدوزخ فرستادند و چون‌حقیقت معلوم کردند خود مهتر خود را بدست خود بدوزخ رسانیده بودند و از آن مسلمانان بسیار غمناك شدند از برای حضرت عیسی علیه‌السلام پنهان میگریستند و هیچکدام حقیقت آن نمیدانستند پس زنی بود که بحر لاله خواندندی و وی بروزگار عیسی بیمار بود و یکروز اورا نزدیك عیسی آوردند و پیش روی عیسی رفتن شرم میداشت پس درعقب سرعیسی شد و دست‌خود را برپشت عیسی نهاد وببرکت عیسی او را شفا داد وآن زن عیسی را بسیار دوست میداشت‌چون این بشنید هرشب ببام آمدی ومیگریستی و پنداشتی عیسی را بردار کردند پس چون هفت روز برآمد خدای‌تعالی بعیسی وحی کردکه من تورا از دشمنان نگاه داشتم اکنون باز بزمین‌شو وقوم خودرا وصیت‌کن تا بهرگوشه روند ودین‌خود ومنهاج ترا زنده دارند وبندگان مرا علم آموزند ودیگر آن ضعیفه صالحه را فریادرس که ازغم توشب و روز گریان و نالان است و چون بزمین رسی اول کسی که بینی‌اورا نیکو بین پس عیسی از آسمان بزمین‌آمددر کوهی ازکوههای فلسطین فرود آمدوآنکوه روشن گشت وچون روزشد مریم بدان کوه بر آمد از تنگی دل همانساعت عیسی را بدید اندر پای وی افتاد وبگریست پس عیسی مادر را گفت‌خدای عزوجل مرا از دشمنان نگاه داشت و آنکه بکشتند مهتر ایشان بود خدای‌تعالی صورت مرا بدوداده تا قوم او پنداشتندکه مرا میکشندواو را بکشتند مادر دل‌فارغ‌دار وبرویاران مرا بخوان مریم برفت ویاران عیسی‌را پنهان بخواند وخبردار گردانید ایشان همه شادی کنان بکوه پراکنده شدند و

بعدازآن عیسی (ع) ایشان را وصیت کرد وهرکس را بجائی فرستاد تا خلق را شریعت آموزند پس عیسی (ع) ایشان را وضیعفه صالحه بدرود کرد وباز بآسمان شد وخدای عزوجل اورا لباسی از نورپوشانید وطبع فرشتگان بوی داد واکنون در بیت المعمور درآسمان چهارم میباشد وچون روز قیامت نزدیك شود ودجال لعین بیرون آید بعد ازآن حضرت عیسی برزمین آید و دجال را بکشد وکارهای مردم بصلاح آورد ودرخدمت حضرت حجت قائم محمد مهدی علیه السلام باشد و جهان را پرازعدل وداد نماید چنانچه گرك ومیش بایکدیگر بسر برند وکودکان با ماران بازی کنند چهل سال اندر زمین بماند واز ملت محمد زنی را بگیرد و از آن زن فرزند آورد وبر دین پیغمبر (ص) باشد وبعداز چهل سال اورا اجل رسد ودرروضه حضرت پیغمبر (ص) اورا دفن کنند وحضرت رسول (ص) فرمود که خدای تعالی عذاب نکند امتی را که اول ایشان من وآخرایشان حضرت عیسی وصاحب الامر صلوات الله وسلامه علیهما باشد وپیغمبرانیکه درزمین هستند یکی خضر است ودیگری الیاس ودرآن وقت حضرت موسی بدیدن خضر (ع) آمد او را دریافت دید که درمیان دریا جائی خفته وگرداگرد وی سبز شده وخضر یکی از لشگرذوالقرنین بود و ذوالقرنین گرداگرد عالم بگشت خضر بچشمه حیات رسید وازآن آب خورد وبدان سبب زنده بماند وپیوسته اودرمیان دریاها باشد هرکه دردریا غرق شود اگرخضر درآن دریا باشد بفریاد وی رسد وچون آخرالزمان آید وگناه ومعصیت درمیان مردم ظاهرشود وآن را از میان خلق بیرون برند خضر را اجل در رسد واز دنیا برود والیاس اندر بیابانها باشد وبعضی گفته‌اند که هر سال چون حج شود خضر و الیاس هر دو در عرفات حاضر شوند و یکدیگررا بیینند وموی سریکدیگررا بازکنند وبروند تاسال دیگرو بعضی گفته اند که الیاس نیز درآسمانست و یك پیغمبر در زمین است وآنچنان بود که کافران قصد کشتن الیاس کردند بگریخت و اندر کوهها میبود تا هفت سال و چون عاجز شد بار دیگر بآبادانی آمد وپنهان شد و مدت شش ماه در آنجا عبادت میکرد وپیره زنی را فرزندی اسیر ومبتلا بود پس دعا کرد بخدای تعالی و خدای تعالی او را عافیت داد و گفته اند که الیسع نیز با وی بود و هر جا که او رفتی با وی رفتی تا روزی الیاس دعا کرد وگفت الهی مرا از دست این کافران برهان خدای تعالی فرمود دعای ترا مستجاب کردم درفلان روز بصحرا بیرون رو و چون مرکبی بینی بروی نشین ومترس وچون وعده آن روز بیامد

الیاس بیرون رفت و الیسع باوی بود زمانی بودند پس اسبی دیدند آتشین بروی سوار شد الیسع با وی گفت یا پیغمبرخدا مرا چه میفرمائی الیاس در رفتن بودسخن نتوانست گفتن گلیم خودرا بسوی الیسع انداخت یعنی تورا خلیفهٔ خود کردم بعد ازآن الیسع پیغمبری یافت والیاس بآسمان رفت وطبع فرشتگان بروی مرکب گشت وخدای تعالی را عبادت میکند تا روز قیامت والله اعلم بالصواب

باب سی وششم - درسخن گفتن کودك

سؤال ازحضرت رسول(ص) پرسیدند که یا رسول‌الله خبرده ما را که کدام کودك بود که اندرشکم مادر سخن گفت **جواب** آنحضرت فرمود که بدانید که آن عیسی بود وچون مادرش را ملال گرفتی و دلتنك شدی و تنها بودی هر دو با یکدیگر سخن گفتندی وچون مادرعیسی (ع) بکار مشغول شدی آوازتسبیح کردن عیسی را شنیدی **و الله اعلم بالصواب**

باب سی و هفتم - درصفت بردن پیغمبران بآسمان

سؤال از حضرت رسول (ص) پرسیدند که یا رسول‌الله خبر کن ما را از پیغمبرانی که خدای عزوجل ایشانرا بآسمان برد

جواب آنحضرت فرمود که اول آدم (ع) بود که چون اورا بیافرید اسبی برای اوخلق کرد ازمشك سفید ونام آن اسب میمون بود و فرمود که برآن اسب سوارشد وفرشتگان همراه او بودند وآسمانها را تمامی گشت دیگر ادریس بودو قصهٔ او یاد کرده‌شد ودیگرعیسی بود ودیگرحضرت خواجهٔ کاینات وخلاصه موجودات پیغمبر ما (ص) که شب معراج او را بآسمان بردند و آن خبر مشهور و معروف است ودیگرهرون بود واورا بآسمان بردند بعد از مرك آن چنان بود که هرون را اجل نزدیك رسیده خدای تعالی وحی کرد بموسی که یا موسی هرون را زندگانی نمانده است باید که فلان جا روی پس موسی (ع) آنروز بیرون آمد تا بجائی رسید که آنجا درختی بود میوه‌دار هرمیوه که در دنیا بود درآندرخت بود وچون هرون بدانجا رسید گفت ای برادر مرا خواب گرفت یکساعت در این تخت بخوابم بعد از آن روانه شویم پس موسی گفت روا باشد پس هرون نیز بخفت پس جان هرونرا بر گرفتند و آن تخت را بآسمان بردند و موسی تنها ماند گریستن گرفت و بنی‌اسرائیل را گفت که هرون برادرم بر سر تخت وفات یافت

مردمان سخن وی راست ندانسته و گفتند موسی هرون را بکشت از حسد که وی فصیح تر بود مردمان هرون را دوست تر میداشتند چون این خبرفاش شد موسی قوم خودرا گفت که ای قوم نه‌من پیغمبرخدای‌عزوجلم و نه هرون‌برادرمن‌بود گفتند آری پس گفت چنین نکنم و بر من گمان بد مبرید هیچ فایده نداشت تا موسی بخدا بنالید آنکه خدای تعالی بفرمود تاتخت هرون را بدنیاآوردند و بنی‌اسرائیل او را بدیدند برآن تخت خفته و هرون بسخن درآمد با قوم خود گفت ای مردمان من بمرك خود مردم و مرا کسی نکشته است آنگاه بنی اسرائیل قرار گرفتند و بدانستند که موسی راست میگفت

باب سی وهشتم ـ درعصا زدن موسی برسنك وآب پیدا شدن

سؤال ازحضرت رسول(ص) پرسیدندکه یا رسول‌الله خبر ده ما راکه آن سنك‌که حضرت موسی عصا برآن زد چگونه سنگی بود **جواب** آنحضرت فرمود که علمای پیش‌اندر آن خلاف کرده‌اند گروهی گویند که آنسنگی بودکه موسی جامه بر وی نهاده بود وجامهٔ موسی را برداشته و برده بود هرگه که موسی را آب بایستی عصا بر وی زدی پس قوم موسی بنزدیك او آمدند وبنالیدند جبرئیل بیامد وگفت خدای‌تعالی میفرمایدکه آن سنگی راکه چندین‌مدت شدکه توهمراه خود داری عصا برآن زن وچون موسی بفرمان ایزد تعالی عصا برآن زد وازهر نشانیکه بر آن‌سنك مانده بعداز آن زدن‌عصا که موسی بر وی زده بود یك چشمه آب ازآن روان شد چنانکه دوازده چشمه آب ازآن پیدا شد قوله‌تعالی **«اذ‌استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عیناً قد علم کل اناس مشربهم»** پس‌موسی عصا برآن سنك زد بقدرت خدای تعالی آب روان گشت وآن دوازده سبط‌که بودند آمدند وهریك ازجوئی‌آب برداشتند وبکاربردند وبجهت طهارت کردن وشترآب دادن وجامه‌شستن‌وهرچه‌بایستی‌وچون خواستندکه روانه شوند آن سنك را ازجای برگرفتندی و روانه شدندی وهمراه خود بردی **والله اعلم بالصواب**.

باب سی ونهم ـ در صفت‌زنده شدن پیغمبران

سؤال از حضرت رسول(ص) پرسیدند: یا رسول‌الله خبر کن ما راکه چند پیغمبر بودندکه بمردند وبازحقتعالی ایشانرا زنده گردانید

جواب‌فرمودندشش‌پیغمبر بودند.واین‌قصه معروفست وآنچنان بودکه روزی

عیسی بجائی میرفت و قوم جهودان نشسته بودند چون عیسی را بدیدند با یکدیگر گفتند که آمد این جادوی ساحر نابکار پس حضرت عیسی(ع) چون‌این سخن‌بشنید اندوهناك و دلتنك شدبگریست زیرا که مادر او را جهودان ناسزا گفتند پس عیسی گفت بارخدایا لعنت‌کن و رسوای خلق گردان ایشانرا که مرا دشنام دادند ومادرم را ناسزا گفته بودند حقتعالی دعای او را مستجاب گردانید وآن‌جهودانی که او را دشنام داده بودند و مادر اورا ناسزا گفته بودند خوك و بوزینه و خرس‌گردانید وفزعی در میان خلق پدید آمد پس ایشان نزدیك مهتر خود آمدند که نام او یهودا بود تدبیر کشتن‌عیسی کردند آنهم بعیسی رسید بگریخت وپنهان شد مدتی پیدا نشد آخرش او را یافتند چنانکه بعضی در قصهٔ او باشدپس چوبی بیاوردند و در زمین فروبردند خواستند تا عیسی را بدان بردار زنند در آن‌میانه گردی و قزی پدید آمد چنانکه همه خلق یکدیگر را ندیدند پس خدای تعالی جبرئیل را فرستاد درآن میانه تا دست عیسی را گرفت و از میان جهودان بیرون آورد و جهودان بخود مشغول بودند حقتعالی شبیه عیسی را بر یهودا انداخت پس چون آن ظلمت وتاریکی برطرف شد جهودان یهودا را خیال عیسی کردندو بر او سیلی میزدند و برویش میکشیدند وجفا و زجرعظیم بر او میکردند و او را بزیر آوردند هرچه میگفت که من عیسی نیستم و من مهتر شما یهودایم هیچ سخن اورا باور نمیکردند پس عاقبت او را بدار کشیدند و تیرباران کردند تا به زاری زار و خواری بیشمار اورا بکشتند پس حقتعالی جان عیسی را بر گرفت و سه ساعت بیجان افتاده و بعد از آن جان دیگر در تن وی فرستادند او را زنده گردانید بقدرت کاملهٔ خود او را بآسمان بردند ودیگرعزیر بود که او را زنده گردانید و قصهٔ اوگفته شد ودیگر جرجیس بود و دیگر هرون بود او نیز گفته شد وآن آنستکه هرون را اجل فرا رسید و خویش مرد سخن‌موسی قبول نکردند پس موسی بحقتعالی بنالید خدای‌تعالی فرمودکه یا موسی‌بنی‌اسرائیل را ببربسر قبر هرون موسی ایشانرا بسر قبر هرون برد پس موسی دعا کرد هرون سر از قبر برداشت آنکه موسی گفت یا هرون من ترا کشتم گفت نه بمرك خویش مردم زیرا که زندگانی من همین بود موسی گفت ای برادر باز گـرد بجای خود چنانچه بودی در ساعت بفرمان رب‌العزت هرون ناپدید شد و آنچنان گشت‌که در اول بود ودیگریونس بود وقصهٔ او چنان بودکه الیاس از دست کافران گریخته بود چنانکه یاد کرده شد تا هفت سال بر آمد و چون باز بآبادانی آمد بخانهٔ مادر یونس آمد و پنهان میبود ویونس در آنوقت شیر میخورد و مـادر

اوسی نام داشت ودوپیغ بر را بنام مادر خوانند یکی عیسی ابن مریم ویکی‌یونس بن‌متی ومادر یونس الیاس را خدمت نیکومیکرد وتا شش سال در خانهٔ وی بماند پس الیاس دلتنك شد آغاز کوه رفتن نمود و برفت ومدتی درکوه بود و چون الیاس بیرون رفت وبکوه شد یونس بیمار شد ومدتی بیمار بود و در آن بیماری وفات یافت پس مادر یونس را دو مصیبت شد وجزع و فزع زیاد کرده پیوسته اضطراب او زیاد میشد تا هفت روز ازمرك یونس برآمد باخود گفت برخیزم و بدین کوها بیرون روم پس بیرون رفت والیاس را بیافت ودرپای وی افتاد وبسیار بکریست و از وی خواهش نمود الیاس گفت من آن توانم‌کردن که خدا خواهد و مرا فرماید مادر یونس چندان بگریست که الیاس را بر وی رحمت آمد ودورکعت نماز گذارد ودعا کرد خدای‌تعالی بقدرت خود یونس را زنده گردانید و تا آنوقت که پیغمبری بر وی فرود آمد چنانکه درقرآن مجید فرموده « **و ان یونس لمن المرسلین» والله اعلم بالصواب•**

باب چهلم - درصفت اصحاب‌الرس

سؤال ازحضرت رسول (ص) پرسیدند که یا رسول‌الله خبرده ما را که اصحاب‌الرس کدامند و صفت ایشان چکونه است **جواب** آنحضرت فرمود که اصحاب الرس قوم انطاکیه بودند و آنچنان‌بود که خدای‌تعالی‌فرموده وآن قول صحیح‌تر است چنانکه خدای‌تعالی درقرآن‌مجید میفرماید **«اذ ارسلنا الیهن‌اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون»** بعضی گویند که این دو نفر یکی‌یحیی‌بود ویکی‌یونس بود ونیز گویند که مقابل بن‌سلیمان ومحبوب‌بن‌قریش بودند ونیزیکی شمعون ودیکری یونان پس آن دونفر بیامدند تا انطاکیه وپیغام خدای را بگذراندند وروزگاری درمیان ایشان بودند و ملکی بود درآن شهراز فراعنه ونام وی فطحس بود پس این رسولان در میان راه پیش او رفتند و پیغام خدای عزوجل را بگذاردند ملك خشم‌آلود گشت بفرمود تا ایشانرا هر یکی صد چوب بزدند و بزندان بردند این خبر بعیسی «ع» رسید مهتر حواریان که نام وی شمعون بود بفرستاد و گفت برو یاران خود را نصرت کن پس شمعون برفت و در آن شهر فرود آمد و منتظر بود که روزی فرصت کند وکاری کند وشمعون مردی خوش محاوره وخوش‌لقا بود ونیکوزبان پس با کسان ملك دوستی گرفت‌تا با ایشان گستاخ شد و شرح حال بایشان بگفت ایشان خبر بملك بردند که در این شهر مردی آمده است خوش‌لقا و خوش کلام پس امیر او را پیش خود

طلبید و از شمعون او را خوش آمد و او را مصاحب خودگردانید و چنان شدکه امیر یکدم بی او نتوانستی صبرکردن چون چندروزی با امیر بنشست و از امیر خاطر جمعی بهمرسانید روزی گفت‌زندگانی ملك دراز باد چنان شنیده‌ام که در این شهر دو تن‌آمده‌اند و دعوی پیغمبری میکنند وملك ایشانرا بزندان بازداشته ملك گفت چنین است پس شمعون گفت ای ملك از ایشان هیچ پرسیدی که این حال چگونه است و ایشان چه میگویند و پیغام که میگذارند ملك گفت از خشم و غضبیکه داشتم نپرسیدم شمعون گفت اگر ملك صواب بیند ایشانرا بخواند تا من از ایشان احوال پرسم تا ببینم که ایشان چه میگویند ملك در ساعت بفرمود ایشانرا حاضر کردندو بمجلس بخواندند پس‌شمعون روی‌بایشان کردوپرسیدشما را که فرستاده و چه میگوئید گفتند **«الله خالق کل شیء»** یعنی آنکس ما را فرستاده که آفریدگار همه چیز است شمعون گفت صفت آن چگونه است گفت **«یفعل الله مایشاء و یحکم مایرید»** هرچه خواهدکند و هرچه خواست کرده شمعون گفت حجت دارید بدینکه میگوئید گفتند ما نابینا را بینا گردانیم گفت اگر ملك صواب بیند بفرماید تا یك نابینائی بیاورند تا ببینیم اورا چگونه بینا میکنند پس ملك بفرمود نابینائی بیاوردند که مادرزاد بود پس ایشان دست بدعا برداشتند و گفتند خداوندا بقدرت خود این نابینا را بیناگردان که حجت ماباشد درساعت بقدرت خدای تعالی آن‌نابینا بینا شد شمعون گفت ای ملك اگر صواب‌بینی خدایان خودرا بخوان تا آنها همچنین کنند ملك گفت ما خجل گردیم وازتوپنهان نمیکنم بدانکه خدایان ماهیچ نتوانندکرد واین بت بزرك که من میپرستم خود نشنود و نه‌بیند وسود و زیان نتوانند کردن پس ملك رو بدیشان نمود و فرمود آن خدائیکه شما را فرستاده مرده را تواند زنده کردن یا نه بدانید که اگر مرده را زنده گردانید چنانچه نابینا را بیناگردانید ما بر او بگرویم گفتند اگر خواهید زنده گردانیم بفرمان خدای تعالی پس جوانی از نزدیکان ملك مرده بود و پدرش حاضر نبود وآن جوان را بگورکرده‌بودند خبر دادند پدرش حاضر آمد وهفت روز ازمرك اوگذشته بود گفتند او را زنده کنید ایشان دعا کردند در ساعت بفرمان رب‌العزت گور ازهم باز شد ومرده زنده شد و سر از گوربر آورد و گفت ای مردمان بگروید بخدای عزوجل و بدانید که هفت روز است که من مرده‌ام مرا بهفت وادی آتشین بگردانیدند ولیکن این زمان درهای آسمان باز است و فرشتکان بتمامی بمشاهده این سه جوان ایستاده‌اند و بر ایشان دعا میکنند ملك گفت آن سه تن کدامند اینها دو تن بیش نیستند و گفت دو تن‌ازآنها

که ایستاده‌اند ویکتن آنکه پهلوی تو نشسته است پس پیغمبری آن ساعت ظاهر شد و درروایتی دیگر آمده است که این ملك را دختری بود مرده بود و گفت بدیشان که دختر مرا زنده کنید تا من شما را راستگو دانم ایشان چون شنیدند برخاستند و نزدیك گور دختر رفتند و ملك با سپاه خویش نظاره‌میکرد ایشان دعا کردند درساعت بفرمان خدای تعالی گور آن دختر ازهم بازشد ودختر سر برآورد و گفت ای پدر بیدار شو و از این کردارهای بد پشیمان شو و بخدای تعالی ایمان بیاورا گر ایمان نیاوری جاودان دردوزخ گرفتار مانی پس روی بشمعون کرد و گفت بازگردانید مرا چنانکه بودم ازاینها هیچ نگرویدند وایمان نیاوردند پس شمعون دست درازکرد وپارهٔ خاك ازگور برداشت و بر سر وی نهاد و گفت بازگرد بفرمان خدای تعالی در ساعت چنانکه اول بود گشت و هیچکس از آن شهر و آن مردم بوی نگرویدند و ایمان نیاوردند مگر یك کس که آن را حبیب نجار میگفتند- و در دکان خویش نشسته بود وکار میکرد و پیغمبران را بدید گفت شما بچه‌کار آمده‌اید گفتند که ما آمده‌ایم تاخلق را بخدای تعالی بخوانیم تا بوی ایمان آورند و بتان را بشکنند حبیب گفت شما چه مزد طمع بما دارید گفتند هیچ نداریم و مارا بچیز شما حاجت نیست آنگه‌گفت بگرویدم بخدایتعالی و به پیغمبری شما ایمان آوردم آنگه تیشه برگرفت وبرگردن خود نهاد وبشتاب بیامد بنزد ملك گفت ای ملك بخدای عزوجل بگروید و ایمان آورید قوله‌تعالی « قال یاقوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من‌لایسئلکم‌علیه‌اجراً و هم مهتدون »ملك در خشم رفت و گفت ای حبیب چرا دین خود بگذاشتی و با ایشان بگرویدی وایمان آوردی‌اکنون ترا جزا دهم و بفرمود اهل شهر وجماعت خود او را بدان تیشه پاره پاره کردند وچندان سنك وچوب بروی زدند که با زمین پست شد که لعنت بر آن کافران باد جان حبیب از تن وی در آمد جان حبیب را ببهشت بردند و چون آن راحت و آسایش را بدیدگفت ایکاش قوم من بدانستند که ایمان بخدای عزوجل چه فایده دارد و جزای مسلمانان چه میدهند تمامی کافران ایمان آوردندی چنانچه خدای تعالی میفرماید (قال یالیت‌قومی یعملون بماغفرلی ربی وجعلنی من المکرمین) یعنی کاشکی ایشان بدانند که بدین ایمانیکه من آورده ام و بدین کلمه توحید که من گفته ام خدای عزوجل با من چه فضل و احسان کرده وکرم نموده تاایشان نیز بتمامی ازسراخلاص ایمان میاوردند و به‌بهشت‌جاودانی‌میرسیدند و حضرت رسول (ص) فرمودند که پیشرو امتان سه کس باشند پیش رو امتان موسی حزقیل مؤمن بود و پیشرو امتان عیسی حبیب نجار بود وپیشرو امتان من

که محمدم حضرت امیرالمؤمنین و امام‌المتقین علی بن‌ابیطالب(ع) است پس ملك بفرمود تا آن هرسه پیغمبر را شهید واندر چاهی انداختند وسنك‌گران برسر آن چاه انداختند واصحاب الرس اینها بودندکه قصهٔ ایشان مذکور شد وخدای‌تعالی ازجهت آن پیغمبران برآنها خشم‌گرفت جبرئیل را بفرستاد تا دست برآستانهٔ آن شهر زد وبانگی برآورد چنانچه از هول آن بانك یکتن در آن شهر زنده‌نماند از هیچ آفریده قوله‌تعالی «**ان کانت الا صیحة - الخ** »

باب چهل و یکم- در صفت اصحاب اخدود

سؤال ازحضرت رسول(ص) پرسیدندکه یا رسول‌الله خبرکن ما را اصحاب الاخدود کدام بودند و قصهٔ ایشان چگونه بود ؟ **جواب** آنحضرت فرمود که اصحاب الاخدود مردمانی بودند که اندر حد نجران و حد یمن بودند پیش از پیغمبری ما بچهل سال ایشانرا ملکی بود نام وی یوسف و ایشان مغان بودند و اندر آن شهر مردی بود انجیل خوان و این مرد پسر خود را میفرستاد بنزدیك جادو گری تا جادوئی آموزد و رهگذراین پسرخانه عابدی بود پس چون آن‌کودك بر درخانهٔ عابد بگذشتی آواز آن عابد را شنیدی‌که انجیل خواندی پس کودك را بخواندن انجیل میل بهم رسید روزی‌کودك بنزدیك عابد آمد وگفت ای‌عابد مرا شریعت‌آموز پس عابد وی را شریعت‌آموخت وپدر او چنان‌میدانست که‌بسرش نزد جادو میرود و بجادوئی آموختن مشغول است تا چند روز برآمد آن کودك روزی از نزدیك‌عابدبرگشته بود میآمد اژدهای عظیمی دید بر سر راه ایستاده و خلقی را از راه بازداشته چنانکه هیچکس را زهره و یاری‌آن نبود که ازآنجا بگذرد بعد کودك گفت که اگر دین عابد بر حق است خدای تعالی مرا از شر این اژدها برهاند و بر وی ظفر دهد بعد سنگی برداشت و بنزدیك اژدها آمد و آن سنك را بینداخت و بر اژدها زد پس بدان زدن اژدها هلاك شد خلایق همه متعجب بماندند بعد ازآن آنکودك باز گردید نزد عابدو او را از این احوال خبرداد عابد گفت ای پسر بردست تو کارهای عظیم بر آید و نام تو اندر جهان فاش‌گردد واما من‌طاقت بلاکشیدن ندارم کسی را بمن نشان نده بعد این خبردر آنشهر فاش گردید که کودکی‌فلان اژدها را بکشت بیك سنك بعد مردمان‌شهر بنظارهٔ او میآمدند و وی را میدیدند و ملك آنشهر را عم زاده‌ئی بود نابینا و جوانی نیکو و خوش‌لقا بود و چون این قصه بشنید بنزدیك آنکودك آمد و او را گفت این اژدها را تو کشتی ؟ کودك گفت من نکشتم خدای من کشت نابینا

گفت نام خدای تومگر خدای‌دیگراست بجزخدایان ماست کودك گفت بلی‌خدائی هست که آسمانها وزمینها را آفریده است و آنچه درمیان آنهاست خلق کرده و همه بحکم و فرمان ویست وقادر است برهرچه خواهد پس آن نابینا اندیشه کرد وگفت اگر راست میگوئی از خدای خود درخواه تا چشم مرا بینا گرداند و آن کودك عبدالله نام داشت گفت اگر چشم تو بینا شود بدو ایمان میآوری وترك بت پرستی میکنی گفت بلی آنکه عبدالله دست برداشت گفت الهی تو آگاهی اگر این نابینا راست میگوید چشم اورا بقدرت خود روشن گردان پس عبدالله هنوز دردعا بود که چشم نابینا روشن شد بقدرت‌خدای تعالی چون چشمش روشن گردید خوشحالانه بسوی ملك باز رفت و ازشادی بروی پای خود بند نمیشد چون ملك اینحال بدید متعجب شد و گفت تراکه بینا کرد گفت الله گفت الله کیست گفت خدای دنیا وآخرت ملك در خشم آمد و گفت این را از کجا آوردی و این سخن را بتو که آموخت از این سخن بازگرد و بکیش خود بازآی و توبه کن که این سخن دلپذیر نیست و اگر بازنگردی ترا عقوبتی کنم پس آنجوان گفت هرچه خواهی بکن که من از اسلام باز نگردم ملك بفرمود تا اره بیاوردند وبر سرش نهادند پس گفت بدین‌خود بازگرد قبول نکرد وبقول خود ثابت بماند بعد آن نو مسلمان را بدونیم کردند رحمه الله وبفرمود تا آن کودك را بیاوردند و با وی گفت که این فتنه از تست و ازآن عابد و بفرمود که نیز عابد را هم‌حاضر کردند و هم بدین نوع بکشتند پس عبدالله را گفت برگرد از دین مسلمانی عبدالله گفت که معاذالله که چنین کاری را کنم آنچه خواهی بکن که من‌ازدین اسلام باز نگردم آنکه ملك اورا بدست‌اعوانان خود داد و گفت برسرفلان کوه دست وپا بسته بزیر اندازید پس اعوانان اورا بردند برسرآن‌کوه تا فروانداززند کودك دست بدعا برداشت وعرض کرد یارب شر اعوانان را از من بازدار پس درساعت بفرمان رب العزت زلزله درآن کوه افتاد و آن اعوانان همه سرنگون ازکوه درافتادند وبزمین آمدند وبمردند و عبدالله بسلامت بازگشت‌ودرپیش‌ملك آمدچون اورا بدید گفت ای عبدالله تراکه رها کرد گفت خدای تعالی گفت‌آن جماعت که ترا برده بودند‌کجا رفتند عبدالله گفت بمردند بیدترین عذابها ملك درخشم شد وگفت‌بحکم که ؟ گفت بحکم خدای تعالی که چنین حکم کرد تا از شر ایشان ایمن شوم بعد اورا ببردند و بکشتی نشانیدند و در اندرون دریا رفتند پس خواستند تاکودك را ازکشتی بیرون اندازند کودك‌عرض کرد بارخدایا

شر ایشان را از من‌بگردان درساعت زلزله درکشتی افتاد آن‌اعوانان همه بدریا افتادند و هلاك شدند و عبدالله بسلامت بیرون آمد بقدرت خدای تعالی در حال پیش ملك بازآمد و گفت ای ملك بخدای عزوجل ایمان بیاور و این بتان را بشکن بار دیگر ملك در خشم رفت و دشنام داد و گفت بر من استهزا میکنی آنکه فرمود که این را درپیش من‌هلاك کنید پس‌شمشیر آوردند و او را نشانیدند وهرچند بر وی ضربتی‌زدند کارگر نیفتاد و او را ضرر نرسانید عبدالله بخندید و گفت ای ملك دل توکور است و عقل تو زایل که صنع خدای من‌برتو اثر نمیکند ای بی خرد بخدائیکه آنچه در دنیا و مافیهاست تحت قدرت اوست ایمان بیاور پس مردمان با یکدیگر گفتند که سخن این‌کودك حق است و آنچه گوید صدق است پس درآنروز از آن‌قوم بسیاری ایمان آوردند بعد از آن کودك گفت‌تو مرا نتوانی کشت مگر چنانچه من فرمایم ملك گفت توچه گوئی گفت بفرمای‌تا تمامی این‌خلق بصحرا روند آنکه تو برتخت خویش نشین و مرا بردار کنی‌وبگو که کمان وتیر حاضر کنند وتیری برداری و بگوئی بنام خدای این کودك و تیری بیندازی و مرا هلاك کنی ملك‌چون این سخن بشنید روز دیگر امر کرد تا خلایق بصحرا رفتند ازمرد و زن و بنده و آزاد وکوچك و بزرك پس گفت تا داری برپاکردند در برابر تخت ملك وکودك را بیاوردند و بردار کردند آنکه‌ملك بیامد و بر تخت خود نشست و تمامی خلایق بنظـاره ایستاده بودند بعد ملك کمان برداشت و تیر بر آن نهاد وگفت بنام خدای این‌کودك و بینداخت تیر بر بناگوش کودك آمد کودك دست بر بنا گوش خود نهاد گفت **لا اله الا الله عیسی روح‌الله** و جان بداد پس مردمان آنحال بدیدند گفتند دین این‌کودك بر حق‌است بسیار کس بدو گرویدند ملك عاجزشد چون این‌حیلت از کودك بدید گفت این بر من ظلم‌کرد و مرا بفریفت ودین پدران مرا تباه کرد آنگاه امر کرد دروازه‌های شهررا بستند وکنده کندند وهیزم بیاوردند و در آن کنده افروختند تا تمامی پر از آتش شد آنکه مردمان‌رابفرمودکه از دین این کودك بازگردید مردمان گفتند باز نگردیم ملك گفت هرکه ازدین این‌کودك‌باز‌نگردداو را در آتش اندازند پس آن ظالمان مردمانرا می‌گرفتند و در آتش می‌انداختند تازنی را بیاوردند وآن زن سه فرزند داشت اورا گفتند‌که از دین این کودك‌بازگرد زن‌گفت معاذالله بازنگردم پس پسر اورا در آتش انداختند بعد دگر باره او را گفتند که از دین کـودك برگـرد برنگشت پس قصد کردند که طفل شیر خواری که درکنار او بود بستانند و در آتش اندازند زن خواست که از دین

کودك بر گردد طفل شیرخوار بفرمان رب‌العزت بآواز آمد و بزبان فصیح گفت ای مادرمهربان زنهار که از دین حق برنگردی که برادران من گذشتند و اینك نیز من میروم وتو ای مادر نیز خواهی آمد از بعد من پیره زنرا درآتش انداختند و بسوخت آنکه خدای تعالی بر ایشان خشم گرفت و همان آتش در هوا شد چون ابری و بر سر ایشان فرود آمد کافران و آنشهر همه را بسوخت تا زمان رسول خدا (ص) نامه‌ئی ازیمن رسید که این جا یك مردی یافته‌ایم مرده ودست بر بناگوش خود نهاده چون دست از گوش او برمیداریم خون روان میشود و چون دست اورا درگوش میگذاریم خون بازمی‌ایستد حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمودند که او را عبدالله نام است که او را بروزگار اصحاب‌الاخدود بکشتند او را چنانکه هست زیر خاك کنید بگذارید که قیامت چنان بر خیزد و پیش خدای‌تعالی شود پس قصه اصحاب‌الاخدود این بود که قوله تعالی **قتل اصحاب‌الاخدود النار ذات الوقود اذهم علیها قعود وهم علی مایفعلون بالمؤمنین شهود.**

باب چهل و دوم - درصفت بهشت ساختن شداد (لع)

سؤال ازحضرت رسول(ص) پرسیدند که یا رسول‌الله خبر کن ما را که از بندگان خدای تعالی که بود که دعوی خدائی کرد وبهشت بنا کرد.

جواب آنحضرت فرمود که او شداد بن‌عاد بود که شهرستان زرین بنا کرد و نام او را بهشت نهاد وقصهٔ او چنان بود که او را گفتند که پیغمبر میگوید که حقتعالی بهشتی آفریده است از زر وسیم و آن ملعون چون دعوی خدائی میکرد گفت من نیز در دنیا چنین شهری بنا کنم و اندر آنزمان که معاویه در دمشق بود شخصی بود که او را عبدالله‌پلاسه نام بود و وطن او یمن اورا اشتری بودغایب شد پس او رخت بر اشتر دیگری بست وبرنشست و روی بصحرا نهاد بطلب‌اشتر تا به بیابانی رسید پس از دورقصری دید چون نزدیك آمدنگاه کرد مرغزاری دید خرم و درختان بسیار وآبهای روان وشهرستان عظیم و اندر آن کوشك‌های بسیار وغرفهای بیشمار دید پس عبدالله از اشتر فرود آمد و زانوی اشتر ببست و بکوشك داخل شد وچون آن کوشك بدید متحیر و بیخود شد و در حیرتی و بیخودی گفت‌مگر این جایگاه من‌بخواب ببینم و کوشکی دید از زر وسیم چنانکه وصف آن در سالهای دراز نتوان کرد وحقتعالی در قرآن مجید یاد کرده است قوله تعالی «الم تر کیف فعل‌ربك بعاد ارم ذات‌العماد التی لم یخلق مثلها فی‌البلاد»

پس عبدالله زمانی بگشت واز آن شاخهای درختان پارهٔ بشکست واز آن‌جواهرها و مرواریدها پارهٔ بر گرفت وجوالها پر کرد و بر اشتر نهاد و مهار اشتر بکشیدو روی بخانه نهاد وچون بمقام خود آمد ومال‌فراوان بیاورد پس مردمان از او پرسیدند که اینمال از کجا آوردی و این جواهر در دست تو چه میکند پس خبر بامیر یمن دادند که چنین مالی وجواهری بهم رسانیده ونمیدانیم از کجا است امیر یمن او را خواست وگفت اینمال را از کجا آوردی و این جواهرها در دست تو چه میکند پس او گفت در بیابان بقصری رسیدم زرین ودرآن قصر تمام از زر وسیم بود وصفت آن بگفت که خاکش از مشك است و اندودی که کرده‌اند بعنبر کرده و درختها تمام ازجواهر مکلل گردانیده وتن درخت از زر سرخ و سیم سفید و شاخهای تمام از زرسرخ وسنگریزه‌ها از لعل و در ویاقوت‌و زبرجد پس امیریمن درساعت نامه‌نوشت بمعاویه(لع) که اینجا مردی که اوراعبدالله پلاسه میگویند بغایت مفلس و درویش بودواکنون می‌بینیم که مال فراوان بدست او آمده خرج میکند او را پرسیدم که اینمال از کجا آوردی گفت من بقصری رسیدم وصفت آن قصرمیکند چنانکه حقتعالی صفت بهشت را درقرآن کرده چون اینخبر بمعاویه (لعین) رسید جواب نامه نوشت که اینمرد را نزدیك من فرست‌پس امیر عبدالله را روانه شام کردپس عبدالله بنزد معویه رسید ازآنچه دیده بودوهمراه آورده بود ازهرچیزی بنشانه بشام برده بود پس جائی برای او ترتیب داده‌بودند و او را فرود آوردند ومعویه (لع) احوال از اوپرسید عبدالله همان گفت که‌بامیر یمن‌گفته بودپس معویه گفت هر گزچنین‌قصری که تو میگوئی در عالم نیست مگر حضرت سلیمانرا که ملك این‌جهانرا ایزد تعالی باو داده بود وعالم و عالمیانرا مسخر گردانید و ما اندر کتب خوانده‌ایم که اندر روی زمین هر گز نبوده است عبدالله گفت ای امیر نشانه او با منست وآن مروارید وجواهرها رادر پیش معویه (لع) نهاد ومعاویه بردست خودمالید ومی‌غلطانیدپس گفت تا پارهٔ‌شکستند تمام آن حوالی را بوی مشك و عنبر فرو گرفت پس معویه ندیمان خود را گفت که این را از که پرسیم ندیمان گفتند زندگانی ملك دراز باد اگر کسی از آدمیان این احوال را داند کعب الاحبار است که او کتب بسیار خوانده است معویه گفت راست میگوئید آنکه عبدالله را جائی فرود آوردند ونامهٔ نوشت و کس فرستاد وکعب‌الاحبار را طلب کرد و چون نامه بکعب‌الاحبار رسید بتعجیل هرچه تمامتر حضور معویه شد چون داخل مجلس معویه گردید او را پرسید

وبنواخت و نیکوجائی نشانید و زمانی با یکدیگر حدیث کردند بعد از آن گفت مرا حدیثی مشکل روی داده است باید که مرا جواب شافی دهی گفت بگو معاویه گفت کعب‌الاحبار میگویند که اندر این دنیا شهرستانیست زرین وسیمین و عمود های وی از جواهر کرده و تو دانی که این شهرستان هست در دنیا کعب‌الاحبار گفت پنداشتم از دنیا بیرون روم و کسی این احوال را از من نپرسد مگر کسی از آن شهرستان شما را چیزی گفته است معویه گفت آری کعب گفت راست گفته است و درستست پس فرمود تا او را جائی نیکو فرود آوردند ونزول و هدیه فرستاد تا کعب بیاسود روز دیگر او را بخواندند وندیمانرا حاضر گردانید عبدالله را بیاوردند ودر پس کعب نشانید چنانچه کعب وی را نمیدید آنکه معاویه گفت ای کعب ما را خبر کن از آنشهرستان کعب گفت ای معویه بدانکه آن شهرستان ارم است چنانچه درقرآن مجید نازل شده «**ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد**» و ارم نام آن‌شهرستان است و آنشهرستان را شداد بن عاد بنا کرد این قصه چنان است که عاد را دو پسر بود یکی را نام شداد ویکی‌را شدید چون عاد بمرد و پسران بپادشاهی بنشستند هردو کافر وستمکار بودند پس خزانه‌های پدر را جمع کردند و سر ایشان لشکر بیعدد جمع شد وهمه ملکان روی زمین را قهر کردند وتمام ولایتهای ایشان بگرفتند تا چنان شد که همه جهان را گرفتند وبر این مدتی بر گذشت پس آن برادر که شدید نام داشت بمرد شداد بماند و تمام خزائن ودفائن شدید نیز بدست شداد درآمد و عالم نیز بر اوقرار گرفت وپادشاه تمام عالم شد و اورا کسی مانع و منازع نبود و این شداد را گفتند که اندر این جهـان پیغمبرانند که خلق را بخدای تعالی می‌خوانند وعبادت می‌فرمایند و وعده میدهند ایشانرا به بهشت خدای عز وجل شداد گفت بهشت چگونه میباشد گفتند بهشت خشتی از زر و خشتی از سیم است وصفت او چنین و چنان است که گفته‌اند شداد گفت اگرخدای تعالی ملـك آسمانست من ملك زمینم باید که مرا همچنان بهشتی باشد و او وعده بفردای قیامت میدهد من خود بنقد اندرین جهان بسازم تاجماعتی که مطیع من باشند این را بایشان انعام نمایم پس آنملعون بفرمود ندیمان را تا صد سرهنك نامزد کردند و هریکی را هزار مرد بدادند جمله صد هزار مرد شدند پس ایشانرا گفت بروید و برگرد جهان بگردید تا هر جا که زمین او خوش هوا باشد و خرم از برای من شهری بنا کنید زرین و سیمین و ستونها سازید از یاقوت و مروارید و زمرد و جواهرهای الوان و پای هر ستون کوشکها وقصرها سازید خشتی از زر وخشتی از سیم بیکدیگر پیوسته و کنگره‌ها

از مروارید کنید و اندر آن شهرستان باغها بنا کنید و درختهای زرین وسیمین بسازید وجویهای شیر و شراب وعسل درآن روان کنید و تختها وسریر ها همه از زر سرخ کنید و خاك وی از زعفران و مشك و سنك ریزه های وی از زمرد ومرجان نمائید تا مراهمچنان ملك آسمان بهشتی باشد چنانکه ملك آسمان بهشتی دارد سرهنگان گفتند اینهمه جواهر و زر و مروارید ولعل از کجاست گفت هر کجا که معدن جواهر است همه‌را جمع کنید وغواصان را بدریا فرستید و در همه خزانه‌ها هر کجا که عنبر و مشك وکافور باشد جمع کنید پس غواصان را در دریا بکار کردند و اندرکانها کارکنان را بکار داشتند و بشهرها غلامان فرستادند ومالهای مردم را می گرفتند وزرگران زرمی گداختند سوداگران جواهر جمع کردند ومی‌فرستادند تاچندان زر وسیم وجواهر جمع شد که قیاس نتوانست مگر خدای عزوجل پس کعب الاحبار گفت ای امیر در کتب چنین آورده‌اند که سیصد وشصت امیر بود که همه با تاج و تخت زرین بودند پس این سرهنگان رفتند و مدت دهسال گرد جهان بگشتند تاجائی اختیار کردند که آنجا خوش و خرم بود آنجا شهرستانی بنا کردند وچنین گفته که درحدودشام است پس باتفاق آنجا فرود آمدند و لشکرها و خیمه ها بزدند و کارکنان بکار مشغول شدند وهرچه گچ بود بشیر و روغن میسرشتند که آن بنا در روی زمین بماند آنکه نقره بگداختند و بجای فرش فرو ریختند تا همه روی زمین سیم شد پس آنچه از مرجان جمع کرده بودندمرصع کرده و ستون از زمرد ویاقوت کردندو بیاراستند پس بالای آن ستونها کوشکها ساختندچنانچه بلندی آنها پدیدار نبود وخشتی از زر وخشتی از سیم بهم اندر بافته کردند و اندر آن کوشکها خانها وصفه‌ها بنا نهادند و کنکره ازگوهر شب افروز ومروارید غلطان ویاقوت قیمتی کردند همه درختهای زرین و سیمین کردند سه جوی دروی روان کردند یکی ازخمر ویکی ازشیر ویکی ازعسل وبطلسم و جادوئیها چندین سال دراو کارمیکردند تاسیصد سال تمام شد پس گفت ای معویه در کتب چنین نوشته اند که اورا هفتصد سال عمر بود وسیصد سال درطفلی خدمت پدر بود و بعداز پدر با برادرش بشرکت پادشاه بودند وباهم بسر میبردند بعداز آن برادر پادشاهی براو مقررشد ومسلم گشت هوس کرد که بهشت سازدومدت سیصد سال دیگر آن شهرستان تمام شد پس چون خبر آوردند که شهرستان ارم تمام شد دیگر گفت که گرداگرد آن شهرستان حصنی و حصار بسازند از سنك خادم دربیرون آن شهرهزار کوشك بسازند با میدانها وباغها تا همنشینان من درآنجا باشند و اندرآنشهرستان بجای

سنگریزه در و مرجان و عقیق و فیروزه بریزید و بر آن درختان مرغان سازید زرین وسیمین وچشمهای ایشان ازلعل ومرواریدو بالهای ایشان ازجواهر گونا گون و پایها از زمرد وتختی بسازید از زر وجواهر گوناگون مکلل گردانید وچهار درخت زرین در چهار گوشه تخت بسازید و بر سر درختان عقاب وهمایون سازید و آئینهای چینی و بلوری در دیوارها نهید پس چنان بود که چون آفتاب بر بلور تافتی و عکس برعود تافتی آتش گرفتی و می سوختی وآن مرغان از منقارهای ایشان مشك و عنبر فرو ریختی چنانچه تمامی قصر خوش بو گشتی پس مدت صد سال درآن بسر رفت پس شداد رو بندیمان خود کرد و گفت کار بسازید تا به شهرستان ارم رویم بعداز آن مدت یکسال تهیه رفتن میکردند تا کارها ساخته شد بعداز آن شداد بیرون آمد بالشگر خویش و خواص و سرهنگان و لشگر کار بردند برصفتی که هیچکس ندیده بود و می آمدند تا رسیدند بنزدیك آن شهرستان چون یك منزل مانده رسیدند فرود آمدند و منتظر آن بودند بنزدیك الصباح بشهرستان روند چون شب درآمد خداوند تبارك وتعالی فرشتهٔ را فرستاد تا برایشان بانك زد چنانکه شداد و لشگرش زهره دربرشان آب شد و جان به مالك دوزخ سپردند وجمله هلاك‌شدند بنوعی که یکتن زنده نماندند نرفت از آن لشگر هیچکس وآنشهرستان را از آنها هیچکس ندید قوله تعالی « انا ارسلنا علیهم الصیحة » پس کعب گفت ای امیر صفت آنشهر زیاده از آنست که بیان کنم اگر زیاده از این گویم موجب ملال میشود اکنون آن شهرستان همچنان هست و خدای تعالی از چشم خلق پوشانیده است و اندر تورات چنین خوانده‌ایم که یك کس از امت محمد (ص) بشترجستن آنجا برسد وآن شهرستان‌راخواهد ببیند و چون بازآید وصفت‌آن شهرستان راگویدومردمان اورا استوار وراستگو ندانند و دروغگو دانند آنکه معویه گفت آنمرد که آنجا رسد او راهیچ نشانی داده‌اند گفت بلی آنرا نیز خوانده ایم و علامت آن باشد که سرخ چشم و کج بینی کوتاه قد وگربه چشم و برویش‌خالی بود پس بر آنجماعت نگاه کرد چشمش بر عبدالله افتاد گفت این مرد است که آنجا را دیده است معویه جهت آزمایش حال گفت که اینمرد چاکر دیرینه ماست وازماجدانشده وغایب نبوده ازمن کعب گفت اگر نیز ندیده آخر بدانجا خواهد رسید چون آخرالزمان شود خدای تعالی درزمان‌محمدمهدی (ع)آشکار خواهدکردتا خلق اندرآن‌روند ونظاره کنند پس معویه گفت یا ابا اسحق خدای تعالی ترا علم بسیارداده کعب گفت ای معویه هیچ چیزی نیست که خدای تعالی در تورات‌یادنکرده‌باشدآنکه

کعب را خلعت و نعمت داد و باز فرستاد عبدالله را گفت برو و آنچه از آنجا آوردهٔ از آن توباشد که کسی را با تو کاری نیست و این‌بود قصه شداد بن عاد که با خدای عز و جل دعوی برابری میکرد و بهشت بساخت اما ندید و هلاك شد والسلام

باب چهل وسوم- درصفت صحیفهای داود «ع»

سؤال از حضرت رسول (ص) پرسیدند که یا رسول‌الله خبر کن ما را از صحیفه‌هائیکه جبرئیل آورد بنزدیك داود(ع) و آنچه سائل بود تا معلوم شد

جواب آنحضرت فرمود که بدانید آن سائل‌ها آن‌بود که حضرت جبرئیل باز آمده گفت یا داود این‌مسئله‌ها از فرزندان خود بپرس تا هر که جواب گویداو را خلیفه و نایب مناب خود گردان تا بعد از تو مملکت وی را بود وآن بود که داود زنی خواسته بود وآنزن با داود شرط کرده بود که اگر مرا از تو پسری آید اورا ولیعهد خود کنی داود اجابت کرده بود و عهد کرده بود که خلاف آن نکندو در آن فرماید پس خدای‌تعالی جبرئیل را بفرستاد تا صحیفهٔ و نگینی از یاقوت بهشت بدو داد و آن یاقوت مربع بود و همه مرغان و دیوان مطیع و منقاد وی بودند و گفت ای داود فرزندان خود را جمع کن و این مسئله‌ها از ایشان بپرس هرکه جواب دهد او را خلیفه ونایب‌مناب‌خودگردان و نیز این‌نگین بر او باشد و این مملکت را بدو سپار داودفرزندان خود را جمع کرد و آن مسئله از ایشان پرسید هیچکس از آنها جواب نداد مگر حضرت سلیمان و اول مسئله این بود که فرزندان آدم را کمترین چیزی‌چیست گفت درویشی و فقرو فاقه و مفلسی دیگر داود گفت بهترین و خوشترین چیزی اندر جهان چه باشد سلیمان گفت توانگری داود گفت بدترین چیزها اندر جهان چیست سلیمان گفت زن بد وناسازگار و نا فرمان بردار است داود گفت دورترین همه چیزها چیست سلیمان گفت این‌جهان داود گفت بلندترین آسمان چیست گفت عدل سلطان وداد مظلومان دادن داود گفت توانگرترین عالمیان کیست سلیمان گفت خرسندی‌وقانع شدن داود گفت سخت‌تر از سنك چیست سلیمان گفت دل‌کافران داود گفت‌ازآتش سوزنده‌تر چیست سلیمان گفت حرص دنیا داود گفت در دنیا مرده بیشتر است یا زنده سلیمان گفت مرده زیراکه آنچه مرده‌اند خود مرده‌اند و آنچه زنده‌اند و نمرده‌اند خود خواهند مرد داود پرسید آبادانی بیشتر است یا ویرانه جواب داد ویرانه پرسید چگونه گفت‌آنچه ویرانه است که هست و آنچه آباداست‌ویرانه

خواهد شد داود پرسید مرد بیشتر است یا زن سلیمان گفت زن بیشتر است زیرا که آنچه هستند خود هستند و آنچه مردانیکه بفرمان زنانند از زنانند پس داود مناجات کرد که بارخدایا سلیمان آنچه فرمودی بعمل آورد جواب و خطاب آمد انگشتر وملك را بدو واگذار و اورا ولیعهد خود گردان پس داود چنین کرد ازپس داود سلیمان بود وملك بزرك وعظیم بود وهم پیغمبر مرسل بود وهمه‌عالم در تصرف او بودو الله اعلم بالصواب •

در قدرت حق نظاره کردن‌چه خوشت و زمردم بد کناره کردن چه‌خوشست
هر دل که در او مهر الهی نبود آندل بهزار پاره کردن چه خوشست
آنجا که کمال کبریای تو بود عالم نیمی از بحر عطای تو بود
ما را چه‌حد حمد و ثنای تو بود هم حمد و ثنای تو سزای تو بود

باب چهل وچهارم - درصفت بلوقیا و رسیدن او بگور سلیمان

سؤال ازحضرت رسول(ص) پرسیدندکه‌یا رسول‌الله خبر کن ما راکه‌گور سلیمان درکجاست وچگونه بوده است احوال‌ایشان

جواب آنحضرت فرمودکه بدانید حضرت سلیمان برتخت خودخفته است اندر هفتم دریا جزیرهٔ است واندرآن جزیره برتخت خفته است و آنچنانست که چون سلیمان بیت‌المقدس را بناکرده بود پس چون تمام شد خود بمسجد درآمدو برعصا تکیه کرد وبایستاد بنظاره پس ایزد تعالی هم بر آن عصاکه تکیه کرده بود بفرمود که‌اورا قبض روح کردند پس جسم او همچنانکه بر عصا تکیه کرده بود بماند وهیچکس گستاخی نمیتوانست نمود تا بدانند که از دنیا رفته است یا نه پس چون سه روز بر آمد و از مسجد بیرون نیامد تقدیر چنان بود که ازصد برفت و ازصد موریست که‌چوب را میخورد و آن عصا را پارهٔ بخورد و آن عصا شکست وسلیمان از پای در افتاد و مردمان‌آنزمان بدانستند که سلیمان مرده است بعد ازآن او را برگرفتند و غسل دادند و بر وی نماز کردند و هم برآن‌تخت خویش نهادند وچادری‌بر وی کشیدند پس دیوان تخت وی را برداشتند و از هفت دریا بیرون بردند و درآن غارکه الحال هست بنهادندو آنکسانیکه رسیدند دوکس بودند یکی بلوقیا و یکی عفان و قصه بلوقیا چنان بود که اندر بنی‌اسرائیل مردی بود عالم و دانشمند و توانگر وهمهٔ علمای بنی اسرائیل علم از وی آموختندی فرا گرفتندی و او را پسری بود نیکو روی و پاك اعتقاد و پاك اصل و با صیانت و دیانت و امانت و بلوقیا نام داشت و چون پدرش وفات

یافت بلوقیا جای او بنشست و بنی اسرائیل علم از وی‌آموختنی و ایشان را پند و موعظه میفرمود پس چون روزی چند برآمد یکروز بلوقیا خزانه های پدر را میدید از زر وسیم و جواهر ومرواربد وعود وعنبر تا رسید بدر خانهٔ که قفل‌بود پس بلوقیا از خازن پرسید که دراین خانه چیست خازن گفت پدرت‌همچنان مهر کرده و بمن سپرده بود وهرگز مرا نگفت که در این خانه چیست بلوقیا گفت تا آهنگران را حاضر کردند و در را بگشادند ودرخانه رفتند ودرجی را دیدند از پوست آهو و بآب طلا نوشته در آن نگاه‌کرد تمامی‌آن وصف خواجه‌دوسرا محمد مصطفی صم بود که پدر بلوقیا از توریة بیرون آورده و پنهان کرده بود تاکسی بر پیغمبر ما نگرود و ایمان نیاورد پس بلوقیا چون آن‌بدید‌بسیارغمگین وخسته خاطر گشت وگفت پدر من برخود ظلم کرد و ستم نمود خود را گمراه گردانیده وابدالاباد بدوزخ گرفتار شد وصف اورا پنهان نمود که مردم‌باوایمان نیاورند پس یکرور بنی اسرائیل را بخواند وگفت ای مردمان بدانید که پدر من برشما جور کرد وصفت حضرت محمد را پنهان نموده بود ازشما بیائید تا من برشما بخوانم پس چون بنی‌اسرائیل برخی ازآن‌صفت بشنیدند بسی شادمان‌شدند و بر بلوقیا دعا کردند و بر پدرش نفرین نمودند گفتید که اگر از بهر حرمت تو نبودی ما اورا ازگور باز میگرفتیم و اورا استخوان میسوختیم بلوقیا گفت این زمان فایدهٔ ندارد وحق تعالی جزای اورا دوزخ گردانیده‌و بعذاب الیم گرفتار شده بعدازآن بلوقیا نعت وصفت حضرت رسول (ص) را باز بتوریة نوشت وبنی اسرائیل را علم آموخت و نصیحت‌فرمودتا مدتی برآمد روزی صفت وصف خواجه دوسرا صلی‌الله علیه وآله میخواند و در توریة مینوشت که ناگاه بتوفیق حضرت اله دوستی و محبت حضرت رسول (ص) در دل وی کارکرده پس صبر وقرارازوی برفت و رو بسوی مادر کرد وگفت ای مادر بدانکه ایزد تعالی خدمت ترا برمن فرض کرده است و فرمان تو برمن واجبست پس اکنون مرا قصد سفر افتاده‌است باید که مرا ستوری دهی تا بروم بطلب محمد(ص) باشم‌که ایزد تعالی مرا از امت اوگرداند پس مادر و برادر را دستور داد بعدازآن بلوقیا برك‌سفربساخت و روی بشام نهاد و از آنجا بزورقی نشست و از راه دریا به بیت المقدس آمد و پدرش را در آنجا دوستی بود نام وی عفان و چون بدانجا رسید او را بدیدو احوال خود با او بگفت عفان نیز با او همراه شد تا آنکه رسیدند بجزیرهٔماران که‌هریك‌چون‌شیری‌بود و بزبان فصیح میگفتند« لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله حقا حقا » بلوقیاچون این بشنید دوستی محمد(ص) در دلش زیاده گشت و

اعتقاد اوصافی ترشده حقتعالی اوراکرامت داد تا تمام بیرون آمد وچون بازبدان جزیره رسید و بسلامت رسید ماران بسوی وی آمدند ولرزه براندام او افتاد و از او سؤال کردند بلوقیا گفت من از فرزندان آدم و بطلب حضرت محمد (ص) آمده‌ام و بدینجا رسیده ام ماران گفتند ماآدم و ترا نشناسیم ولیکن محمدووصی او حضرت امیرالمؤمنین (ع) راشناسیم‌بواسطه آنکه فرموده اندکه‌پیوسته بگوئیم « لااله‌الاالله محمد رسول الله علی ولی الله حقا حقا » بلوقیا گفت در دوزخ محمد را دانند وشناسند گفتند بلی که دانند این کلمه بردردوزخ‌نوشته‌است و در بهشت و دوزخ هیچ آفریدهٔ نیست که محمد و علی را نشناسند بلوقیا گفت شما اکنون بدرزخ باز روید گفتند لابد برویم و زمانی بودند و بعدازآن ماری آمد بزرك و ماری کوچك برگردن او نشسته آن ماران جمله از وی بگریختند و بانك بر بلوقیا زدند وگفتند ای آفریدهٔ خدای تعالی تو اینجا چگونه وچرا آمدی بلوقیا گفت بطلب محمد بیرون آمدم تا بوی ایمان آورم مار گفت‌که حضرت محمد ص در آخرالزمان بیرون آید چراکه او پیغمبر آخرالزمان است بلوقیاگفت تو چه ماری بدین مهیبی وصلابت که همهٔ ماران از تو میگریزندگفت بدان وآگاه‌باش که ایزد تعالی مرا مهتر ایشان‌گردانیده و هرچه اندر دنیا مارند ازمن میترسند و اگر نه بیم و هول من بودی دنیا را خراب کردندی ویك تن بروی زمین نماندندی بعداز آن بلوقیا وی را بدرودکرد و بزورق نشست پس عفان گفت‌ای برادر آمدن محمد ص دور است و ما چندان عمرنیابیم که ویرا دریابیم ولیکن ترا چارهٔ فرمایم تا بپادشاهی برسی وچندان عمر یابی که ویرا ببینی بلوقیاگفت چه بهتر از این پس عفان رفت و صندوقی آهنین بساخت و دوقدح سیمین بساخت پس آن قدحها را یکی پر از شیرکرد و یکی پر از خمر و پارهٔ از توشه و زاد برداشتند و در صندوق نهادند سر صندوق را استوار کردند و بار نهادند روانه شدند بلوقیا گفت با عفان‌کجا میروی گفت بیا تا بجزیرهٔ ماران رویم چون‌بدان جزیره رسیدند عفان صندوق را بنهاد و خطی کشیده وسر صندوق باز کرد وشیر وخمر آنجا بنهاد و خود پنهان شد وعزایم خواندن‌گرفت وزمانی بود وآن‌ماران بیامدند و سر بر آن خط بنهادند وآن مار کوچك بیامد و برگردن‌آنمار بزرك نشسته بوی بیافت و ازگردن آن مار بزرك بزیر آمد و در صندوق شد و از آن می وشیر بخورد و مست شد و درصندوق بخفت عفان بدوید و سر صندوق را ببست و برداشت و روان شد و بلوقیا را گفت بیاتا برویم که مراد حاصل شد پس چون برفتند بهر درختی وگیاهی ونباتی‌که رسیدندی آنها با ایشان بسخن

درآمدندی و گفتندی ما بچه کار میآئیم و چه چیز را میشناسیم بچه چیز و ایشان نسخه میکردند تا رسیدند بدرختی بزرگتر آندرخت بسخن در آمد که هر که از شاخ و برك من برگیرد و بر کف پا مالد بر روی دریا همچنان میرود کـه بر روی زمین میرود و عفان گفت مرا این بایست‌که بدست آورم صندوق نهادو از آندرخت پارهٔ برگرفت وشاخی چند بشکستند و بکوفتند و در شیشه کردند بعد از آن صندوق را باز کردند و آن مار از صندوق در آمد بر هوا پرید و گفت شما دلیر بندکانید خدای تعالی را اما آنچه شما طلب میکنید نخواهید یافت و بعد از آن قدری آب برگرفتند و برکف پا مالیدندو برروی آب روان‌شدند تا بدان جزیره رسیدندکه تخت سلیمان را دریافتند و بدیدند که بر آن‌تخت خفته وچادری بر روی او کشیده ودست راست برسینه خودنهاده و دست چپ بر ناف خود وانگشتری ملك درانگشت پس‌عفان‌قصدانگشترکرده رو بسوی بلوقیاکرد و گفت نترسی و دل از جای نبری‌که انگشتر را بچنك آریم ملك بما بازگردد و تو نام خدای تعالی بر و اسم اعظم میخوان آنکه عفان رو بجانب تخت نهاد و بنیاد عزایم خواندن گرفت و پیشتر رفت اژدهائی دید بزرك از زیر تخت پدید آمد ویکی دیگر درپائین تخت و اژدها بفرمان خدای‌تعالی بآواز برآمد و بزبان فصیح گفت ای بندگان خدا بازگردید وبا پیغمبر خدا گستاخی نکنید عفان جواب نداد والتفات نکرد وباز دلیرانه پیشتر رفت واندیشه نمیکرد و دیگر اژدها دمی بدمید که تمام آن‌غار بحکم خدا پر از آتش شد پس عفان بیفتادو از ترس جان بداد و بلوقیا چون آنحال مشاهده کرد بازگردید ومی‌آمد جوانی را دیدکه بر اثر وی میآمد در رسید وبلوقیا بر وی سلام‌کرد پس اوجواب باز داد وگفت‌این چه گستاخیست که باپیغمبرخدای‌تعالی میکردید بلوقیا گفت ای جوانمرد بحق خداکه مرا اندرین گناهی نیست و مقصود من نه‌اینست پس این بی‌حرمتی عفان کرد و سزای خود دید و بدو رسید آنچه رسید وچون خواست اندرگذرد بلوقیا گفت بدان خدائی که شمارا بیافریده که بگوئید شما چه کسانید پس سوگند داد داد و بایستاد وگفت من جبرئیلم وآن دیگری‌که بر اثر من روانست میکائیل‌است و ایزد تعالی ما را فرستاد تا بیامدیم وعفان را هلاك‌کردیم و چون این سخن را بگفتند ناپدید شدند آنکه بلوقیا از آن آب بر کف مالید و بر روی آب روان شد پس برسید بجزیرهٔ خوش آب و هوائی و آبهای روان و درختان میوه دار پس بلوقیا خدای را حمد وثنا گفت‌پس دست درازکرد و گفت بسم‌الله و خواست

از آن میوه پارهٔ بخورد ناگاه مردمانی دیدکه اندر هوا سواره میآمدندوهریك بزبان فصیح میگفتند که «**لااله‌الاالله محمد رسول‌الله علی ولی‌الله‌حقاً حقاً**» پس در رسیدند و بلوقیا را برداشتند نزد امیر خود بردند جوانی دید نیکو روی نیکو خوی بلوقیا بر وی سلام کرد جواب سلام باز داد و گفت تو کیستی واز کجا آمدهٔ بلوقیا گفت من ازفرزندان‌آدمم و بطلب محمد بیرون آمده‌ام تااورا دریابم و باو ایمان آورم پس بدینجا افتادم امیر گفت‌که وقت بیرون آمدن محمد (ص) حال نیست‌که او پیغمبر آخر الزمان است و در آخرالزمان ظهور میکند اکنون بطعام حاجت داری برگو بلوقیا گفت ایزدتعالی شما را از چه چیز آفریده است امیر گفت بدانکه ایزد تعالی اندر دوزخ دوچیز آفریده یکی بصورت گرك ویکی بصورت شیر واصل ما از آن‌سانست بلوقیا گفت رحمت خدا برشما باد ونزدایشان ماند تا روز دیگر شد اسبی بیاوردند و برقعی بر او کشیده امیر گفت که این ستور آدمیان را برندارد اما ترا بر آن نشانیم. و باید که در راه فرود نیائی و تازیانه بروی نزنی و چون بکنار ولایت ما برسی پیری بینی و جوانی اسب را بدو بسپار پس بلوقیا را بر اسب نشانیدند اسب بر هوا بلند شد و پریدن گرفت و چون نماز شام‌شد برسید آن پیرو جوان که امیرنشان داده بود رسید چون ایشانرا ملاقات کرد جوان گفت هلاك کردی این اسب را بلوقیا گفت چرا هلاك کردم بیشتر از پنج فرسخ نیامدم پیر گفت پانصد فرسنك بیشتر راه آمده‌ای بلوقیا از این سخن بتعجب فرو ماند پس اسب بدیشان سپرد و در گذشت دیگر باره از آن آب برکف مالید و برروی آب روان شد تا برسید بکوهی بلندبالا سربهوا اندر کشیده و فرشتهٔ برسرکوه ایستاده بزبان فصیح میگفت «**لااله الا الله محمد رسول‌الله علی ولی‌الله حقا حقا**» پس بلوقیا بر وی سلام کرد و گفت تو چه‌کسی و چه خلقی گفت فرشته‌ام‌که خداوند تبارك و تعالی حفظ‌این جهانرا در دست من کرده است بلوقیا از او در گذشت تا رسید به جزیره و فرشتهٔ را دید برتختی نشسته ولوحی در پیش خود نهاده و درآن لوح نظر میکند پس بلوقیا بر وی سلام کرد پرسید که تو کیستی و چکار میکنی و این چه خطهاست که بر این لوح نوشته است گفت بدانکه ایزدتعالی افزونی ونقصان‌روز وشب را بدست من کرده‌است وخطهای سفید افزونی روزهاست و خطهای سیاه حساب شبهاست وگاهی من اندر شبها میافزایم و گاهی اندر روز میافزایم بقدرت خدای تعالی پس بلوقیا از وی درگذشت و برفت و بکوهی رسید که آن کوه سربآسمان کشیده سبز تر اززمرد فرشتهٔ برپایین آن کوه نشسته بلوقیا بروی

سلام کرد وگفت توکیستی و اینچه کوه است بدین عظمت و بزرگی فرشته گفت این‌کوه قاف است که ایزد تعالی درکلام مجید خود میفرماید قوله تعالی «ق و القران المجید» بلوقیا گفت از پس این کوه چیست گفت زمینی است هفت مقدار دنیا و پر از فرشته است و تسبیح همه اینست که میگویند (لااله الاالله محمداً رسول‌الله علی‌ولی‌الله) ودری‌دید که‌قفل‌برآندر نهاده فرشتهٔ برآن‌در نشسته بلوقیا بر وی سلام کرد و گفت این در بگشا تا من داخل شوم فرشته گفت کلید این در بدست من نیست تو دعا کن تا خدای تعالی این در را بگشاید بلوقیا در ساعت دعا کرد و فرشتهٔ از آسمان بیامد خشم‌آلوده و بانك بر بلوقیا زد وگفت اینچه گستاخیست که میکنی با خدای تعالی پس در بگشاد وگفت بسم‌الله داخل شو تا کجا خواهی روی پس ایشان بایستادند وگفتند که ما جبرئیل ومیکائیلیم که ماری از دوزخ بیرون آمده و بندگان خدای را عذاب میکند میرویم تا وی را بدوزخ بازبریم پس بر اثر ایشان روان شد وگفت تا ببینم که چگونه ماریست‌پس چون بدان جزیره رسید کوهی دید سیاه ماری دید سیاه چون‌بنزدیك‌آن کوه برخورد جنبیدن‌گرفت و سیصد فرسنك پهنای آن مار بود درازای آنرا خدا داناست پس چون مار ایشانرا بدید از ترس ایشان نعرهٔ بزد که هر چه در هفت دریا جانوران بودند از هیبت نعره آن بیهوش شدند پس جبرئیل ومیکائیل سلسلهائی‌در گردن وی‌کردند وکشان‌کشان او را بدوزخ کشیدند بلوقیا از ایشان پرسید که‌دردوزخ ماری بزرگتراز این‌هست جبرئیل گفت‌که در دوزخ ماری‌باشد که این ماربرسوراخ بینی اوجاکند و ازگوش او بیرون‌آید و او اصلا خبر نشود بلوقیا سجده کرد و گفت (سبحان الله الملك الواحد القهار) پس بلوقیا ایشانرا بدرود کرد برفت تابجزیرهٔ رسید که‌چندان چشم‌کار میکرد همه ریاحین وباغ وبوستان و درخت بود و مرغان بانك برآوردند وهمه بزبان فصیح میگفتند که (لااله الا الله محمدرسول الله علی ولی‌الله حقاً حقاً) بلوقیا جوانی را دید نشسته و دو گور در پیش وی نهاده بلوقیا بر وی سلام‌کرد و گفت تو کیستی واین گورها از آن کیست گفت ای جوان آن مادر منست وپدرمن و من ازبهر ایشان در اینجا آمده‌ام بلوقیا از او درگذشت ومیرفت تا بجزیرهٔ رسید و درختان بسیار و مرغان بیشمار بر آن درخت بانك برآورده وبزبان فصیح میگفتند که (لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله حقاً حقاً) و یك درخت ازهمه درختان بزرگتر و مرغی بر وی نشسته از همه مرغان زیباتر ونیکوتر پرهای وی از یاقوت سرخ وچشم‌وی از گوهر و منقار وی از زبرجد و پاها از لعل و در زیر آن درخت خوانی دید نهاده از

یاقوت سرخ وپایهٔ آن ازجواهر ودستار خوانی بر سر وی نهاده بلوقیا سلام کرد آن مرغ جواب داد و گفت از فرزندان آدمم وبطلب محمد بیرون آمدم و او را نیافتم وعمر خود را با این هفت دریا بگذاشتم ودیگر پیش راه خود نمیدانم تا به خانه خود بازروم و مادری بودمراپیر وضعیف ونحیف مرا همه غم ویست بلوقیا چون این بگفت مرغ [برسید که خانهٔ تو کجاست بلوقیا گفت خانه من در مصر است مرغ گفت از اینجا تا خانهٔ توسه هزار فرسنك است بلوقیا بغایت غمناك‌شد پس بلوقیا روی بدان مرغ کرد و گفت توچه مرغی بدین خوبی و نیکوئی گفت از مرغان بهشتم و چون‌حقتعالی آدم را بیافرید و بدنیا فرستاد تا زنده بودازاین خوان میخوردند چون ایشان از دنیا برفتند ایزد تعالی مرا فرستاد تا هر چه از غریبان‌وبیچارگان که بدینجا برسند گوئیم‌تا از این‌خوان وطعام بخورندبلوقیا گفت این خوان پدرم بوده است مرا دستوری دهید تا از این طعام بخورم که مرا طعام حاجتست مرغ گفت چندانکه ترا باید از این طعام بخور بلوقیا بنشست و از آن طعام سیر بخورد بفرمان حق تعالی هیچکم نشد زمانی شد پیری بیامد و بلوقیا را دیدکه نشسته و طعام میخورد پیر بر بلوقیا سلام کرد و در نماز ایستاد پس چون سلام بازداد مرغ گفت یا نبی‌الله این مرد غریب است و مادری دارد پیر و ضعیف و بطلب محمد (ص) بیرون آمده است و عمر خود بدین دریا گذارده و اکنون میخواهد که بمادر خود باز رسد پیر گفت این کار تواست مرغ گفت از اینجا تا خانه او سه هزار فرسنك است بیك سال باید رفتن پیر گفت زودتر باید که اورا بمادر برسانی ومزدباشد وی را بمادر پیررسانیدن نزدحقتعالی مرغ گفت‌نیك آمد من فردا اورا بمادرش رسانم بلوقیا بر ایشان دعاکرد آن پیر خضر بودعلی نبینا وآله وعلیه‌السلام خضر گفت تو اینجا چون افتادی که هرگز از آدمیان کسی بدین جایگه نرسد بغیر از من بلوقیا گفت من بطلب حضرت محمد (ص) بیرون آمدم تا بوی بگروم و از امت او باشم حضرت خضر گفت وقت پیغمبری محمد هنوز نیست و او پیغمبر آخرالزمان است و تو چندین عمر نیابی که بوی رسی و چون شب درآمد بلوقیا درپهلوی آنمرغ بخفت و چون صبح دمید مرغ بر خاست وبلوقیا راگفت بر پشت من سوار شو چشم باز کن بلوقیا چشم باز کرد خویشتن را اندر مصر دیدبردر خانه خود ایستاده پس مرغ را بسیار دعاکرده وداع نمود و مادرش بر بام خانه بود و طهارت میگرفت و بلوقیا بپای مادر افتاد پس مردم خبردار شدند وهمه بیامدند وبلوقیا را بدیدند وبسیار شادی میکردند وخبرها از او پرسیدند و بلوقیا از آنچه دیده و بر او گذشته با ایشان حکایت کرد

بعد از آن بلوقیا بنی‌اسرائیل را علم آموخت تا از دنیا برفت واین سخن درمیان مردمان باز ماند هم پند و نصیحت است و هم عبرت است خداوندان خرد را و عجایب‌های خدای عز وجل مشاهده کردن وقدرتها و رحمت‌های وی‌وبکرم ولطف او امیدوار بودن« **وهو علی‌کل‌شیء قدیر** »

مکالمات جناب اقدس الهی با موسی در کوه طور

منقولست که چون موسی(ع) در کوه طور با جناب ایزدتعالی مناجات کرد حق سبحانه و تعالی فرمودکه یا موسی‌اگرنه آن بودی‌که آدمی میگوید **لا اله الا الله‌محمدرسول‌الله‌علی‌ولی‌الله**مسلط کردمی دوزخ را بر اهل دنیا واگر نه آن بودی‌که مرا که خداوندم بیکتائی و بیهمتائی میخوانند دور شدی از همه خلایق‌رحمت وشفقت من یاموسی اگر نه آن‌بودی‌که مرا میپرستند وفرمان‌برداری من میکنند درهلاك گنه کاران وعاصیان بیك طرفةالعین تاخیر نکردمی یا موسی بر تو باد که کبر نیاوری وگردنکشی نکنی که اگر همه خلایق دنیا یك حبه کبر آورند همه را در دوزخ آورم و بعذاب الیم گرفتار گردانم اگر هم تو باشی یا موسی اگر ابراهیم خلیل باشد و فرزنداو اسمعیل‌که هردو دوست و بر گزیده منند یا موسی اگر امیدواری‌که بتو نزدیك شوم‌چون سخن بزبان وچون سیاهی بچشم وچون روح بتن از تو راضی شوم موسی عرضکرد میخواهم و امیدوارم ای پروردگار عالم فرمود که یا موسی برتوباد بصلوات بسیار بر حبیب من و صفی من محمد که بفرستی که صلوات فرستادن بر او موجب رفعت تو میشود چون موسی این بشنید از منزلت وبزرگی وجاه حضرت محمد تورات از دست بینداخت و تورات نه لوح‌بود از یاقوت پس عزتیکه بر وی پیدا شد از مرتبت محمد بود از آن لوح نه‌گانه سه گانه بآسمان‌شدشش‌دیگر بماند پس خداوند فرمود که یا موسی لوح شش گانه را بر گیر و بآنچه ترا میدهم از شکرکنندگان باش پس آن لوح شش گانه را برداشت و گفت ملکا و پادشاها پروردگارا این چه محمد است‌که من بصلوات فرستادن بر وی بتوکه خداوندی نزدیك میشوم ندا آمدکه یا موسی بدان وآگاه باش که اگر نه محمد و آل او بودی نه بهشت از برای مطیعان او ونه دوزخ از برای عاصیان و دشمنان آل و اولاد او نیافریدمی و ای موسی تو مقر و معترف شو بفضل و کرامت فراوان که بر وی فرستم عرض کرد مرا دوست داری یا محمد را خطاب الهی رسید که یا موسی ترا منزلت مکالمت است ومحمد را منزلت دوستی اکنون بدانکه سخن‌گو عزیزتر باشد یا

دوست مناجات تو با من بکوه طور سیناست و مناجات محمد بالای عرش است **«فتدلی فکان قاب‌قوسین او ادنی»** موسی گفت پادشاها بنی‌اسرائیل رادوست‌تر داری یا امتان محمد را حقتعالی گفت یا موسی امتان محمد را از جمیع امتان پیغمبران‌دوست تر دارم که ایشان‌ازهمه‌امتان بهترند موسی گفت بچه چیز ندا آمد که ازکرامت محمد وده چیز دیگر گفت آن ده چیز کدام است فرمود که طهارت ونماز پنجگانه و روزهٔ ماه رمضان و رفتن‌به حج‌هر کس که استطاعت داشته باشد ونماز آدینه و زکوة مال وشستن اعضا از جنابت و آبادانی کردن ریاض الجنه موسی گفت ریاض‌الجنه چیست گفت عالمان امت او باشند که یاد کنند بزرگواری وشکرهای فراوانی نعمت و رحمت من وسختی عذاب و هر که از امتان محمد که در مجلس علماء بنشینند و سخن ایشان را بگوش وهوش جان بشنوند و عمل کنند اگر بقدر کوه احد گناه داشته باشند چونکه از مجلس برخیزند هیچ گناه بر ایشان نماند و حقتعالی فرمود که یا موسی محمد را دوست دار همچو جان خود و امتان او را همچو امتان خود و اگردوست نداری نیکی‌های ترا نیست گردانم که آنحضرت نزد من‌رحمت‌است و برکت‌است‌ورحمت کنم‌برهر کس که بوی ایمان‌آورد و صلوات بسیار فرستد یا موسی چون روزقیامت شود جمیع پیغمبران نفسی نفسی گویند و آنحضرت با رفعت محمد مصطفی امتی امتی گوید یا موسی چون بنی اسرائیل برسند که محمد و آل و اولاد او بیرون آیند و ایمان نیاورند مسلط کنم بر ایشان زبانهای دوزخ را بجائیکه فرشتگان ایشان‌راببینند که بر ایشان رحمت و شفاعت کنند و اگر محمد را دریابند و بوی ایمان آورند و متابعت وی کنند ایشانرا قدر ومنزلتی عظیم باشد نزد من یا موسی قرآن بر محمد فرستادم تا هر کس که یك کلمه یا یکحرف او را رد کند در دوزخ فرستم و هر کس که از اخلاص بگوید **لااله الا الله محمد رسول الله علی ولی‌الله** و نیکی و رضا بخواست من‌داند و بدی بعمل ونفس خودنکند او را آزاد گردانم از دوزخ وایمن گردانم ازعذاب یاموسی هرآنکه او فرموده من بجا آورد و بشریعت و فرموده محمد کار کند از وی سختی جان کندن بردارم و سؤال منکر و نکیر را بر او آسان کنم و بر صراط او را زود بگذرانم و ازبوستانهای بهشت دری بر گور وی بگشایم یا موسی اگرملکی یا پیغمبری ایمان‌بمحمد نیاورده ودرآرزوی‌دیدار وی نباشد نیکیهای ایشان محو کنم و نامشان ازمیان نیکبختان بیرون کنم و در دیوان بدبختان نویسم یا موسی چون روز قیامت شود بگریزد ابراهیم خلیل‌الله ازفرزندان خود اسمعیل و اسحق و تو گریزان شوی از برادر خودهرون وبیزار

نشود ونگریزد محمد از امتان گناهکار خود وشفاعت کند ایشانرا یا موسی گناه که امتان محمد کنند یکی را بیکی گیرم وهریك از نیکی ایشانرا هفتصد کرامت کنم یا موسی هر کس که یکبار صلوات برمحمد و آل او فرستد بنزد من عزیز باشد یا موسی رحمت هزار جزو است یك جزو آنرا بر امتان جمیع پیمبران قسمت کنم و نهصد و نودو نه جزو دیگر را برامتان‌محمد. موسی گفت یا رب امتان محمد بر تو عاصی نشوند ندا آمد که چندان عصیان کنند که خشم من بر ایشان سخت شود آتش دوزخ قصد بر ایشان کند چون ایشان بزبان بگویند که لا اله الا الله محمد رسول‌الله علی ولی الله آتش دوزخ از ایشان بگریزد موسی گفت صلوات و درود بر محمد و گفت یارب العزت حشرکن مرا با ایشان وزنده گردان مرا باایشان حضرت عزت گفت چنان کنم پس‌حق‌سبحانه وتعالی فرمود که یاموسی بعزت وجلال خودم سوگند که نیافریدم پیش از نور محمد مصطفی خلقی را دیگر و نور محمد را بیافریدم پیش از آسمانها و زمین‌ها و عرش و کرسی و لوح وقلم و بهشت و دوزخ بهفتصد هزار سال و بیافریدم نور او را از نور خود و عرش را از چهاریك نور وی آفریدم و کرسی را از هشت یك نور وی آفریدم و ماه را آفریدم از ده یك نور وی یا موسی محمد نوریست از نورهای من یاموسی امتان او در آخرالزمان بیرون آیند و امتان وی آخر همه امتان باشند مقصود آنکه تـا در زیر خاك نسبی بمانند پس موسی گفت یا رب امتان محمد را چه فضیلتی است فرمود آنها را دو رکعت نماز فرمایم پیش از آنکه روزآید وبهر رکعتی چندان ثواب دهم که کسی‌نماز کند اول‌شب تا بروز پس چون‌نمازبامداد کند در رحمت من باشد تا پیش‌و در پیش‌چهار رکعت‌نماز‌بگذارند درآنوقت که خورشید میان‌آسمان‌باشد بدهم ایشانرا دررکعت اول‌آمرزش‌خود و در رکعت دوم راضی شوم از ایشان ودررکعت سوم سنگین‌گردانم ترازوی اعمال ایشانرا بنیکی و درچهارم گشاده گردانم درهای‌بهشت‌رابروی ایشان و در هرر کعتی نور حوری کرامت‌کنم با ایشان که یك انکشت از انکشتان خود را در دنیا اگرفرو گذارد نور آفتاب وماه زایل‌شود ودر زنهار من باشد تا نماز دیگر یا موسی چون‌سایهٔ هرچیزدوچندان‌شود فرمایم تاچهار رکعت نمازکنند وبهرر کعتی چندان ثواب‌دهم که کسی یکسال روزه داشته باشد و فرشتگانرا برآن دارند تا آمرزش خواهند وسه رکعت نماز فرمایم چون‌آفتاب فروشود بهر رکعتی شصت رکعت قبول کنم و بهرر کعتی هزار هزار نیکی بر اعمال او بنویسم وهزار هزار بدی محو کنم و چهار رکعت فراهم‌کنم چون شفق فرو شود بهر رکعتی ثواب یکسال روزه‌شان

بنویسم و چهل سال نمازکه درحرم کعبه کرده باشند و قبر ایشان را نورانی گردانم تا روز قیامت و هر حاجتی که درخواهند بدهم ورضای من بایشان نزدیك باشد وخشم از ایشان دورباشد و روزه دارند ایشاندریکسال یکماه بدهم ایشان را بهر روز مزد چند ثواب یکسال روزه گرفته باشند و یکسال جهاد با کافران کرده باشند با ایشان بدهم بهر روز مزد چندان ثواب یکساله که طواف حرم من کرده باشند موسی گفت امتان محمد کدام روز روزه دارند فرمود روزه ماه رمضان یکماه که فرض کرده‌ام بر ایشان و بدهم آنها را هر روزی هزاررحمت و درآن ماه شب قدر است پس درآن شب هفتاد هزار کس از امتان محمد بخشم و بهریك از ایشان هفتاد هزار دیگر بخشم آنکس که مستوجب دوزخ باشند و بدهم ایشانرا ثواب حجی وعمرهٔ یا موسی گروهی باشند از امتان او بروزه باشنده روز اول ماه محرم پس بدهم مزد روزه‌داران ومزدی بدهم که هیچ بیننده ندیده و نشنیده باشد و بر خاطر هیچکس نگذشته باشد یا موسی بوی دهن روزه داران خوشبوتر از مشك است یا موسی بهشت را دری است که نامش باب الصیام است بدان هیچکس نرود الا روزه داران یا موسی روزه داشتن ایمنی است از دوزخ و رستگاری از عذاب و روزه داران همان منزلت دارند که ملکان مقرب دارند ای موسی محمد و امتان وی حج کنند وامتان او سنت ابراهیم خلیل بجای آورند و بدهم ایشانرا ثواب یکسال روزه و بنویسم ایشانرا هفتاد هزار نیکی ای موسی امتان محمد گروهی بربلندی روند بانك نماز گویند و مردم را بجماعت خوانند ایشانرا چندان مزد دهم بعدد هر چه شنیده باشند از پری و حیوانات ای موسی امتان محمد زکوه بدهند و مبارك گردانم ایشانرا روزگار و احوال تا بخیر وخوبی بگذرانند و آخرشان بیامرزم وآنها را نیکوها دهم و برآنهارحمت خویش را ببارانم و ایشانرا از عذاب دوزخ ایمن‌گردانم یا موسی امتان محمدهر روز آدینه حودرا بشویند وغسل‌کنندهمچنان باشدکه تمام گناه خودشسته باشند و بدهم ایشانرا ثواب هفتاد پیغمبر مرسل ای موسی بحق‌گفتار من که در روی زمین هیچ چیز دوستتر از توبه گناه‌کاران ندارم یا موسی محمد و امتان او در تاریکی شب نمازکنند پس جزای ایشان چون جزای پیغمبران باشد ای موسی هر که نماز کند بشب و استغفار کند فرشتگان من‌در خواهندآمرزش اورا و بعوض بایشان بهشت بدهم و اجابت کنم دعای ایشانرا ای موسی در بهشت عنبر سرشت درختی است که او را درخت طوبی گویند و اصل‌آن در زیر عرش است و شاخهائی بکوشکها فرود آورده و بعدد ستارگان که بر آسمانست شاخه دارد وبهر شاخی‌هفتاد‌گونه

میوه بار آورده و بهر میوئی هفتاد طعم شیرین تر از شکر و انگبین و نرمتراز مسکه و بوی وی خوشتر از بوی مشك یا موسی چون جمع شوند خلق اولین و آخرین و میوه از آن درخت بخورند یك ذره کم نیاید یاموسی روزه داران و استغفارکنندگان در سحرگاه در زیر آن درخت باشند و از دنیا بیرون نروند تا جای خود را در بهشت ببینند و این همه انعام روزه داران ایام البیض است و معنی ایام البیض آنستکه سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ازهر ماهی روزه دارند . ای موسی روزه داران ایام‌البیض جمع شوند در بهشت پس رویهای ایشان چون ماه شب چهارده باشد و در دست ایشان نامهٔ باشد که برآن نامه نوشته باشد (براءة من النار) یعنی رستگار شدید از آتش دوزخ و ایمن‌گشتید از عذاب دوزخ . ای موسی استغفار کنندگان درسحرگاه ترازوی ایشانرا سنگین گردانم وقدم‌ایشان را بر صراط استوار گردانم ای موسی بعزت وجلال‌خودم سوگند که روزه داران را چندان روشنائی چشم بدهم که تمام بهشتیان در آن حیران بمانند و هر که خود را در دنیا گرسنه وتشنه بدارد و صابرباشد هر حاجت که بر دل داشته باو بدهم و از وی راضی شوم و بلا از وی بگردانم . ای موسی بعزت وجلال خودم که‌هرکس نماز کند درشب آنزمانیکه مردم‌خفته باشند امیدمیدارندبمن و راضی گردم از امتان و شرم دارم که عذاب را بر ایشان مسلط گردانم اگرچه بوزن کوه‌گناه داشته باشند و اگرچه گناه وی بعنان آسمان رسیده باشدواگرگناه او برابر کوهها و دریاها باشد و زمینها وآسمانها . ای موسی من بربندگان عاصی گنهکار رحیمترم تا او برخود . ای‌موسی چون‌بنده‌ئی از بندگان من گناه‌میکند و از همسایه پنهان میدارد که مبادا رسوا شود و میداندکه من میدانم وازمن‌شرم نمیدارد و من مطلع بر اسرارم او را عذاب کنم . ای موسی توبه ازگناه‌همچون آتش است‌که درهیزم افتد ونابود و نیست‌گرداند . ای موسی گرامیترین‌بندگان من آنستکه توبه تازه کند وگناه‌کند گناه خود فراموش نکند و دشمن‌ترین خلق در نزد من آنستکه‌طلب‌دنیاکند و بعمل آخرت مشغول نشود یعنی از فرمان خدا و متابعت رسول دست بردارد و در آشکارا مرا پرستد ونهان گناه‌کند وآنچنان کس نباشد مگرمنافق ایموسی بریتیمان چون پدری باش مهربان و بر بیوه زنان چون شوهری مشفق و برغریبان چون برادر باش موسی عرضکرد بلی فرمود بر زیر دستان رحمت کن تابرتو رحمت کنم یاموسی رحیم باش برمسکینان‌ای موسی شکرکن بر نعمتهای من که زیاد گردانم برتو ای موسی کریم باش تا ترا کریم گردانم در دنیا و آخرت ای موسی مسلمان بخیل را عذاب‌کنم و کافرسخی

را ببخشایم وای موسی کرم نمودن و کریمی خلقی از اخلاق منست وهر آنکس که عبادت کند شرم دارم که اورا عذاب کنم اگرچه کافر باشد ای موسی درویشانرا چنان گرامی دار که توانگران را و اگرنه نیکیهای ترا محو گردانم یا موسی با مسکینان نشین که رحمت من از ایشان جدا نیست ای موسی حاجت های درویشان رواکن تا من از توخشنود شوم پس موسی گوید که من بعداز آن هر روزهرهفته میگشتم و در خرابه و در گوشهٔ طلب درویشان مینمودم و نامرادان‌وفقیران وردمندان را میجستم و حاجات ایشانرا روا میکردم و خدای‌تعالی بفرشتگان فرمودی که ای فرشتگان گواه باشید که از این راضی شدم و او را آمرزیدم و آنکس که باین عمل مسکینان و درویشانرا خوشحال سازد وبعد از آن موسی ده کنیزك بخرید تا پیوسته جامهٔ درویشان بشویند وخدمت ایشانرا بکنند پس ندا آمد به موسی که چنانچه بدهی‌بستانی وهرچه بکاری بدروی پس موسی گفت من شخصی را می بینم که در زیر عرش ایستاده در قبهٔ ازکافور او کدام پیغمبراست ندا آمد که‌آن‌شخصی است که در دنیا غیبت‌نکرده مردم را موسی گفت یا رب از مردمان کدام‌را دوست تر داری فرمود آنکس که هرچه خود را خواهد خلق را چنان خواهد **سؤال** موسی گفت یارب از بندگان کدام دانا ترند **جواب** فرمود که هر کس علم بیاموزد وعمل بآن بکند پس ندا آمد که یاموسی نعلینی ازآهن در پای کن وعصائی در دست‌گیر وطلب کن تا آنگاه که نعلین دریده شود و عصا شکسته گردد چرا که کار بی علم چون درخت بی ثمر است و کرداریکه او را زکوة باید داد و ندهدچون‌رعد و برق بی باران باشد و علم و زکوة کرداری که بآن حرام‌کنند چون جواهری باشد که بگردن خوك بندد واگر علم وزکوة و کردار را بآن حرام‌کنند وغیبت‌کنند این همه بچیزی ماند که‌بگوری نثار کنند و مرده را از آن‌هیچ راحت نباشد موسی‌گفت یارب از بندگان کدام بزرك‌ترند فرمود آنکس‌که یاد مرك بسیار کند موسی‌گفت یارب راستگویان کدامند فرمود آنکس که در خشم راست میگوید موسی گفت یارب نزد تو کدام بنده گرامی تر است **جواب** فرمان آمد آنکس که بدرویشان طعام دهد و در شب نماز کند **سؤال** موسی گفت یارب کدام بنده صابر تر است «جواب» گفت آنکس‌که خشم خود فرو خورد از بهر خداوند و صبر کند ببدی همسایه که بدو رسیده **سؤال** موسی گفت آن بنده کدامست که بخیل است **جواب** فرمود آنکس که تواند چیزی بدرویشان بدهد و بخل کند و دیگر آنکه نام‌محمد بشنود وصلوات نفرستد (سؤال) موسی گفت یارب توانگران‌کدامند (جواب) فرمود آنکه بقوت

و زور مسروز و خورسند باشد ومرا شکر کند گفت توانگران کدامند؟ فرمود که مرك از زندگی دوست‌تر دارند. موسی‌گفت سیاه روتر ازبندگان کدامند؟ فرمود آنکس‌که زندگی دراز خواهد وحریص باشد بجمع مال و از من نترسد. موسی‌گفت نیکوکارتر از بندگان کدامند؟ فرمود آنکس که نیکی‌کندباکسی‌که با او بدی کند، موسی گفت نیکبخت ترین بندگان‌کدامند؟ فرمود آنکس که طاعت کند و بترسد که قبول نکنم. موسی‌گفت بی‌باکترین بندگان کدامند؟ فرمود آنکس که از غضب من نترسد. موسی گفت بدترین بندگان کدامند؟ فرمود آنکس که بدی کند با بندگان که‌گناه کند و نترسد وخنده‌کند! موسی گفت ظالم‌ترین بندگان کدامند؟ فرمودکسی‌که بدی کند با بندگان خدا و باك نداشته باشد! موسی‌گفت جوانمردترین بندگان‌کدامند؟ فرمود آنکس که سائلی را بنوازد چندانکه از دست او بر آید و اگر کسی با وی بدی کند عفو کند. موسی‌گفت جاهلترین بندگان کدامند؟ فرمود آنکس که سائل شود بروزی خودش. موسی‌گفت اسراف کنندگان کدامند؟ فرمود آنکس که هر چند بیند بخورد و باك نداشته باشد. موسی‌گفت پلیدترین بندگان کدامند؟ فرمود که چون‌کسی را بر بدی بیند فاش‌کند پس ندا آمد که یا موسی پیوستگی کن با آنکس‌که از تو ببرد وعفوکن ازکسیکه بر تو جور کند وطعام ده بآنکس که ترا ندهد و سخن گو بآنکس که با تو سخن نگوید یا موسی مرا پرست و هیچ نبازمگیر موسی گفت پرستیدن تو بی‌انباز چگونه بود فرمود چون صدقه دهی و طاعت کنی طلب ثنا ومدح نکنی و امیدوار نباشی‌که مردم احسنت گویندیا موسی اگرمیخواهی‌که من‌وفرشتگان ومحمد وخلایق تورا دوست دارند نعمتها و کرامتها و بزرگواریها و جودها بر مردمان عرضه کن تا یادگیرند وخود نیز یاد داری یاموسی‌اگر خواهی که‌دشمن برتو شاد نشود قرض های مرا دروقت اداکن موسی گفت یا رب دشمن‌تو کیست‌گفت شیطان یاموسی اگرمیخواهی که از تشنگی روز قیامت ایمن‌گردی استغفار بسیارکن یا موسی اگر خواهی که همه نیکی‌ها چندان کنم‌که نیکی‌های کل خلایق روی زمین‌ترا باشد صدقه در پنهانی ده و عیب مردم بپوش یا موسی اگر خواهی‌که ترا فراموش نکنم مرا فراموش مکن ای موسی اگر خواهی که ترا در پای مردم نگذارم ثنای مردمان مگو ای موسی اگر خواهی‌که ترازوی اعمال ترا بنیکی پر کنم عیب مردمان را مکن بدان عیبی که دارند یا موسی اگر خواهی که ترازوی اعمال ترا بنیکی پر کنم وحضرت محمد

و آل و اولاد ترا دوست دارند بر تو سلام کنند بمسجدها شوی بروز و بشب ای
موسی اگرخواهی که ازحوض کوثر آب بخوری از آنکس مبر که با تو بدی کند
که حسودان ازحوض کوثر آب نخورند ای موسی اگرخواهی که روزقیامت رسوا
نشوی سر بپوش برمردمان چه من که خداوندم و کریم رسوا کنم آنکس را که
مردم را سر نپوشاند در دنیا بربندگان ای موسی اگر خواهی که عاقبت کارتورا
خیر آرم سخن سخت با مردمان مگو و درشتی منماکه روز قیامت رو سیاه شوی
یا موسی اگرخواهی که حورالعین منتظر تو باشند در بهشت میان شام و خفتن نماز
نافله کن ای موسی اگرخواهی که تو بهترین بندگان باشی کارخیر کن در پنهان –
ای موسی اگرخواهی که منبرتو رارضه‌ئی گردانم از روضه‌های بهشت درشب نماز
کن ای موسی اگرخواهی که پیوسته ترایادکنم دوست دار عالمیان را ای موسی
برحذر باش ازخشم من تا درخشم من نیفتی که نامت از میان پیغمبران محو کنم .
موسی گفت بارخدایا خشم تو ازچه باشد تامن ازآن حذرکنم خطاب رسید که از
فعل حرام پرهیزکن و ازفرمانبرداری پدر و مادر بیرون مرو اگرچه کافر باشند
ای موسی بعزت و جلال خودم که عذاب آنکه عاق والدین است چندان باشد که
تمام خلایق با خشم من بر او پیوسته است که ما را از اوخشنودی نیست و رحمت
من برآن متصل است که مادر و پدر از او خشنود است ای موسی کسیکه عهد
بشکند و به امانت خیانت کندبعرصات بیاورندشان بروی کشان و در دوزخ اندازند
ای موسی بود کسیکه عهد بشکند و امانت خیانت کند اگر تو ماران روز جزا
ببینی که چون میگزند همه عهد شکنان را و در عذاب من چگونه گرفتارند و
ملائکه عذاب چگونه ایشانرا میآویزند و میزنند بعمود آتشین تو متعجب خواهی
شد وترحم کنی بر ایشان و ندا آیدکه این سزای آنستکه در دنیا عهدبشکنند و
امانت را خیانت کنند یا موسی اگرخواهی که بعضی از صفت دوزخ بشنوی عرضکرد
بلی خداوندا فرمود که دوزخ هفت طبقه است در زیر یکدیگر که اگرهفت آسمان
وهفت زمین را در یك طبقه او اندازند گم شود .چنانکه انگشتری را در دریا
اندازندای موسی در دوزخ هفت آتش است که یکدیگر را میخورند و اگرفرمان
دهم که از آن حبه در دنیا اندازند تمام کوههای دنیا خاکستر شود و بروی
زمین هیچ آبادانی نماند یا موسی اگر فرمایم که یك دوزخی را بدنیا آورند و
درمشرق بپای دارند مردمان مغرب جمله بسوزند ازگرمی وی وهیچ نبات وسبزه
از زمین نروید یا موسی دوزخ هفت طبقه است و در هر طبقه هفتاد هزار وادی

و در هر وادی هفتاد هزار شهرستان است و در هرشهرستانی هفتاد هزار کوشك
و در هرکوشکی هفتاد هزاد خانه‌است و در هر خانه هفتاد هزار تابوت ودرازی
تابوت و پهناش مقابل هفت دنیاست ودر هرتابوتی هفتادهزار کژدم هریك مقابل
کوه سیناو اینهمه برای مشرکان و کافران و کاهل نمازان و بخیلان و سگان و
آنهاکه طاعتهای ریائی کنندو رباخواران و کسانیکه زکوة مال را ندهند
خمرخواران و خمرفروشان وزناکنندگان وزنانیکه سر خود را برهنه کنند و
کسانیکه بایشان نظر کنند و کسانیکه نوحه گری کنند و آنانکه شنوند و
سخن چینان و آنانکه سبك نامی کنند این جمله که این فعلها میکنند درآن جایگاه
باشند این ماران وکژدمان ایشان را بگزند و هر زمان از حقتعالی ندا آید که
این سزای ایشان است وآن کسانیکه ایمان بخداوند و پیغمبر و روزقیامت نداشته
باشند پس موسی عرضکرد اگر توبه کنند قبول نمائی ؟ خطاب رسید بلی ای
موسی اگر توبه نصوح باشد بپذیرم الانوحه گران وسخن چینان که نبخشم ایموسی
اگر ببینی که جان کندن ایشان چگونه باشد و زبانشان نگردد بشهادت در روز
قیامت زبانیه دوزخ چگونه ایشانراگیرد و عمودهای آتشین چگونه بر ایشان زنند
متحیر بمانی وسخنچینان درگورستان در عذاب باشند تا روز قیامت شود بعرصه آیند
برایشان نوشته شود چنانکه اهل قیامت همگی بدانند چون روزقیامت شود نوحه
گران را بیاورند زبانشان پراز مار باشد و شکمشان پر از کژدم و ایشان را
بروی کشند و مارهای دوزخ بزبان ایشان آویخته باشند وبانك و فریاد کنندو
سخن چینان پیش از همه کس بدوزخ روند پس ازهمه کس بدرآیند اگرمستوجب
بخشش باشند باموسی حذرکن از سخن چینان و مشنو سخن ایشانرا که اگر تو
نیز بشنوی هم‌انباز ایشان باشی یا موسی حذر کن ازرباخواران که همهٔ ایشان
بلعنت من باشند و هرکس با ایشان باشد او نیز بلعنت با ایشان شریك باشد و
برای دنیا قسم بمن وکلام من مخور یاموسی بدانکه خشم ایمانرا تباه کند چنانکه
آتش هیزم را تباه میکند ای موسی بر تو باد که دروغ نگوئی که من سیاه کنم
سیمای ایشانرا و در دل نیکوکاران را بدروغگوئی ونام ایشان را در جریدهٔ اهل
نفاق نویسم ای موسی بر حذر باش ازمن وغضب من و امیدوار باش برحمت من
اگرچه گناه کرده باشی ای موسی هرکس که مرده را بشوید من اورا ازگناه
بشویم وپاك گردانم وهرکس که مردهٔ را قبر بکند من‌او را مرتبهٔ دهم که‌مردم
تعجب کنند و میپوشانم اورا از استبرق بهشت و هرکه مردهٔ را کفن کند من
اورا کوشکی دهم در بهشت و هرکسکه جنازهٔ مردهٔ را بردارد من او را آزاد

گردانم ازعذاب دوزخ هرکس برمرده نماز کند من بیامرزم اورا و هرآنکسکه طعام برمسکینی دهد اورا طعام از بهشت دهم یا موسی هرکسکه برهنهٔ راپپوشاند اورا پوشیده گردانم ببهست واز دوزخ او را خلاص گردانم یا موسی مهمان را گرامی دار اگر چه کافر باشد و چون مهمان بخانهٔ میرود روزی بهمراه خود میبرد و چون از خانه بیرون میرود گناهان اهل آنخانه را همراه خود میبرد یا موسی مهمان را گرامی‌دار خاصه مهمان مرا موسی گفت بارالها مهمان تو کدام طایفه باشند فرمود آنکس که حقیرتر ومسکین‌تر وبی‌چیزتر باشد یا موسی برتو باد که این سخنان وگفتها در یاد داری و بامت خود برسانی که اگر ازاین گفتها بگذرند و بجا نیاورند آتش دوزخ ایشانرا باشد مگر کسانیکه این صفت باایشان باشد و توبهٔ نصوح کنند و بازگشت نمایند بسوی من موسی گفت بار خدایا توبهٔ نصوح کدام است و چگونه است در حال خطاب رسید که نصوح در زمان پیشین مردی بود کوسج و پستان او مثل پستان زنان بود که در حمام زنان حمام گری میکرد کسی از حال او آگاه نبود و عمر خود را باین عصیان بسر برده بود و چنان چابك بود درکارخود که تمام آنشهر طالب او بودند که خدمت ایشانرا بکنند رفته رفته خبر وشهرت آن بحرم پادشاه آن ولایت رسید دختر پادشاه خواهش نمود که او را ببیند یکی را فرستاد او را طلب کرد چون بخدمت حاضرشدازاو بسیار خوشش آمد او را نزدخود داشت روزدیگر حمام اراده کرد نصوح‌راهمراه خود برد از قضا دانهٔ از دختر پادشاه گم شد دختر متغیر و غضب‌آلوده امر کرد که کنیزان‌وخدمتکاران را بجویند و آن دانه که گم شده بود پیدا کنند پس‌همگی را جستند وپیدا نشد چون نوبت بنصوح رسید مضطرب شد که اگر چه دانه نزد من نیست لکن سر من افشا شود که با دختر پادشاه برهنه در حمام آمده‌ام اگر پادشاه از این مطلع شود البته مرا به بدترین‌عذابها معذب گرداند از خوف داخل خزینه گردید کنیزانرا خیال آنکه دانه نزد نصوح است که مضطرب گردیده سبقت‌کردند وبردر خزینه آمدند که بیرون بیا و آن بیچاره مضطرب و پریشان نمیدانست که کار اوبکجا منتهی میشود و کنیزان باو ساعی شدند که بیرون بیاچون کار بآخررسید بازگشت بسوی خدای تعالی ودست نیاز بدرگاه بینیاز برداشت و گفت خداوندا بازگشت کردم بسوی تو وتوبه کردم بحق ذات پاك خودت که مرا رسوا مکن ومرا از این غم برهان آن بیچاره با قاضی‌الحاجات درمناجات بود و کنیزان دختر بتعجیل میخواستند که او را بیرون آورنده

چون دیدند که نصوح دربیرون آمدن مضایقه بلیغ دارد کنیزان داخل‌خزانه شدند

ونصوح را گرفته بیرون آوردند ودر جای خلوتی بردند که فوطه او را بگشتند و باز کنند و اورا بجویند که جناب واهب العطایا او را ستاری کرد از بیرون خلوت آواز دادند که دست از نصوح بر دارید که دانه پیدا شد دست از نصوح برداشتند نصوح خسته ونالان شکرالهی بجا آورد و از آن غم خلاص گردید پس از دختر مرخص شد و بخانه‌اش آمد و آنچه از این عمل عصیان کرده بود در راه خدا بفقرا داد و از آنشهر بیرون آمد چرا که اهل آنشهر دست از او برنمیداشتند و او از اینکار توبه‌کرده نمیتوانست سر خودرا افشا کند که جهت چیست لهذا از آنشهر بیرون آمد و در بیرون آنشهر بفاصله چند فرسنك کوهی بود در آنکوه مسکن کرده و بعبادت پروردگار مشغول گردید شبی در خواب دید که کسی باو گفت که ای نصوح این چگونه توبه است و حال آنکه گوشت و پوست تو از فعل‌حرام پرورش‌کرده وروئیده واگرتوبه کرده‌ئی باید که‌این گوشت که ازحرام روئیده از بدنت بریزد چون نصوح بیدار شد قرار داد که چون صبح میشد از اینکوه سنگهای‌گران بدوش میکشید و میبرد بکوههای دیگر و از آن کوه سنگی دیگر بدوش می‌آورد باینکوه و چون وقت نماز میشد بعبادت مشغول میگردید‌تاآنکه گوشتی که دربدنش روئیده بود بتحلیل رفت وپشت او زخم گردید ومثال کف پای شتر پینه کرد پس بجز پوستی در بدنش چیز دیگر باقی نماند از بسکه سنك بدوش‌کشیده بود ازعلف‌وگیاهیکه آن بیابان داشت خورده بود پس خدایتعالی نظر رحمت بسوی او نمود و میشی بجهت او آفرید پس روزی درکار خود مشغول بود با حال‌خسته وشدت ضعف که دید میشی در آنکوه میچرد متحیر شد با خودگفت گویا این‌میش از شبان باز مانده است‌پس پیش آمد و آن میش راگرفت ودرگوشه‌ئی پنهان کرد که‌صاحبش را پیدا کند و باو رد کند وازآن گیاه که خوراك او بود برای آن میش حاضر کرده وخود قناعت میکرد که مبادا آنزبان بسته گرسنگی بخورد چون چند روزی بدینموال گذشت آن میش بفرمان خدای‌تعالی بزبان در آمد و گفت ای‌نصوح شکر الهی بجای آور شیر من بخور پس ازآن شیر میش میخورد و عبادت پروردگار میکرد روزی کاروانی از آنجا بگذشت و از شدت گرما و بی آبی نزدیك بود که هلاك شوند چون بنصوح رسیدند استغاثه کردند که چون تو در اینجا مسکن داری اگر تو را آبی باشد بما ارزانی دار که ما مشرف بموت شده‌ایم نصوح گفت که من شیر دارم لیکن باعونی ندارم اگر ظرف یا عونی دارید بیاورید و شیر بدوشید از این میش و خود را سیراب کنید پس اهل قافله ظرف آوردند و از آن شیر دوشیدند بقدرت

خدای تعالی چیزی از آن شیر کم نشد پس اهل‌قافله تحفهٔ چند برسم هدیه برای نصوح فرستادند پس اینخبر بقافله های دیگررسید پس راه آمد وشدن از آنراه شد وهر قافله‌وپیاده که از آنراه میآمد ازآن شیرمیش میخوردند و اصلا شیر آن میش کم نشد پس نصوح از آن شیر میش مستغنی شد و چند خانه در آنراه بنا کرد وچند نفر در آنجا ساکن شدند و بنای کشت وزرع نهادند و رفته رفته‌خلقی درآنجا جمع شدند و شهری و نصوح بر ایشان امیری میکرد و عدل و داد پیشه خودکرده بود پس خبر بشاه آن ولایت رسیدکه پدر دختر باشد که چنین کسی پیدا شده وچنین شهری بنا کرده و با مردم درکمال رأفت و مرحمت است و خلق این شهر جمله دور او جمع شدند پادشاه او را طلبید چون خبر بنصوح رسید اجابت نکرد و گفت مرا با دنیا و اهل اوکاری نیست و بعبادت خود مشغول بود پادشاه خواهش کرد آنشهر را ببیند و آن عابدرا دیدن کند با خاصان خودروزی سوار شد بدیدن عابد آمد چون بآنشهر رسید بخدمت عابد که نصوح بود رسید امر الهی رسید بعزرائیل که او را قبض روح کن پس عابد او را دفن کرد و خاصان شاه چون پسری نداشت صلاح دانستند و استغاثه کردند نصوح رابیاوردند داخل شهر کرده بتخت خلافت نشانیدند پس نصوح بنای عدل و داد گذاشت چنانکه گرك ومیش با هم همخواب شدند و شاهین وصعوه با هم هم آشیان گشتند پس نصوح از آندختر پادشاه اذن خواست که او را در حبالهٔ نکاح خود در آورد چون دختر اذن داد نصوح آندختر را برای خود عقد بست شبیکه زفاف بود در بارگاه خود نشسته بود شخصی داخل شد و عرض کرد که چندی قبل شبانی میکردم ومیشی از من گم شد وحال مطلع شدم که نزد تست آمده‌ام که میش خود را بگیرم نصوح گفت فرمانبردارم پس امر کرد که میش را حاضر کردند آنشخص گفت چون نگهبانی میش مرا کردهٔ آنچه ازآن شیر خوردهٔ بر تو حلال کردم و آنچه زیاده ازخوردن عاید توشده است نصف آنرا بمن بده ونصف برای تو باشد امر کرد آنچه نقد وجنس وکنیز وغلام و اسب بودنصف کردند گفت‌خدا از توراضی باشد آنچه رضای من وخدا بود بعمل آوردی لکن چیز دیگر مانده است نصوح گفت کدام است گفت‌آن دختریکه در حبالهٔ نکاح خود درآوردی‌ازشیر این میش است که بدست تو آمده آنرا باید بدو نیم کنیم نصوح گفت او را حیات نماند از این وادی بگذر گفت نمیگذرم گفت من مال خودم را بتو میدهم بگذر گفت نمیگذرم گفت خمس مال خود را بتو میدهم بگذر گفت نمیگذرم بغیر از نیمی از دختر نصوح امر کرد دخترا در جای خلوتی حاضر کردند پس گفت

ای مرد از این وادی بگذر صیغهٔ دختر را باسم تو میکنم ازسر خون این‌دختر بگذر آنمرد یکبار شمشیر کشید و گفت حال دختر را بدو نیم میکنم چون‌دختر چنان دید ازخوف لرزید وقی کرد ماری راکه در وقت خواب از گلوی وی به اندرون او رفته بود بیرون‌آمد پس آندختر آن مار را بدید از هوش برفت و متعجب گردید و از اینحال خود بازماند پس آنمرد گفت ای نصوح من نه‌شبانم و خدا مرا برای تو فرستاده بود که چون با این دختر نزدیکی کنی مبادا از این مار ضرری بتو برسد پس آنمرد و آن میش از نظرها غایب شدند و شکر الهی را بجا آورد وآندختر را تصرف نمود وبرپادشاهی نشست این بود حکایت توبهٔ نصوح تا بدانید کسیکه بازگشت بسوی خدا کرد وثابت است‌امور دین او خدای تعالی کفایت امور او و مهمات او میکند « و الله ولی التوفیق » پس بدانید که توبهٔ نصوح آنست که خدای تعالی‌میفرماید در کلام‌خود«یاایهاالذین آمنوا توبوا الی‌الله توبة نصوحا» یعنی ای کسانیکه بحضرت من رو آورده‌اید توبه کنید وبمن که خداوندم بازگردید اگر ازشما گناهی در وجود آمده باشد توبه کنید تا من ازشما درگذرم و درجای دیگر فرموده است «توبوا الی الله» پس از این‌آیه معلوم میشود که توبه فرض است پس باید که از توبه کردن غافل نشوید وتوبه را ورد خود سازید که جناب رسول‌خدا «ص» فرموده است «التائب من‌الذنب له» که معنی حدیث آنست کـه هر که از گناه توبه کند چنان باشد که هرگز گناه نکرده باشد وحضرت رسول«ص» از جانب‌پروردگار میفرماید که اگر کسی صدسال گناه کرده باشد چون توبهٔ نصوح نماید وبرمن که خداوند اویم بازگردد وگریبان ندامت گرفته و ازگناه توبه نموده ونادم‌و پیشمان شود منکه خداوند اویم آن گناه صدسالهٔ اورا بدو بخشم اما باید توبهٔ نصوح نماید عبدالله بن‌مسعود میفرماید: از رسول‌خدا شنیدم که توبهٔ نصوح را ده شرط است . اول از جهل بیرون آمدن. دوم ـ ازکردار بد پشیمان شدن ۰ سوم ـ نفس را دشمن گرفتن۰چهارم ـ خصمان را ازخود خشنود نمودن که‌ملائکه باشند چون اگر بنده من گنه‌کار باشد ملائکه‌ها دشمن اویند پس چون توبه‌نمود دوست وی بشوند۰ پنجم ـ بجای گناه بزرك طاعت بزرك نماید۰ ششم ـ ازطریق غفلت بازگشتن۰ هفتم ـ با حضرت پروردگار دروغ نگفتن۰ هشتم ـ خلق را از زبان ودست خود در امان داشتن۰ نهم ـ بررحمت پروردگار امیدوارشدن۰دهم ـ ازصحبت بد نیکرا تباه نماید چنانکه مازو را اصل‌نیك ومفید است چون‌زاج‌جفت شودش عالمی‌سیاه‌نماید وفقها گفته اندعلامت توبهٔ نصوح گریه نمودن‌بسیاراست‌و

دریغ خوردن بر گناهان گذشته و از خدا ترسیدن و خدمت نیکان نمودن و دور بودن از حرام و بر آن بودن که دیگر گناه نکنند پس توبۀ کسیکه آنچنان باشد توبۀ نصوح است و خداوند غفار جمیع گناهان اورا ببخشد و حضرت رسول «ص» فرمود سبقت گیرید در توبه پیش از آنکه در توبه برشما بسته گردد و بر عمر خود اعتماد نکنید وتوبه را بفردا نیفکنید و از مرك مفاجات ایمن مباشید واز وبا وزلزله وطاعون حذر کنید وحقتعالی درقرآن فرموده **«ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین»** و بدرستیکه خدای عزوجل توبه کنندگان را دوست میدارد و پاکان را دوست و مکرم دارد و ناله و گریستن گنهکارانرا نیز دوست و گرامی دارد ودرحدیث است که درهرشب سحرگاه ندا آید ازحضرت رب‌العزت که آیا هیچ توبه کننده‌ئی هست تا دعای او را مستجاب کنم و خداوند تبارك و تعالی میفرماید هرکس از خوف من گریه کند چنانکه مژۀ او تر شود من که خداوندم روی اورا از آتش دوزخ نگاه میدارم و آتش دوزخ را بر او حرام گردانم و در حدیث است که حضرت رسول فرمود که یاران میدانید کـه این دست که بر در زد کیست این شیطان لعین است راه دهید تا در آید آن ملعون در آمد و سلام گفته کسی جواب او نداد گفت یا رسول‌الله بدان خدائی کـه ترا براستی و درستی فرستاده که بی امر و حکم حق سبحانه و تعالی نیامده‌ام یا رسول‌الله دو فرشته از طرف حضرت واجب‌الوجود بیامـدند و مرا گفتند برو در پیش حضرت رسالت پناه محمد و هر چه پرسید راست بگو و بجلال و وحدانیت خودم سوگند اگر یك کلمه دروغ بگوئی ترا مشتی خاکستر بگردانم من از هول کلام حقتعالی نزد شما آمده‌ام حضرت فرمود که ای بیچاره چرا آدم را سجده نکردی تا آنکه بهشت عنبر سرشت جای تو باشد ابلیس گفت یا رسول الله از عجب و تکبر سجده نکردم **«خلقتنی من نار وخلقته من طین»** پس حضرت سؤال کرددرجهان کرا دشمن داری گفت ترا دشمن دارم حضرت فرمود بچه دلیل گفت یا رسول الله برای آنکه تو در روز قیامت شفاعت خواه عاصیان امت میکردی و راحت و آسایش من که درگنهکاری ایشان است مبدل بشدت میکنی پس حضرت فرمود که دیگر کرا دشمن داری گفت جوانی که فرمانبرداری حقتعالی کند و در جوانی توبه و استغفار کند و از بیم خدای تعالی ترسان وهراسان باشد و دیگر آنکه با مادر و پدر نیکوئی کند و پادشاهی که عادل باشد و خلق را در ظل حمایت خود درآورد و دیگر عالمی که علم با عمل‌داشته باشد و دیگر درویشی که صابر باشد حضرت فرمود که صبر درویش بر چه چیز است گفت از کسب حلال بدست آورد

و در راه حلال صرف کند اگر باشد ونباشد پیش او یکسان باشد حضرت فرمود دیگر که را دشمن داری گفت کسیکه پیوسته با وضو وطهارت باشد وقرآن خواند و بدان عمل کند و دیگر کسیکه روزه گرفته باشد و از خود بازگرفته باشد و بدرویشان بدهد چنان باشد که مرا پاره پاره کرده باشد و در آتش انداخته باشد حضرت فرمود که صدقه امت من درنزد تو چون است گفت یا رسول‌الله صدقه امتان ترا شش خصلت است اول ـ آنکه برکت در روزی اوپیدا شود ـ دوم زندگانیش درازگردد سوم ـ صدقه تونگری آوردو فقر را زائل کند چهارم ـ صدقه دهنده را عافیت از درد ورنج باشد پنجم ـ صدقه دهنده ترازوی‌اعمالش سنگین باشد به نیکی و از صراط چون برق لامع بگذرد ـ ششم آنکه صدقه حجابی باشد در میان آتش دوزخ دیگر باره حضرت پرسید که در حق وصی و نایب من امیرالمؤمنین چه میگوئی گفت حاشا و کلا که من هر گز دست بآن حضرت‌نیافته ونخواهم یافت و راضیم که او مرا بحال خود بگذارد و باو سر بسر آیم و مرا تاب دیدار مبارك او نباشد پس چون‌اورا ببینم مثال پنبه‌که در آتش افتدمیسوزم دیگرحضرت پرسید که دوستان تو کیانند گفت آنها که درنماز کاهلی میکنند ودر میان‌مردم سخن چینی کنند و غیبت کنند و فرمود رفیقان تو کدامند گفت دروغ گویان وغمازان گفت دامادان توکدامند گفت زناکاران حضرت پرسید که وکیلان توکدامند شیطان گفت آنها که ترازو و کیل زیادستانند وکم فروشند پرسید که خزینه دار توکیست عرضکرد آنهائی که زکوة مال خود را ندهند فرمود شادی و نشاط تو از چه باشد گفت آنهائیکه پیش روی کسی نیکی او را گویند ودرپس وی بدی او ظاهرکنند خواه راست باشد خواه دروغ فرمود که عوانان‌توکدامند عرضکرد آنهائیکه مال‌مردم بناحق ستانند و بناحق صرف‌کنند فرمود علت آن راکه علاج کند گفت آنکه گواهی بدروغ دهد و سوگند بسیار خورد فرمود روی ترا که سیاه کند عرضکرد آنکس استغفار بسیار کند فرمود سر ترا که بشکند گفت آنکه توبه از گناه کند و بتوبۀ خود قائم باشد فرمود چشم ترا که کورکند گفت آنکس که صدقه پنهان دهد حضرت پرسید گوش تراکه کر کند گفت آنکس که ذکرخدا بسیار گوید حضرت پرسید خانه توکجاست عرضکردحمامها پرسید مسجدتوکجاست گفت بازارها پرسید که طعام‌باکه خوری گفت باکسیکه بینام خدا دست بطعام درازکند پرسید که طعام خوردنی توکدام است گفت‌چرك ناخنهای دراز حضرت پرسید که محبان توکدامند گفت مستان و بیهوشان فرمودخوانندگان توکدامند گفت هزل گویان و مطربان ومسخره کنندگان پرسید نزد تو که عزیز

است گفت آنها اهل‌بیت و عترت ترا دشمنند و بر آل و اولاد تو خواری کنند پرسید که مؤذنان تو کیانند گفت نی‌زنان پرسید کتاب تو کدام است گفت نقش که مردم بردست وپای کشند حضرت پرسید شکار توچیست گفت از آنجماعت که نظر بر روی زنان مردم کنند پرسید عنایت و شفقت که بتو بیشتر است گفت ساحران و جادوگران پرسید رفیقان تو کدامند گفت زنان مردم پرسید دام تواز چیست گفت از او پرسید ازچه چیز مردم را از راه میبری گفت از زنان پرسید مردم را ازچه نگه میداری گفت آنکه مرا مکر توانندکرد دیوی هست که برآن موکل کرده‌ام که شب وروز با اوست وسوسه میکند تا اورا بدوزخ برد بوی که او از وسوسه درخدمت صالحان و عالمان باشد بر او دست نمی‌یابد وهرکس در نماز باشد دیوی را فرستم بسوی او که آواز سوخکرهای دنیا اندازد و از آن نماز نگذارد که بهره ببرد و سهو بسیار در نماز بکند اما جوانانرا از راه عجب و کبر از راه خدا بگردانند و تابع امر من‌کنند زنان را بمکر و جادوئی اندازم تا از اینعمل بدوزخ و عذاب روند و در میان من هیچ جدائی نباشد و از هزاران یکی از من نترسد و ازصدمرد یکی و آن یکی نباشد اینکه از امتان صالحان تو حضرت فرمود که از زنان کسی باشد که تو بر او ظفر نیافتی گفت بلی یا رسول‌الله از آنها چهار زنند اول مادر عیسی دوم آسیه زن فرعون سیم حرم تو خدیجه کبری است چهارم دخترت فاطمه زهرا است حضرت فرمود از زنان کدامند که بیشتر فرمان برداری تو کنند گفت یا رسول‌الله چندان‌هستند که نتوانم شمرد حضرت فرمود از معصیتها چه بدتر است گفت کبر و حسد وبخل و کینه و آفت دین‌آدمی از این چهارچیز است پس حضرت بگریست وگفت امتان پیشین با این چهارخصلت به هلاك شدند پس ابلیس ملعون گفت یا رسول‌الله بدانکه از کبر بود که گفتند آدم را سجده کن و نافرمانی کردم عبادت سیصد هزار ساله را ضایع کردم و طوق علیك‌لعنتی الی‌یوم الدین درگردن من کردند و از حرص بود که آدم را گفتند گندم را نخورد خورد و از حسد بود که قابیل هابیل را کشت و ازبخل بود که قارون برزمین فرو رفت ومیرود تا روز قیامت یا رسول‌الله اینکه خدای تعالی پیغمبران راگرامی گردانید از تواضع و فروتنی بود و بردباری و تحمل که بابندگان خدای‌تعالی کردند و حقتعالی مرتبه ایشان را بلند گردانید باز حضرت فرمود آفت‌بندگان از چیست گفت از آن‌باشدکه دومسلمانرا حصومت دیرینه فرمایم تا صلح وصلاح و سلامتی در میان ایشان بکینه و لجاج مبدل شود دیگر گفت یا رسول‌الله اگر کسی را خدای تعالی نعمتی بیقیاس کرامت کندمن

وی را بجمع کردن مال حریص ترگردانم و از درویشی بترسانم تا بخیل گردد و ممسك شود و از خیر و صدقه باز دارم ودل او را از حق بگردانم چنانکه بمال خود فخر کند و چون او را بجهت مال ودولت ثنا گویند او را خوش آید و شاد شود و رفیق او و همیشه من‌باشم تا اورا بفعل حرام حریص‌کنم و بدوزخ فرستم باز حضرت فرمود خوراك این‌همه لشگر که داری از کجاست گفت از سنجیدن و کم کردن و کیل کم پیمودن و چون‌کسی‌یکدرم کم سنجیدلشگرمن‌صد درم از مال او ببرند پس حضرت فرمود هر که فعلش این باشد هر گز صاحب چیز نگردد و اگر هرروز صد دینار بدست آورد چون بمیرد بی کفن‌باشدشیطان گفت‌یا رسول‌الله اگر اینجماعت نباشند لشگر من ازگرسنگی بمیرند و چون دم مرك ایشان شود نگذارم‌که ایشان با ایمان باشند وبمیرند وسه روز پیش از آنکه بمیرند ایمانرا از ایشان بازستانم بهر طریقی‌که باشد و نگذارم توبه کنند وبخدای عزوجل باز گردند چرا که هر کس پیش از مرك بخدا بازگشت کند خدای عزوجل گناهان او را ببخشد اگر بمقدار کوه‌های عالم گناه داشته باشد یا رسول‌الله اگر توبه در میان امت تو نبودی مرا هیچ غم و الم نبودی و یقین میدانستم که همه بجهنم خواهند رفت امابصد هزار مشقت ایشانرا بعصیان برم تا خبردار شوم توبه‌کرده‌اند و برنج و محن اجر من ضایع خواهد شد و عبث میشود پس حضرت بگریست فرمود ای وای بر آنقوم‌که توبه نصوح نکنندو بی‌توبه بمیرند بازحضرت فرمود که راحت تو از امت من‌بچه چیز بیشتر است گفت ربا خوردن ایشان راحت من است و بترسیدن از درویشی رضای من است و ظلم کردن ایشان‌شادی‌دل‌من‌باز حضرت فرمود که ترا فرزند هست گفت بلی یا رسول‌الله سخن‌چینان فرزندان منند و راحت دل‌منند و جورکردن بر مظلوم و درویشان تحفه و تبرك منست و سوگند دروغ خوردن‌ایشان روشنائی چشم منست جزع کردن ایشان در معصیت توفیق منست ودشمن من کسی است که با صالحان وعابدان امت تو بنشیند و بر خیزد چرا که هر چند من جهد کنم ویکی را از راه حق وشرع دور میکنم باز ایشان نصیحت میکنند آنها را براه حق دلالت میکنند و دعا ها وکلام حق را بایشان میآموزندکه وقتیکه میخوانند مرا ناچار باید گریخت حضرت فرمودکه با کدام یك از پیغمبران سخن‌گفتی گفت اول ابراهیم را دیدم‌که اسمعیل را قربان میکند گفتم چگونه کسی را دل‌تاب آورد که فرزند دلبند خود را قربان کند پس مرا بشناخت وگفت‌ابلیس‌لعین ملعون توئی دیگر حضرت اسمعیل را دیدم‌که بحج‌میرفت گفتم من نیز باتو بحج بیایم اسماعیل‌گفت برو ای لعین که تو ابلیسی و من‌باتو

رفاقت نمیکنم و دیگر برادران یوسف را وسوسه کردم و گفتم یوسف پادشاه شهر مصرخواهدشد وشما محتاج باو خواهید شد و پدر او را از شما دوست تر میدارد یوسف گفت این شیطان است فریب اومخورید چهارم موسی را وسوسه کردم تا همراه قبطی جنك کرد و مشت بزد تا قبطی بمرد پنجم حضرت عیسی رادیدم به صورت زاهدی پیش وی رفتم و گفتم یا روح الله بگو لااله الاالله محمد رسول‌الله علی ولی‌الله گفت چنین است ولیکن بقول تو نمیگویم که اگر گفتی بقول من کاری کردی وبد بودی دیگر یحیی را دیدم که روزه بود گفتم او را وسوسه کنم رفتم وطعام آوردم و پیش وی بنهادم و گفتم تا از این‌طعام سیر بخورد تا روزشد بخفت ومرا بامداد بشناخت گفتم ای شیخ سیر بخوردی و تا بروز بخفتی گفت بعد از این سیر نخورم وسه روز نخوابم پس حضرت رسول‌صلی‌الله علیه و آله فرمود هرگز برمن دست بیافتی گفت حاشا وکلا یا رسول‌الله تواز همه عزیزتر وشریفتر هرگز مرا با تو دوستی نبوده ونباشد پس حضرت‌فرمود که ای ملعون با من عهد کن که ازجهت من دست از امت من برداری عرضکرد بشرط اینکه فردای قیامت نگذاری مرا بدوزخ برند و از سر تقصیر من‌بگذرد من شرط کردم که امت ترا وسوسه نکنم و آنچنان کنم که همه ببهشت عنبرسرشت درآیند حضرت در فکرشد که جبرئیل نازل شد وگفت یا محمد زنهار این عهد با شیطان نکنی که حضرت خداوند قسم یاد کرده است که توبه او را قبول نکند و نپذیرد او را از آتش خلاصی نباشد حضرت فرمود ای ملعون اصحاب مرا نصیحت کن شیطان بامید شفاعت آنحضرت روی باصحاب کرد و گفت ای یاران اگر خواهید که شما را درستکاری باشد پندمن گوش کنید وفراموش ننمائید اول آنکه چون وقت نماز درآید تعجیل بنماز بکنید و اگرنه بیایم وشما را وسوسه کنم ومشغول‌کاری‌نمایم که از نماز محروم مانید دوم‌آنکه نگاه بزنان نامحرم نکنید وهرچند زاهدباشید که از راه در خواهیدرفت و سخن زنانرا نشنوید که باعث خرابی دین شما میشود سوم آنکه چون عزم خیرات کنید زود بدهید و اگرنه من‌خودرا برسانم و نگذارم وشمارا از صدقه وخیرات محروم کنم چهارم‌آنکه مهمان راعزیز دارید اگرخواهید که خدای تعالی شما را عزیزدارد که مهمان هدیه خدا است و دیگر کلام خدا را بسیار خوانید و گوش فرا دارید و بشنوید که خواننده وشنونده هر دو در ثواب باشند ششم آنکه صحبت عالمان و زاهدان وصالحان از دست مگذارید که آن ذوق طاعاتست پس روی باصحاب کرد وگفت بدانید وآگاه باشید که حقتعالی‌مرا بیافرید پس چنان دانستم که جز خدای تعالی فرمان نبرم پس‌چون حقتعالی فرمود

آدم را سجده‌کن نکردم و نافرمانی پروردگار نمودم مرا از درگاه خودراند و طوق لعنت برگردنم نهاد تا فرشتگان دیگرعبرت‌گیرند یا رسول‌الله برشما واضح است که من فرشته بودم ومقرب وچندین هزار اسم اعظم از برداشتم وسیصدهزار سال خداوند را عبادت کردم ومعلم فرشتگان من بودم وجمله فرشتگان مرا ثنا میگفتند تا اکنون که بدین روزگار گرفتار شده‌ام اینهمه از کبر و عجب بود پس خود را مانند من در آتش میندازید چون اینها بگفت زار زار بگریست واز گریه شیطان دل حضرت‌رسول (ص) بسوخت‌پس ابلیس گفت یارسول‌الله‌دراینمصیبت جای آن دارد که خون بگریم بجای اشك و پیراهن حسرت وندامت پاره کنم و خاك برسر ریزم پس فریادبرآوردو گفت خداوندا چون در دل و جان‌نیست‌زبان مرا مسوزان که ذکر و ثنای توبسیار گفتم پس حضرت روی به اصحاب‌خود کرد و فرمود ای یاران توبه کنید و آنچه از شیطان شنیدید از آن احتراز نمائید تا از شر شیطان در امان باشید انشاء الله تعالی و تقدس ایضاً آورده اند که زمان پیش مردمان شیطان را میدیدند وبا همه‌کس سخن میگفت و مردم را فریب میداد شخصی از بزرگان روزی شیطان را دید گفت ای لعین من میخواهم که چون تو شوم و باتو دست موافقت دهم وسخن‌ما هردو یکی‌باشد ودرهمه‌حال‌باهم باشیم گفت وای بر تو همه‌کس از صحبت من میگریزد تورا چه افتاده است که در صحبت من مایل شدهٔ گفت مرا ذوق صحبت توبسیاردرسر افتاده است پس شیطان گفت بسیار خوب است پس بایکدیگر عقداخوت بستند پس شیطان‌گفت حال ترا چند کار باید کرد تا از تو راضی شوم وشرط اخوت بجای آورده باشی‌آن شخص گفت آنچه توگوئی چنان کنم شیطان گفت بگویم اما افشا نکنی و با کسی نگوئی بعداز آن شیطان گفت‌اول‌کاریکه‌ترا باید آنست که سرمرا فاش نکرده نماز راترك کنی که هیچ چیز مرا آنچنان رنجور نمیدارد که نماز میدارد و چراکه بیشتر این مردمان از نماز ببهشت میروند وافضل عبادت نمازاست‌گفت قبول کردم دیگرچه‌کاری کنم ابلیس گفت کاری که ترا باید بعد از ترك نماز آنستکه دروغ بسیار بگوئی وهرجاکه دروغ گوینددرآنجا حاضرشوی گوش‌کنی چراکه بیشتر عذاب الهی بربندگان دروغگو است پس آنشخص از شیطان این بشنید سر بسوی آسمان کرد وگفت عهدکردم که تا زنده باشم هرگز نماز من فوت نشود و چون وقت نماز درآید خود را بمسجد رسانم و مشغول نماز شوم و بخود قرار دادم که تا زنده هستم دروغ نگویم پس شیطان چون این سخن‌بشنید گفت تو گفتی که‌آنچه من گویم چنان کنی برعکس آن‌میگوئی این شرط موافقت

نیست گفت ای لعین من میخواستم ببینم که توچه میگوئی و کدام فعل‌را دوست‌تر داری که من برعکس آن کنم پس چون شیطان این بشنید خود را بزمین زد و ناله وجزع نمود و گفت دوسریکه هرگز با کسی نگفته بودم از من‌فرا گرفتی‌عهد کردم دیگرسرخود را بکس نگویم پس مؤمنانرا واجبست بکوری چشم‌شیطان دروغ نگویند و در نماز جدوجهد تمام بورزند تا آنکه خدای تعالی از ایشان راضی‌شود و شیطان‌ازخواص آن‌نیك کور شود ایضاً منقول است که شیطان‌لعین بر گوشهٔ خانه کعبه معظمه ایستاده بود وحضرت رسالت‌پناه درطواف بودند پس چون ازطواف فارغ شدند دیدند ابلیس راکه بسیار ضعیف و نزارشده‌فرمودآن ملعون را که ترا چه رسیده است که چنین ضعیف ونحیف ونزار شدهٔ گفت یا حبیب‌الله از دست امتان تو فرمود با توچه میکنند گفت یا رسول‌الله شش‌خصلت نیکو است که با ایشانست هر چه جهد کردم از ایشان این خصلتها را سلب کنم نتوانستم حضرت پرسیدکه آنها کدام است گفت اول آنکه چون بیکدیگر میرسند سلام‌میگویند علیك بازمیشنوندوسلام نامیست از نامهای خدایتعالی‌سلامت دارد او را ازهر بلائی ورنجی وهر کس که سلام‌علیك بگویدحقتعالی بر وی‌رحمت کندواورا بیامرزددوم آنکه مصافحه راچندان ثواب است که هنوز دست‌از یکدیگر برنداشته که حقتعالی‌هردو را رحمت کرده باشدسوم یکدیگررا بنام‌خوشترخوانند ولبیك‌گویند ولبیك برحمت ومغفرتست پس اگرلبیك نگویند مرا ازآن جواب بهره و نصیبی‌استچهارم دروقت طعام خوردن وابتدا بکارها بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم گویندو مرا از خود دور کنند پنجم آنکه هر زمانیکه سخن گویند انشاءالله تعالی گویند و بقضاء وحکم پروردگار راضی‌میشوند ورنج ششم آنکه ازصبح‌تا شام سعی بسیار درحق‌ایشان‌مینکم و بصدهزار مشقت ایشانرا براه معصیت‌میاندازم بازچون شام میشود استغفار کنند و ازاستغفارایشان خدای‌تعالی همه گناهان‌ایشان ببخشد و ازهمه سخت‌تر و بدتر برمن آنستکه چون نام ترا میشوند بآواز بلند صلواة برتو وآل‌تو میفرستند چون‌نام صلوات بشنوم بتعجیل بگریزم از خجالت بیرون‌نیایم پس‌حضرت روباصحاب خود کرد و فرمود هر کس‌رایکی‌از اینخصلتها نباشد یقین اهل دوزخ خواهد بودایضاًمنقولست که‌روزی‌ابلیس‌علیه‌اللعنة‌والعذاب درپیش‌حضرت‌موسی آمدو گفت یا موسی‌هزاروسه پندمیدانم حضرت موسی‌فرمود که هزار را بگذار وسه را بیان کن گفت اول‌آنکه یاموسی خشم‌مگیر ودرخشم مشو که هرگاه در تو اثر کند من‌قرین اوباشم و ترا درآن خشم یاری و وسوسه کنم دوم آنکه با زن بیگانه خلوت مکن و منشین و سخن مکو که همنشین

شما من باشم وشما را در معصیت وضلالت افکنم سوم آنکه چون عزم صدقه کنی زود بده واگرنه من بیایم ومیان تو وصدقه هفتاد حجاب پیداکنم تاآنکه ترا از آنصدقه دور گردانم وآن نیابی ایضاً از ابن عباس منقول است که‌گفت حضرت پیغمبر را دیدم که درمیان صفا ومروه سعی میفرمود پس شیطان را دیدم سراسیمه بهرطرف میدوید وشاخی ازآتش دردست داشت و بهرکس میرسید برسرش میزد چون حضرت را نظر برآن لعین افتاد آیتی ازقرآن فروخواند وبر او دمیدآتش خاموش شد و شیطان ازآن دمیدن درافتاد وسرنگون شد ایضاً ازجابر بن عبدالله انصاری رحمةالله منقول است که‌گفت حضرت رسول (ص) مرا گفت ای جابر می خواهیکه خبردهم ترا از بهترین امت عرض‌کردم بلی‌یا رسول‌الله پدر ومادرم‌فدای توباد فرمود یا جابر بدانکه حضرت امیرالمؤمنین‌علی بن‌ابیطالب علیه‌السلام بهترین امت و گرامی‌ترین و عزیزترین خلقان است وهرکه او را مسلم نداند از جمله منافقانست ایضاً از عبدالله عمر منقولست که پرسیدم از حضرت رسول (ص) پسر ابوطالب را چه منزلت است فرمودوی را چگونه میپرسید بدانیدکه علی رامقام‌و منزلت منست الا نبوت که‌افضلیت‌من برعلی نبوت است وبس باقی‌هرمنزلتی که‌مرا هست او را هم‌هست وبحقیقت بدانید هرکس‌که علی را دوست میدارد مرا دوست داشته وهرکه مرا دوست دارد چنان است‌که خداوند را دوست‌دارد و هرکه خدا را دوست دارد جزای اوبهشت است پس از اینجا معلوم میشودکه دوستی‌علی‌کلید در جنت است وبدرستکه فرشتگان همه تا روز قیامت استغفار میکنند و ثوابش را بدوستان علی قربت کنند و فردای قیامت حقتعالی امر کند درهای بهشت را بگشایند وحوریان باستقبال درآیند ودوستان علی را باعزاز و اکرام داخل بهشت کنند ودوستان‌علی را نامه اعمال بدست راست دهند و حسابشان آسان‌بودوهرکه علی را دوست دارد درآنساعت‌که از این‌سرای فانی رحلت‌کند او را ازشرابهای کوثر و از میوه‌های بهشت بچشانند و بهشت عدن را بپای رنج‌او نزول خواهند نمودکه درآنجا بماند و جاویدان باشد هرکس‌که علی را دوست دارد سکرات موت بر اوآسان گذردو قبر او را حقتعالی روضهٔ گرداند ازروضه های بهشت و او را مرتبه شفاعت دهدکه هشتاد نفر ازخویشان خودرا شفاعت نماید و هرکه علی را دوست دارد پادشاه عالم ملك الموت را بفرستد بزودی‌چنانچه نزد انبیا و اولیا فرستد وقبض روح‌کند بآسانی وجواب منکر ونکیر را بآسانی دهد چرا که حضرت خودش بر سر قبر دوستان خودش حاضر شود نزد دوستداران خود بایستد و یاری‌کند او را وهرکه او درماند حضرت باو گویدآنچنان بگویدچون

روزقیامت‌شود دوستداران‌علی‌را برانگیزد صورت او چون ماه شب‌چهارده باشد که ایشانرا ببیند گمان کند پیغمبر است ودوستان علی را با فرشتگان و صدیقان وشهیدان وصالحان حشر کنند در زیرعرش پروردگار و درسایه رحمت او باشند دوستداران‌علی‌را بافرشتگان درزیرسایه عرش ندا کنند که ای‌دوستان امیرالمؤمنین مژده بادشما راکه سیئات شما راخدای تعالی با تمامی‌عفو کرد ودوستان‌علی‌در روز قیامت همه تاج‌برسرداشته باشند بطریق پیغمبران وازپل صراطمانند برق بگذرند وبراتی از برای آتش دوزخ در دست ایشان باشد ودوستان علی را روز عرصات ملائکه دربرگیرند واکرام‌کنند ومصافحه نمایند و دوستان‌علی را ملائکه سایه بر سر ایشان اندازند و نگذارند آفتاب برسر ایشان بتابد-حب علی‌بن‌ابیطالب فرض علی‌الحاضر و الغائب-

نظم

گر جمله عملهای بود حاصل تو — وز چرخ برین برگذرد منزل‌تو
چون مهرعلی نباشد اندر دل تو — مسکین‌تو وسعیهای بیحاصل تو

از ابن‌عباس پرسیدند کدام است کسیکه دریکشب سه‌هزارمنقبت‌بود وصی‌رسول خدا بود و صاحب حوض‌کوثر بود وقسیم جنت ونار بود گفتم بدان خدائیکه جان همه‌ناس درقبضه قدرت اوست که اگرتمام دریاها مداد گردد درختان‌عالم قلم‌شود جمیع خلق‌عالم نوبسنده گردند ازابتدای آفرینش‌تا انتها نویسند آنچه خدای‌تعالی بحضرت امیرالمؤمنین کرامت فرموده از هزاریك آنرا نتوانند نوشت نظم(گرقلم گردد درختان مدچه دریاها تمام هفت سقف آسمان کاغذ همی‌گردد مدام قطران آبی چه ازدریا مشخص میشود گرنویسد عالمی مدح تو تا روز قیام) وهم ابن عباس گوید با حضرت رسول سفری بودم حضرت رسالت‌پناه ازمرکب فرود آمدند وپنج سجده پیاپی کردند که در آن سجده‌ها قیامی‌وقعودی و رکوعی نبود گفتم یا رسول‌الله این سجده را سبب چه بود فرمود که جبرئیل آمد و سلام حق تعالی را آورد که‌من دوست میدارم علی را بشکر آن نعمت سجده کردم پس گفت حسن و حسین را دوست دارم سجده دوم وسوم راکردم چون سر بر آوردم گفت دوستان علی را دوست‌میدارم بازسجده کردم‌پس گفت هر که دوستی علی رابجانتوان آوردن و آنچه لازمه دوستی آنحضرت‌هرگاه‌دوستداران آنحضرت را نیزدوست‌دارد بشارت عظیم است ایشانرا که چنانچه آورده‌اند که مرد صالحی قیامت را درخواب دید که برخاسته است وخلق را بموقف‌حساب بازداشته پس گفت فرشته را دیدم که‌صحیفه‌در دست داشت گفتم که این صحیفه از کیست گفت که این صحیفه نام دوستان علی است وفرزندان وی گفتم بمن نما تا ببینم که نام من در اینجا هست یانه بمن‌نمود

چون دیدم درآنجا نبود پس گفتم که مرا پایهٔ‌دوستی‌علی نیست‌اما درآخرین‌صفحه بنویس نام مرا که‌من‌دوستان‌علی را دوست‌میدارم‌پس‌خطاب‌رب‌الارباب در رسید که این بندهٔ ما بسی‌با سوز و نیاز گفت بنویسیدنام اوراکه این ازجمله‌دوستانست پس اگر چه ما در دوستی شاه‌مردان‌صادق‌نیستیم زیراکه دوستی‌پیروی‌ومتابعت ایشان کردنست‌قل ان کنتم‌تحبوالله‌فاتبعونی تحببکم‌الله اما دعوی‌آن‌میتوانیم کرد که‌دوستان علی و دوستان فرزندان او را دوست میداریم‌آورده‌اند که اصحاب با حضرت گفتند که یا رسول الله فلانکس‌باندك مایه سفردریا رفته بودباز آمده‌و چندین‌فایده و سودآورده حضرت‌فرمود که شمارا خبردهم ازکسیکه‌بازآمدنش از اوزودتر بودو فایده‌اش بیش از اوبود گفتندبیان‌فرمائید یا رسول‌الله‌حضرت فرمود ازاین مرد که روبروی‌شمامیآید بپرسید که کجابودی‌وامروز چه‌کار کرده‌ئی چون نگاه‌کردند مردی رادیدندازانصار که میآید وجامهٔ‌کهنهٔ‌پوشیده‌چون بنزدیك حضرت‌رسیدحضرت فرمود که از او بپرسید که کجا بودی و امروز چه‌کار کردئی گفت هر روز دیناری کسب‌میکردم وخرج عیال‌خودمیکردم‌امروز آن‌دینار ازمن فوت شده گفتم‌بروم و بر روی علی‌بن ابیطالب«ع»نگاه کنم که‌پیغمبر فرموده که هرکه بروی‌علی‌بن‌ابیطالب‌نگاه کندچنانست که آنروزتاشب درعبادت‌پروردگار خود بوده باشد چون رفتم نظر کردم چون‌برگشتم ده‌دینار یافتم حضرت فرمود که هرکس بروی علی نگاه کند ودوستدار آنحضرت‌باشدخدای‌تعالی‌چندان‌ثواب باو دهد که‌باهل‌زمین‌دهد که کمترنصیب آن باشد که‌جمیع گناهان او آمرزیده شود آورده‌اندعباس‌عم پیغمبر روزی بحضرت رسالت پناه(ص) عرض کرد که‌یامحمد من و تو از ثمرهٔ یك‌شجریم ونه من و تواصل یك گوهریم خواجهٔ عالم فرمود بلی‌چنین‌است‌یاعم گفت پس‌چندعلی‌را برامیران‌بنی‌هاشم‌تفضیل‌مینهی‌مگرازآنستکه دختر خود فاطمه علیهما السلام را نامزدوی کرده و جفت‌وی گردانیده‌ئی خواجهٔ عالم فرمود یا عم اندیشهٔ فاسد بخود راه مده وخود را گمراه‌مگردان وقدم از جاده صواب بیرون منه بدان‌ای عم که فضل بتکلم و ادب‌است خاصه که‌باحسب و نسب وقرین سخاوت وشجاعت‌عطای‌یزدانست نه‌اختیار خلقان واگر بشرار‌درجود و علم تفضیل‌نبودی‌موسی چهار روزه دست‌برمحاسن فرعون‌نزدی که‌چهارصدسال ازعمرفرعون‌رفته‌بود وعیسی‌یك‌روزه‌در مهدعوی پیغمبری‌نکردی ای عم بدانکه ما درعالم خاك‌آخرین ودرعالم پاك سابقیم بدان ای‌عباس که حق تعالی نورمارا پیش ازعالم وآدم بیافریده‌بپانصدهزارسال وماتسبیح و تقدیس حقتعالی‌میکردیم دروقتیکه هیچ تقدیسی‌وتسبیحی نبودوچون‌ارادت‌حقتعالی بایجادعالم‌تعلق گرفت‌نور

مرا بشکافت واز وی علی را بیافرید بحق ذات پاك‌عزوجل که من از عرش‌وکرسی بهترم‌واز نورعلی‌لوح وقلم‌را بیافریدوبحق‌حق که‌علی‌ازلوح وقلم بهتر است و نور فرزندانم حسن‌وحسین را بشکافت واز وی هفت آسمان وجمله فرشتگان بیافرید و بحق‌حق که ایشان ازآسمان‌ها وفرشتگان و ازهشت بهشت وهرچه دربهشت است بهترند آنگه‌آن‌ظلمت رافرمان دادکه تا سایه افکند وهفت آسمانها راتاریك کرد فرشتگان آواز تسبیح وتهلیل‌برآوردند وما را بشفاعت آوردند تا حق‌سبحانه و تعالی کشف آن‌ظلمت‌فرمود چنانکه حضرت پادشاه عالم کلمه‌ئی گفت و ازآن نوری آفرید وآن نور وروح را با یکدیگر مخلوط کرد این‌دونور فرزندم فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام را بیافرید بهیئت قندیلی ودرپیش‌عرش بداشت پس هفت‌آسمان ازنور او روشن شد و ازآنست که اورا زهرالقب‌خوانند ای‌عم علی‌رادوست‌دار که دوستی علی ایمانست و دشمنی او کفر است وطغیان بدانکه علی پیشترو ابرار است و علی قاتل‌کفار است وناصر وی ازقبل‌خدا منصور است وخاذل وی مخذول وبقول خدا عزوجل درنص قرآن وکلام خودفرموده است انماولیکم‌الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون.عباس گفت راضی گشتم و تسلیم شدم حضرت فرمود که خالق عالم نیز از توراضی باشد وفرشتگان آسمان و عرش وکرسی ولوح وقلم ازتو خشنود شدند آورده‌اند که روزی جبرئیل باحضرت رسول(ص)درسخن بودند پس حضرت امیرالمؤمنین «ع» بگذشت و سلام نکرد جبرئیل‌عرض‌کرد یا رسول‌الله عجب است که امروز امیرالمؤمنین بر ما بگذشت و سلام نکرد جناب رسول‌خدا فرمود که یا جبرئیل چونست که امیرالمؤمنین خواندی گفت که اورا خدای عزوجل امیرالمؤمنین خوانده است در فلان غزا و مرا بفرمود بنزدیك رسول من برو و بگو حضرت امیرالمؤمنین را بخوان تا درمیان دو صف بایستد و جولان کند که فرشتگان میخواهند جولان اورا ببینند پس دیگر روز بحضرت امیرالمؤمنین(ع) فرمود که یا امیرالمؤمنین چرا دیروز بر من و جبرئیل گذر کردی و سلام نکردی گفت یا رسول‌الله ترا و دحیهٔ کلبی را دیدم که با یکدیگر درحدیث بودید نخواستم که سخن شما بریده شود حضرت رسول چون این سؤال نمود حضرت امیرالمؤمنین «ع» گفت که یا رسول‌الله چگونه است که امروز مرا امیرالمؤمنین‌خواندی چه پیش از آن اورا امیرالمؤمنین نخوانده بود حضرت فرمود که‌جبرئیل مرا خبر داده که پادشاه عالم ترا بدین نام خوانده است بدرستیکه تو امیراهل آسمان و امیر اهل زمین وتو امیر کسانیکه درآخرخواهند آمد تا روزقیامت ـ سؤال ـ اگر پرسند علی بن ابیطالب (ع) بچه دلیل بعد از

پیغمبر امام است ومعصوم جواب بگوئیم کـه‌بنص قرآن که خدا فرستاده و نص پیغمبر(ص)، نص خدا آنکه خدای تعالی در قرآن فرموده است **«انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون»** پس ولایت وامامت بعد از رسولخدا (ص) بقول خدای‌تعالی برای امیرالمؤمنین ثابتست از نص‌پیغمبر(ص)چنانکه متواتر ومعلوم است که رسول‌خدا ازحجةالوداع‌باز گردیده بود چون بموضع غدیر خم رسیدند جبرئیل آمد و این آیت آورد«یا ایهاالرسول بلغ ما انزل‌الیك من ربك و ان تفعل فما بلغت الخ» وسیما نزول این آیه آن بود که جبرئیل‌پیشتر از این آیه انما ولیکم الله آورده بود از برای ولایت‌وامامت علی ابن‌ابیطالب ورسول ازجهت خوف بعضی آنرا ابلاغ و اداننموده وخدای‌تعالی ازآن خبرداد وگفت برسان ای‌رسول آنچه بتو رسیده از خدای تعالی یعنی آیه « انما ولیکم‌الله » را ادا کن هرگاه نرسانی و ادا نکنی تبلیغ و ادای رسالت ننموده باشی و مترس که خدای تعالی حافظ ونگاه میدارد ترا از شر و ضرر همه دشمنان و آدمیان وظالمان پس رسول‌خدا (ص) آنجا فرود آمدند و صحابه نیز آنجا حاضرشدند و ازجهاز شتر منبری ترتیب دادند ورسول‌خدا(ص) بمنبر شد و گفت **«یاایها الناس من‌اولی بکم من انفسکم»** یعنی ای مردمان کیست بشما اولی‌تر از نفسهای شما جمله گفتند الله و رسوله یعنی خداوند ورسول‌او پس رسول دست امیرالمؤمنین(ع) راگرفت وگفت**«من‌کنت مولاه فهذاعلی‌مولاه اللهم وال من‌والاه‌وعادمن عاداه وانصرمن نصره واخذل‌من‌خذله»**یعنی‌هرکس راکه من باواولی‌ترم علی‌ابن‌ابیطالب باواولی‌تر و ولی وامام وصاحب‌تصرف‌است بوی بارخدایا دوست‌دار هرکه علی را دوست دارد ودشمن‌دار هرکه علی‌رادشمن دارد و یاری ده هرکه علی را یاری دهد وفروگذار هرکه علی را فرو گذارد و ولایت و امامت‌علی را برخلق ظاهرگردانید و طاعت اورا بر جملهٔ خلقان واجب گردانید پس خلق تهنیت گفتند امیرالمؤمنین علیه‌السلام را اول کسیکه تهنیت گفت آنحضرت را عمربود بدین طریق که بخ‌بخ لك یا اباالحسن صرت مولای و مولاه کل‌مؤمن و مؤمنه یعنی خوش و گوارنده بادترا یا ابالحسن که گشتی مولای من ومولای هرمؤمن ومؤمنه پس‌بدین‌دلیلها امام بحق بعداز رسول(ص) امیرالمؤمنین علی بن‌ابیطالب است

در اثبات ایمان

بدانکه ایمان بر هفت وجه است اول‌ایمان سرمدی دوم ایمان مهدی‌سوم ایمان

وجدی چهارم ایمان سجودی پنجم ایمان عهدی ششم ایمان جحودی هفتم ایمان توحیدی اما ایمان سرمدی آنستکه خداراست چنانکه در کلام خود فرموده است **«السلام المؤمن المهیمن»** وخودرا مؤمن خواند واماایمان مهدی اقرار آدمیان است یعنی در آنزمان که حق سبحانه وتعالی خلایق را ازپشت آدم بیرون آورده جمله را بخدائی خود خواند ندا کرد وفرمود **«الست بربکم»** که من خدای‌شمایم مؤمن وکافر همه جواب دادند بلی تو خدای مائی و این روایت عبدالله‌عباس‌استو از وهب بن‌منبه روایت کنند که درآنساعت که ملك تعالی ذریت آدم را از کتم عدم در حیز وجودآورده و ازپشت بیرون‌آورد در برابر آدم بداشت وهمه را ندا کرد وگفت **الست بربکم** نه من خدای شمایم ایشان دوگروه شدند بعضی گفتند بلی وبعضی خاموش شدند وهیچ جواب ندادند و دیگرباره هرگروهی از این دو گروه بدو فرقه شدند یعنی بعضی گفتند ما نیك کردیم که بلی گفتیم بعضی‌دیگر گفتند که کاش نگفته بودیم آنکسانیکه بلی گفتند و ازگفتن‌بلی پشیمان نشدندمسلمان میرندو کسانیکه‌ازگفتن‌بلی‌پشیمان‌شدندو گفتندماچرا گفتیم‌مسلمان‌زایندو مسلمان‌زیند وکافر میمیرند وآنانکه خاموش بوده هیچ جواب ندادند همچنین مدد کرده شدند بعضی‌دیگر گفتند که خوب کردیم که نگفتیم آنجماعت باشند که‌کافر زایندوکافر زیند وکافرمیرند نعوذبالله ویك گروه پشیمان ازناگفتن بلی گشتند که ما بدکردیم که نگفتیم آنجماعت باشند که کافرزایند و کافرزیند ومسلمان میرند و اما ایمان وجدی ایمان اصحاب کهف است چنانچه حقتعالی درکلام مجید از ایشان‌حکایت کرد **اذقاموا وقالوا ربنا رب‌السموات والارض** و ایشان بندگان دقیانوس‌بودند دقیانوس بخدائی خود دعوی کرد و اصحاب کهف شش کس بودند و جمله عزب بودند وزن‌نداشتند وهرشب‌جمعه بخانه یکی بودند ونامهای ایشان اینست‌نکسلیما تملیخا مطروش سارموش کطوطوس و بطموش طوس و بطموس طوش قمطر این‌درست‌ترین روایاتست در نامهای ایشان و از ایشان آنکه ببازار رفت که‌طعام از برای ایشان بخرد اول تملیخا بود خداوند سك دوم تکسلیما بود و او چوپان بودکه با ایشان رفیق شد آنکه گریختند وسك چوپانرا قمطر نام بودکه باایشان برفت وآن شهری‌که ازآنجا گریختند افسوس نام بود و نزدیك بود به تیه بنی‌-اسرائیل وبعضی گفته‌اند که ازشهر ایشان ایکه بود واین‌کتاب مختصر است شرح تمام قصه گنجایش ندارد که ما رامقصودشرح ایمانست.

و اما ایمان سجودی ایمان جادویانست وآنها بندگان فرعون بودند که بموسی ایمان آورده بودند پس چون برابر موسی بایستادند بر زبان ایشان برفت **«اما ان‌تلقی واما ان‌تکون اول من‌القی»**ای موسی اول تو میافکنی یاما بیفکنیم این چوب ورسنها را، موسی گفت **بل القوا** شما بیفکنید پس ایشان نخست چهار هزار چوب ورسن افکندند موسی‌چون نظرکرد چنان درخیال موسی آمدکه مگر ایشان راه میروند ازآن بترسید حقتعالی ندا در دادکه یا موسی مترس که اینها از جادوست و خیالست عصای خود را بیفکن چون موسی عصا را بیفکند آن چوب ورسنها را فرو برد و هیچ ضرری باو نرسید پس جادویان آنرا بدیدند سجود کردند چنانکه حقتعالی فرموده است**«فالقی‌السحرة ساجدین قالوا آمنا برب العالمین رب موسی‌وهرون»** گفتندکه ایمان آوردیم بخدای موسی‌وهرون و بعضی ازعلماء گفته‌اندکه حقتعالی جادویان را ازآن سبب ایمان‌کرامت کردکه به ابتدا حرمت موسی را نگاه داشتند درآنجاکه دستوری خواستند بافکندن چوب و رسن چون حرمت او را نگاه داشتند حقتعالی ایشانرا ایمان روزی‌کرد از کرم خود و اما ایمان عهدی ایمان عیسی است درآنساعت‌که مریم از محراب زکریای پیغمبر بیرون آمد و جبرئیل باو عطسهٔ آدم را خاك‌کرد در رحم مریم انداخت و مریم بعیسی بارگرفت و درآنساعت که زادن گرفت پس از آن رنج خود را بسوی درخت خرما کشید چون عیسی از وی جدا شد مریم‌گفت **«یا لیتنی مت قبل هذه‌کنت نسیا منسیا»**کاش پیش از این مرده بودم وکسی مرا بیاد نیاوردی عیسی از زیر وی گفت ای مادر غم مخور اندوه مدار وچشم روشن‌دار بچون من فرزندی اگر از مردمان کسی را بینی‌که ترا سرزنش کند یا چیزی پرسنداشاره بمن‌کن تامن جواب ایشان‌گویم چون مردمان بیامدند ومریم را سرزنش‌کردندی وگفتندی **«یا اخت هرون ماکان ابوك امرء سوء وماکانت امك بغیاً»** ای خواهر هرون‌پدرت مردبد نبود ومادرت‌پارسا بود تواین‌پسربی‌شوهرت ازکجابود آوردی‌مریم اشاره‌کرد بعیسی‌ایشان گفتند **«کیف‌تکلم من‌کان فی‌المهد صبیا»** چگونه سخن باکودك خوردکه درگهواره است‌گوئیم عیسی جواب داد که **«انی عبدالله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا»** من بندهٔ خدایم‌که مرا درشکم مادرکتاب داد وپیغمبر گردانید هرجاکه باشم **وبراً بوالدتی ولم‌یجعلنی جبارا شقیاً** فرمود که دل مادرنگاه دارم ومرا جبار وشقی نگردانید **«والسلام علی یوم ولد ویوم اموت ابعث حیاً»** و سلام خدا بمن‌باد آنروزکه ازمادر بزادم یعنی‌سلامتی‌یافتم‌ازلطمهٔ‌ابلیس‌که هرکه ازمادر بزاید ابلیس‌درآنساعت بروی

زند و بانك کودك در وقت زادن از آن باشد و آن وسوسه که در دل آدمیان باشد درحال بزرگی از تأثیر آن لطمه بود که ابلیس لعین زده بود پس عیسی از آنجهت گفته بود «**والسلام علی یوم ولدت ویوم اموت ویوم ابعث حیاً**» سلامت یافتم ازلطمه ابلیس ملعون آنروز که از مادر زادم پس حقتعالی فرشتگان بفرستاد تا گرداگرد مریم وعیسی پر وا گشودند درهم از زیرعرش تا پشت پای چون عیسی از مادر جدا شد ابلیس قصد وی کرد تا آنکه وی را زند فرشتگان را دید که پرها بهم پیوسته بودند گرداگرد وی بپرید تا زیرعرش و بقولی تا آسمان دنیا و بقولی دیگرفرشتگان رادید برعیسی دست نیافت بازگشت وعیسی(ع) ازلطمه ابلیس برست واین ببرکت دعای مادر مریم بود زن عمران که بمریم آبستن بود نذر کرد وگفت **رب انی نذرت لك مافی بطنی محرراً فتقبل منی انك انت السمیع العلیم** بارخدایا نذر کردم آنچه درشکم منست ترا باشد و اورا آزاد کردم که بجزخدمت توکاردیگر نفرمایم ایشانرا عادت چنین بود که هرکس راکه از خدمت خود آزاد میکردند امر فرمودندی که دربیت المقدس بخدمت خدای تعالی مشغول بودی وعبادت کردی وباسباب دنیا هیچ نپیوستی چون مادر مریم نذر کرد که اینفرزند اودربیت المقدس باشد چون در وجودآمد وچشم میداشت که مگرپسر باشددید که دختراست گفت رب انی وضعتها انثی یعنی خداوندا من دختر آورده‌ام والله اعلم بما وضعت و خدای داناتر بود بآنکه اوزاد ولیس الذکر کالانثی ونرینه فرزند چون مادینه بود وانی سمیتها مریم وانی اعیذها بك وذریتها من الشیطان الرجیم ومریم نام نهادم وی را و اورا درپناه توآوردم ازشرشیطان وفرزندان او را ازابلیس نگهداری پس حق تعالی اورا پذیرفت وبپردازیدش ونگاه داشت اورا وفرزندش راکه حضرت عیسی باشد ازشرشیطان واماایمان جحودی ایمان منافقانست برسالت حضرت رسول چنانکه حق سبحانه وتعالی از ایشان خبر میدهد ان الذین آمنوا ثم ازدادوا کفرا لم یکن لیغفر لهم یعنی آنکسانیکه ایمان آورده‌اند وبدل نیاورده‌اند از بیم شمشیر کلمه توحید برزبان براندند دیگرباره کافرشدند دیگرباره مؤمن شدند بظاهر و دیگر بار کفرآورده‌اند وآن کفرباطنی را زیادت کردند پس منکه خداوندم ایشانرا نیامرزم و ایشانرا راه ننمایم مگرراه دوزخ وجاودان در درکه زیرین یعنی طبقه فروترین باشند واما ایمان توحیدی ایمان مؤمنانست که وصف ایشان حضرت عزت در کلام مجید یاد فرموده که انما المؤمنون الذین اذا ذکرالله وجلت قلوبهم واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایماناً وعلی ربهم یتوکلون اولئك هم المؤمنون حقا لهم درجات عند ربهم ومغفرة ورزق کریم یعنی مؤمن آنستکه چون نام خدای تعالی پیش وی برند

ایمان و تصدیق وی زیاده شود و چون آیات کلمات حقتعالی خوانند میل کنند بشنیدن و از شنیدن کلام حقتعالی فرح یابد وملول نشود وتوکل مؤمن جز بخدا نبود همواره بطاعت ونمازمشغول باشد واز آنچه خدای تعالی روزی کرده باشد در کار خدای تعالی بکار برد و محبت حضرت رسالت پناهی و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در دل وجان نگه دارد و هرکس این صفت با وی باشد بدرستی و راستی که او مؤمن باشد و درجه‌های بسیار دربهشت عنبر سرشت او را باشد معاذ جبل گوید که حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرا بیمن میفرستادند امر بمن فرمود که ای معاذ تو بنزدیك یهودان وترسایان میروی و ایشان پرسند ازکلیدهای بهشت که کدام است گوئی گفتن «**اشهدان لااله الاالله محمدا رسول الله واشهدان علیاً ولی الله**» واین کلمه در روزقیامت با هرکس که باشد کفه طاعت از گناهان وی زیادت باشد اگرچه عصیان وی زیادتی کند از ریگهای بیابان و قطرات باران و این کلمه حصاری محکم است که چون کسی در آنجا درآید ایمن شود چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که «**لااله الاالله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی**» یعنی لااله الاالله حصارمنست هرکه درآید درحصار من ایمن شود از عذاب من- آورده‌اند که موسی(ع) بمناجات میرفت بپیری گذر کرد پس آن پیر اورا گفت ای موسی چون بمناجات میروی از خدای تعالی درخواه تا مرا یکذره محبت خود را روزی کند موسی گفت شاید پس چون موسی(ع) بطورسینا رفت وبمناجات مشغول شد حقتعالی گفت ای موسی آنچه خواسته است باو دادیم موسی از مناجات بازگشت چون بجای آن پیررسید وی را ندید چوپانی در آنجا ایستاده از او پرسید که آن پیردر کجاست گفت دیوانه شد و بدین کوه رفت موسی ازپی او رفت دید خودرا ازکوه انداخته و پاره پاره شده و برسنگی پارهٔ ازگوشت وی مانده و از هرپاره گوشت وی آوازی میآید که یا الله یا الله موسی متحیر گشت وگفت الهی با دوستان خود چنین کنی ندا آمد که یاموسی اگر یکذره محبت خود را بر کوههای عالم فرو نهیم تمام ذره ذره شوند پس آدمی بیچاره ضعیف چه طاقت دوستی ما دارد

در باب افتخار

بدانکه افتخار بالجبار پس آن بر پنج نوعست اول افتخار بالنار دوم افتخار بالانهار سوم افتخار بالدار الدنیا چهارم· افتخار بالغفار پنجم افتخار بالجبار پس آنکه افتخار بآتش آورد ابلیس بود که چون حقتعالی آدم را بیافرید جبرئیل میکائیل

و اسرافیل‌را بفرمودتا خلعت زرین از بهشت آوردند وبآدم پوشانیدند و او را بر تخت نشانیدند واین‌چهارفرشته مقرب‌چهار گوشه تخت را بردوش خودنهادند واو را به اعزاز تمام دربهشت‌آوردند پس‌حق تعالی همه فرشتگانرا بفرمود تا آدم را سجده کردند چنانکه در کلام‌مجید خودفرموده است « واذقلنا للملائکة اسجدوا لادم فسجدواالاابلیس‌ابی‌واستکبروکان من‌الکافرین» یعنی امر نمود که فرشتگان‌آدم را سجده کردند الا ابلیس که نافرمانی کرد پس حقتعالی فرمود که چرا نافرمانی کردی از امر وسجده نکردی گفت اناخیرمنه خلقتنی من‌نار وخلقته‌من طین‌یعنی‌من بهترم‌از وی که مرااز آتش‌آفریدی واو را ازخاك پس‌چون بآتش‌فخر کردحقتعالی او راهم بآتش‌مخلدساخت‌و آنکه فخر بانهار آورد فرعون بود که چون موسی به رسالت بنزدیك وی آمد وآنهمه معجزات نمود فرعون قوم خودرا گفت «الیس‌لی ملك‌مصروهذه‌الانهارتجری من‌تحتی» نه‌مراست پادشاهی‌مصرونه این‌دریاها بفرمان منست یعنی رودنیل‌پس چون فخربآب کرد حقتعالی اورا هم بآب‌غرق کرد و گفت چون فخرتو بآب است ما ترا هم بآب غرق گردانیم وآنکه فخر بدار دنیا آورد قارون بود خویش موسی که خدای تعالی اورا چندان مال‌داد که کلیدهای گنجهای وی را بقطار شتر میکشیدند وجمیع کلیدهای وی از آهن بود تا بسیارشدچنانکه بجای آهن‌ازپوست گاو بفرمود تاکلیدها ساختند و در تفسیرآورده‌اند که چهل‌استر وهفتادشترکلید گنجهای قارونرا میکشیدند وعلما را در اینباب خلافست در اینمعنی وحقتعالی در کلام‌مجید خودفرموده است وآتیناه من‌الکنوزما ان‌مفاتحه‌لتنود بالنسبة ای‌القوه یعنی‌ما دادیم قارونرا گنجهای‌چندان که کلیدهای گنجهای اوراچهارپایان بسیار کشیدندی بقوت تمام پس حقتعالی‌اینمال‌بوی داد موسی اورا گفت زکوةمال بده گفت چندمیشود بدهم موسی گفت ازبیست دینار پنج دینار بده حساب کرد از بسیار مال که داشت حساب‌نتوانست کرد که چند میشود گفت این بسیار است‌نتوانم دادن گفت ازچهل‌دینار پنج دینار بده گفت اینهم بسیار است گفت ازهر هزار دینار یکدینار بده گفت این‌نیز بسیار است موسی گفت هر گنج یك دینار بده تا من‌ازحق تعالی درخواهم وشفاعت کنم تا توراازباقی عفو کند گفت این‌هم بسیار بودونتوانم دادن پس‌موسی گفت اگر بخوشی ندهی چنانکه حقتعالی فرموده من بقوت از تو بستانم پس‌بموسی گفت ای گداتومیخواهی مال‌مرا بستانی تا بدان توانگر گردی‌من هیچ نخواهم دادن که خدا رابرمن‌هیچ منتی نیست ومن‌اینمال را بعلم خویش‌حاصل کردم وعلم کیمیا نیك‌دانستی ازکیمیاآنرا جمع کرده بودوکیمیا را ازموسی آموخته بود پس موسی گفت ای مدبر اگر مرا مال بایستی که از بهر خود بستانم‌اینعلم

کیمیا من خود ترا آموختم بدین منکر ونیز قارون تورات را ازحفظ داشت و از همه بنی‌اسرائیل‌هیچکس چنان تورات را ازحفظ نداشت موسی با وی صبر میکرد و مدا را مینمود تا اورا بمسلمانی درآورد و حق خدای‌تعالی از وی بستاندسودی نداشت و حب مال در دل قارون جای کرده بودو زکوة مال نمیداد و میکوشید که موسی را در بنی اسرائیل زشت نام گرداند تا اگر قصد او کند مردم با وی یاری نکنند پس برفت وزن‌فاحشه‌ئی را پیدا کرد و بفریفت و او را پنجهزار دینار زرسرخ داد و گفت من مهمانئی سازم و موسی را با بنی‌اسرائیل بخانه برم پس گفت موسی را بگو تا با من زنا کرده‌ئی این پنجهزار دینار ترا باشد دیگرنیکی بسیار با توخواهم کردن آنزن زر بستد و گفت‌فرمان تراست پس‌قارون‌مهمانی‌ساخت و جملهٔ بنی‌اسرائیل را جمع کرد وموسی را بخواند و از وی مسائل حلال وحرام میپرسید پس سخن بجائی رسانید که حرف زنا در میان آورد و گفت اگر چه ای موسی تو کلیم خداوندی اگر کسی زنا کند حد وی چه باشد موسی گفت اورا رجم باید کردن گفت اگر چه پیغمبری باشد فرمود آری اگرچه پیغمبری باشد قارون گفت پس تو دعوی پیغمبری میکنی چرا زنا کرده‌ئی گفت من‌هرگز زنا نکنم گفت ترا ثابت گردانم ای‌موسی بغلامان گفت آنزن درکجاست گفتند اینك در خانهٔماست پس زنرا بخواند موسی آنزن را دید بفرمود تا توراة بیاوردند و زنرا گفت دست بر تورات بنه و بگو بحق خداوند و بحق توراة که موسی با من زنا کرده است زن چون با خویشتن فکر کرد گفت عمری گذرانیده‌ام بمعصیت و نافرمانی خدا وقت آن باشد که از دوزخ رستگاری یابم پس دست بر توراة نهاد و گفت بحق آن خداوندی که تورا آفرید که تو از من هیچ خبر نداری و آنچه قارون گفت تو ازآن پاك وتمیزی قارون مرا گفت و پنجهزار درهم مرا داد تا من این دروغ را بگویم و اینك زری که بمن داده است و زر آنجا بریخت چون موسی چنان دید بنی‌اسرائیل را گفت خواستم قارونرا نیازارم و ترك صلهٔ رحم نکنم میکوشیدم تا مگر به ارادهٔ حقتعالی بگذارم و مرا بر وی نفرین نباید کردن تا بدین غایت بکشید و بیش از این صبر نباید پس قارون را نفرین کرد جبرئیل آمد و گفت یا موسی خدای تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید زمین را بفرمان توکردم پس هرچه خواهی بفرما موسی گفت ای زمین بگیرش زمین پای قارونرا گرفت و تا کعب فرو برد قارون بموسی بنالید زنهار ای موسی توبه کردم موسی مردی بود غیور زنهار اورا نپذیرفت و تا بکعب فرو برد موسی دگرباره گفت زمین بگیرش زمین او را تا بزانو فروبکشید و جملهٔ بنی‌اسرائیل

حاضر بودند کسی زهره نکرد که شفاعت کند یا سخنی گوید دیگر باره زنهار خواست نپذیرفت گفت ای زمین بگیرش زمین اورا تا میان گرفت دیگر باره زنهار خواست قبول نکرد و گفت ای زمین بگیرش زمین این نوبت اورا فرو برد وفرق سر وی ناپدید شد پس بنی‌اسرائیل آنچه بودند ازآنجا پراکنده شدند و هرکس بجای خود رفتند و در اندیشه بماندند ـ در خبر آمده که هفتاد بار قارون گفت که زنهار ای موسی توبه کردم بحق قرابت وخویشاوندی که برمن رحمت کن هر چه خواهی بدهم وتوبه کنم از این خطاها که کردم موسی نپذیرفت

آورده‌اند که چند شبانه روز نزد موسی تضرع کرد ومناجات نمود فرشتهٔ بیامد و گفت ای موسی حقتعالی میفرماید که عجب سخت دلی داری کـه قارون از تو هفتاد بار زنهار خواست و تو اجابت نکردی و بر او رحم نیاوردی بعزت و جلال خودم سوگند که اگر یکبار مرا گفتی الهی توبه کردم من وی را بیامرزیدمی و اورا ازهلاك ایمن گردانیدمی بفضل وکرم خود باقی بودم تا بدانیکه اعتماد بفضل وکرم خدا باید کرد. پس بدانید که حضرت امام حسین(ع) چه مروتی داشت

درحدیث است که روزعاشورا بعد ازآنکه برادران و برادرزادگان وفرزندان آنجناب بدست آنقوم بیحیا لب‌تشنه شهید گردیدند حضرت را دل‌بدرد آمد و اشك حسرت ازدیدگان بیارید وبررخساره گلگون جاری گردانید پس با خواهرستمدیده وداع کرد وسفارش طفل‌سه ساله سکینه خاتون راکرده وبمیدان آن‌لعینان آمد و ازبرای اتمام حجت رو بسوی یمین و یسار کرد و باواز ضعیف فرمود آیا فریاد رسی ویاری کنندهٔ هست که ما را یاری کند آیا غمخواری هست که فرزندان رسول خدا را یاری کند (بس گفتگو نمود جوابش کسی نداد لب تشنه بود وقطرهٔ آبش کسی نداد) آن لعینان سنگدل هیچ دلشان رحم نیامد پس از طرف قبله شخصی مهیب پیدا شد وسلام کرد و گفت ای آقای من زعفر جنیم و از دوستاران وهوا داران شمایم مرخص فرمائید که دمار از این‌لشکر بیحیا برآورم

حضرت فرمود ای زعفر شما ایشان را میبینید و ایشان شما را نمی‌بینند از مروت دور است که شما را امر بمحاربه ایشان نمایم وقبول نفرمود با وجود آنهمه جوروستم که از ایشان بدان جناب رسیده بود زعفر گفت بفدای مروتت گردم ایشان با این‌همه بیرحمی که بشما کرده‌اند باز شما بایشان رحم میفرمائید موسی با وجود قرابتی که با قارون داشت و هفتاد نوبت تضرع کرد ترحم نکرد ؟ ببین تفاوت ره ازکجاست تابکجا

(رباعی)

ای تشنه لب شهید بی‌غسل و کفن   سر داده براه دوستان بر دشمن

ایکاش نمیشدی در آنروز شهید   ما راهمه میبود بدوزخ مسکن

پس چون قارون فخر بمال آورد حقتعالی اورا ومالش را جمله برزمین فرو برد تا بآنچه دوست میداشت ملحق گردید وآنانکه فخر بسنگها کردند بت‌پرستان بودند وبتان را سجده میکردند وخدای خودمیخواندند وبدان‌پرستیدن بتان فخرمیکردند چنانچه حقتعالی میفرماید «انا وجدنا آبائنا علی‌امه وانا علی آثارهم مقتدون» گفتند ما پدران و مادران خود را بت پرست یافتیم و بعادت ایشان بت پرستا شدیم و بدان فخرآوردند لاجرم حقتعالی فرماید که ای بدبختان چون ببت فخر آوردیدشما را بابت بدوزخ فرستم تا آنکه بامعبود خود جاودانه در دوزخ باشید چنانچه در کلام مجید میفرماید «انکم وماتعبدون من‌دون‌الله حصب جهنم» آنانکه بسیم و زر و دینار فخرآوردند هیچ بمستحقان و درویشان ندادند و قرض حقتعالی را بیرون نکردند و بخزانه گنج نهادند وبکار خیر نفقه نکردند حقتعالی در کلام مجید میفرماید « والذین یکنزون الذهب والفضة ولاینفقونها فی‌سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم» یعنی آنانیکه زرو سیم در خزانها وگنجها پنهان کردند و در راه خدا نفقه نکردندوخیرو خیرات ندادند ایشان را بشارت ده بعذاب دردناك

در فضیلت علم

در روایت صحیح آمده ازحضرت رسول(ص) که فرمود عملی که فاضلتر است ازعملها آن‌علم است وفرمود« ان قلیل العمل مع‌العلم کثیر وکثیرمع الجهل قلیل» یعنی عمل کسیکه با علم باشد بسیار باشد و عمل بسیاری که با جهل باشد اندك باشد وعملی که باعلم نباشد نزدخدای‌تعالی قرب ومنزلتی ندارد   بیت

گر عمل با علم باشد اندکی   هست بسیار و قبولست بیشکی

ور بود با جهل بسیاری عمل   کم بود ناید قبول از صدیکی

ودیگرحضرت رسول(ص) فرمود که تعلم ساعة خیر من عبادة سنة قائم باللیل و صائم بالنهار یعنی یکساعت بطلب علم مشغول بودن بهتر است ازعبادت یکسال که شبها بنماز باشد و روزها بروزه باشد و دیگر حضرت رسول فرمود «العلم ثمرة الایمان وسراج الاسلام» یعنی علم میوهٔ ایمان استوچراغ اسلام پس هرکرا علم نباشد یقین که اورا ازایمان بهرهٔ نباشد ودیگرحضرت رسول فرمود «خیرالدنیا و الاخرة مع‌العلم وشرالدنیا والاخرة مع‌الجهل» یعنی‌نیکی دنیا وآخرت ازعلم‌است و بدی دنیا و آخرت از جهل است پس واجب و لازم بود طلب علم کردن تا از نیکی دنیا و آخرت بهره حاصل شود و از بدی دنیا وآخرت خلاصی یابد و دیگر

حضرت رسول فرمود هر که یك مسئله از علم بیاموزد حقتعالی روز قیامت هزار قلاده ازجهت آن بنده بفرستد ازنور ودربهشت از برای او شهری بنا کنند از زر سرخ و بنویسند در دیوان اعمال‌او بهر تارموئیکه درتن اوست یك حج و عمره و حکماء نیز گفته‌اند که علم حیات دل بود ومصباح بصرودیگر حضرت رسول (ص) فرمودند که العلم ودیعة الله تعالی فی‌ارضه یعنی‌علم وعلما ودیعت خدای‌تعالی‌اند در زمین و درروایت صحیح‌آمده که اختلاف افتاد میان‌اهل‌شام و بصره درفضیلت علم و مال پس اهل‌شام گفتند مال‌فاضلتر بود واهل بصره گفتند علم حضرت امیر فرمود درجه علم ازمال‌فاضلتر است بچند جهت اول‌آنکه علم میراث پیغمبران است ومال میراث کسری وقیصر وفرعون وشداد دوم آنکه علم زیاده‌شود بنفقه کردن در حق مسلمانان ومال کم‌شود بخرج کردن سیم‌آنکه علم صاحب خود را نگهدارد و مال را نگاه بایدداشت چهارم آنکه چون بمیرد علم از او جدا نشود درقبر و درروز قیامت با وی باشدومال را نزد وارثان بگذارد پنجم آنکه خلق عالم از آدمیان چهار گروهند یکی‌طایفه‌علمادوم‌امراءوسلاطین‌سوم اغنیاچهارم فقراء پس سه گروه که امراء واغنیا وفقرایند محتاجند بعلم وعلماء را بایشان حاجت نیست ششم‌آنکه علم را ندهند مگر بقاضیان و گروندگان خود مال‌را بدهند بکافران و ظالمان‌هفتم علم صاحب خود را از صراط بگذراند چون برق و مال صاحب خود را در صراط بدارد تا خدای تع چه حکم‌فرماید هشتم ای‌اهل‌شام هیچکس بجمع کردن علم‌دعوی خدائی‌نکرد ونکند وفرعون ونمرود وشداد بجمع کردن مال دعوی خدائی کردند بیت (علم مثل‌جوهراست ای باهنر بشنو ازمن گرتوهستی با خبر هست‌فاضلتر ز ملك ومال‌وجاه پیش علم انبیای‌باهنر) ابن‌عباس رضی‌الله عنه‌گوید که پیغمبر (ص) فرمود از جبرئیل پرسیدم که کدام جهاد فاضلتر است گفت علم آموختن گفتم دیگر گفت پنج نماز فریضه گفتم دیگر گفت نظر کردن بروی عالمان ودانایان که ایشانرا دیدن و با ایشان نشستن عبادت است دیگر حضرت رسول میفرماید که یکساعت نزدیك عالمی نشستن بهتر است از هزار رکعت نماز تطوع و از صد هزار تسبیح و صد هزار اسب که از بهر غزا بسته باشد و دیگر سجده کردن فرشتگان برآدم بسبب تعظیم علم وفهم آدم بوده‌آن سجده فضیلت علم بود که از خدای‌تعالی بیاموخت سلیمان ومنت نهادوگفت فهمنا سلیمان و مملکت و پادشاهی باوداد ومنت نهادوگفت هذا عطائنا و دیگرفضیلت علم آنستکه این‌همه محبت و دوستی که خدای تعالی با محمد داشت وبا پیغمبران دیگر سبب ادب بوده و چون خواست که محبت او با ایشان‌زیادت شود و اظهار نبوت و فضیلت ایشان پیداشود

برای ایشان‌کتاب فرستاد که مراد ازکتاب فضیلت علم بود ودانش پس معلوم شد که هیچ چیز ازعلم‌فاضلتر نیست(نظم) (هست افضل پیش جمله انبیاء علم ودانش پیش جمله اولیاء از همه ایشان که سبحان‌آفرید در زمین و کوه و دریا آفرید) روایت است‌ازصحابه کبار حضرت رسالت‌پناه که روزی در خدمت‌حضرت رسول‌خدا صلی‌الله علیه وآله بودم‌که شخصی در آمد و عرض‌کرد که یارسول‌الله از خدای‌تعالی بخواه فرزند مرا قرآن خوان دهد حضرت رسول (ص) فرمودقرآن کلام پاکست گفت یا رسول‌الله چه اجر باشد آنرا فرمود ثواب آنرا بجز خدای تعالی کسی نتواند بیان‌کردن و حضرت در این سخن بودند که جبرئیل (ع)نازل شد ازنزد رب‌العالمین وعرض‌کرد یا محمد حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که هر که فرزندخودرا قرآن‌خوان نماید وقرآن بیاموزدچنان باشدکه ده هزار حج‌کرده باشد وده هزار عمره بجای آورده و ده هزار بار بغزا رفته باشد و ده هزار بیکس و بینوا و برهنه پوشیده وطعام داده باشدو بنویسد خدای تعالی بهر طرف در دیوان او بنیکی بگذراند ترازوی اورا از بدی وبگذراند اورا ازصراط چون برق جهنده وهرگز از وی جدا نشود تا برسد باو هزار برکت و بزرگی و دیگرحضرت رسول‌صلی‌الله علیه وآله فرمود هرشهری یا دهی که عالمی یامعلمی درآید و از راه دیگربرود با وجود آنکه طعام یا شربت آبی نخورد ببرکت در آمدن و بیرون رفتن اوخدای‌تعالی عذاب را ازآنشهر بردارد علی‌اکرم در کتاب جامع‌السنن ذکر کرده‌که جمله قرآن ششهزار وششصدو سی‌آیه است و حروفش سیصدو شصت هزار وبیست و پنج حرفست و پادشاه عالم جل‌وجلاله فردای‌قیامت‌هر آیتی ازقرآن وکلمه و حرفی ازحروف آنرا دردهان اجناس مرغان بهشت نهدتا به آوازخوش دربهشت بخوانند بالحان بسرآیند ومؤمنانرا لذت از کلمات قرآن فرمایداگر کسی گوید که ممکن نباشدکه مرغان قرآن خوانند جوابش‌ازکتاب خدا بازدهم وان‌من‌شیئی‌الا یسبح بحمده چون روا بود که کسی خودرا ازنعم ابدی‌بازدارد

(نظم)

برخوان توکتاب حق وآیات کنون قرآن کریم فی کتاب مکنون
چون صادق امروونهی وتنزیل شوی درصدرجنان شوی توفردا مسکون

در بیان علمای بی عمل ومنجمان وقاضیان

بدانکه ایشان سه طایفه‌اند یك‌طایفه اهل‌بهشت است و دو طایفه اهل دوزخ بحکم حدیث رسول که **القضاة ثلثه قاضیان فی النار وقاض فی الجنة** یعنی‌قاضیان سه گروهند دوگروه در دوزخ میباشد ویك‌گروه دربهشت اما آن دوگروه که در

دوزخ باشند یك گروه آن باشند که ایشانرا علم نباشد و ازسرجهل ونادانی مسئله گویند و آنچه از ایشان پرسند نفهمیده و نشنیده جواب گویند و حکم کنند و گروه دیگر آنانند که ایشانرا علم بود اما بمیل ومحابا درمشورت گرفتن حکم باطل کنند پس ایشان ازجمله فاسقان وظالمان باشند چنانکه خدای‌تعالی میفرماید ومالم یحکم بما انزل‌الله فاولئك هم‌الظالمون یعنی آنکه حکم نکند بآنچه خدای‌تعالی فرستاد او از جمله ظالمان باشد وایضاً رسول‌صلی‌الله علیه وآله فرمود که ویل‌لعالم یحکم بهواء الناس لایکون احد اشد عذابا منه یوم‌القیمه یعنی وای مرعالمی را که سخن بگوید بهوا وخواهش مردمان که در روز قیامت سخت‌تر از وی و دردناکتر هیچکس را عذاب نباشد و دیگر حضرت رسول فرمود که العالم بلاعمل کشجرة بلاثمر فالنار اولی به یعنی عالم بی‌عمل‌چون درخت بی‌میوه بودو بآتش سوزان سزاوارتر که هر درخت که اورا میوه نبود بغیر از آتش جای نباشد

بیت

عالمی را کو عمل همراه نیست — جان او از علم حق آگاه نیست
چون درخت بی‌بر است اندرمثل — جز بآتش کس پناه و راه نیست

پس باید دانست که علم بیعمل بیگانگی است‌علمی که امروز ترا بطاعت نیاورد و از معاصی بازندارد علم نیست نظم

علمی که ترا بطاعت آرد بطلب — علمی که ترا بحق رساند بطلب
علمی که ترا باز ندارد ز گناه — تحقیق بآتشت رساند مطلب

و دیگر حضرت رسول میفرماید که (کذب المنجمون ورب الکعبه) یعنی سوگند باد بپروردگار کعبه که منجمان دروغ گویند و ایضاً فرمود که المنجم عندالله عاص وعندالناس متهم وفی‌القبرمع‌الندامة وعذابه الیم یعنی منجم نزد خدای تعالی عاصی بود ودرنزد مردمان متهم ودرگور با پشیمانی سخت باشد و هم عذاب او دردناك و سخت باشد ایضاً حضرت رسول فرمود (المنجم کالکاهن و الکاهن کالساحر والساحر کالکافر والکافر فی‌النار) یعنی منجم چون فال گویان است و فال‌گو چون جادوگر است وجادوگر چون‌کافر است وکافر درآتش دوزخ است

نظم

منجم همه گمرهی دان تمام — بقول خدا و رسول انام
مکن قول اورا تو ازدل‌قبول — که کافر شوی گویمت والسلام

در فضیلت نماز

روایت است ازمعصوم که نماز فریضه نزد حق‌سبحانه و تعالی بمنزلهٔ بیست حج است ویك حج بهتر است از یك خانه که پر از زرسرخ باشد و در راه خدای

تعالی بصدقه دهند و منقول است که بهیچوقت و وسیله بنده نزدیك نمیشود بخدا مثل نماز با معرفت خدای تعالی ودیگر ازحضرت رسول(ص) منقول‌استکه بنده‌چون روی بقبله‌کند ازبرای نماز باخلاص تمام ونیت‌کند و بگوید الله اکبر بیرون رود ازگناه چون روزی که از مادر متولد شده باشد و چون بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بهر تار موئیکه برتن او باشد خدای تعالی ثواب یکساله طاعت دردیوان اعمال او نویسدوچون فاتحه بخواند چنان بود که یك حج وعمره کرده باشد و چون رکوع‌کند و تسبیح گوید چنان باشدکه بوزن خود زر سرخ در راه خدای تعالی بصدقه داده باشد و تمام کتاب‌های خدای تعالی خوانده باشد و چون بگوید سمع الله لمن حمده خدای تعالی در وی نظر رحمت کند و چون بگوید سبحان ربی الاعلی و بحمده خدای تعالی بدهدباوثواب‌صابران و چون سلام دهد بگشاید خدای‌تعالی بر وی درهای بهشت را پس‌چون روز قیامت شودخطاب رسدکه بهرروضه که خواهی داخل بهشت شو بیحساب ودیگرحضرت رسول‌فرمود «الصلوة کفارة الذنوب» یعنی نماز کفارهٔ گناه است و دیگر حضرت رسول‌فرمود که چون‌بنده تکبیر نماز گوید تمام‌گناهان او جمع شود بر پشت پس چون رکوع کند بر گردن جمع شود بر طرف چپ وراست و چون سجده‌کند گناه او بیفتد بزمین ومنقول است که خدای تعالی را فرشته‌ایست که منادی میکند وقت هر کار که ای مردمان برخیزید و بجاآورید فرونشانید آتش دوزخ را یعنی نمازودیگر حضرت رسول(ص) فرمود الصلوة فی‌اول وقتها رضوان وفی‌آخره غفران یعنی‌در اول‌وقت نمازگذاردن خشنودی حقتعالی است ودر آخروقت آمرزش وهرکه چهل روز درمسجدی را بازکند ثواب چهل‌پیغمبر وی را نویسند و هرگناهی که کرده باشد خدای تعالی بیامرزد رسول خدا فرمود که نماز پنجگانه مثل جوی آبست که بر در خانهٔ کسی برود و روزی پنج نوبت در آن جوی غسل کند و از گناه پاك شود ابن‌عباس گوید خشوع در نماز آنست که نمازکننده نداند که درطرف راست وچپ اوکیست و با حضورقلب باشد نظم

هرنمازی که ترا ناهی نباشد از فساد — ای برادر کی توان کردن مراورا اعتماد
آن‌نمازت چون شود مقبول درگاه‌خدا — روز محشرکان بود مرخلق را دار المعاد

در مذمت تارك الصلوة

قوله تعالی شأنه « یسئلونك عن المجرمین ماسلککم فی سقر قالوا لم نك من‌المصلین ولم نك نطعم‌المسکین» یعنی سؤال کنند مالکان دوزخ ازگناهکاران که چه گناه کرده‌اید که شما را بدوزخ آورده‌اند جواب دهند که ما نبودیم

از نماز گذاردگان وجای‌دیگر فرمود«**واضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا**» یعنی آنکسانیکه ضایع کردند نماز را و متابعت نفس و شهوتها کردند زود باشد که ایشان را در دوزخ دروادی‌غی‌دراندازند ابن عباس گوید که غی وادئی است در دوزخ بدان گرمی وهیبت که اگر حق تعالی امر کند بفرماید دوزخ خود بسوزد و در آن وادی مارانیست که شصت ساله راه درازی اوست و سی ساله راه پهنای اوست و از آنزمانیکه خدای تعالی اورا آفریده است دهان نگشاید الا بگوشت بی‌نمازان وشراب خواران و حضرت رسول فرمود که برادرم جبرئیل نازل‌شد و وحی‌آوزد هنوز وحی را تمام نکرده بود که ناگاه آوازسخت مهیبی وعجیبی برآمد درحال رنك جبرئیل متغیر شد از وی سؤال کردم که این چه صدا بود که آمد جبرئیل گفت چاهی‌است در جهنم که سیصد سال است سنگی در آن چاه افتاده بود و حال بته آن چاه رسیده من ازسهم وصدای آن بر خود لرزیدم گفتم ای برادر آنچاه جای تارك‌الصلوة و بی‌نماز است که خدای‌قرارداده است منقولست که حضرت رسول(ص) فرمودکه زنهار بتارك‌الصلوة سلام مکنید و آمرزش مخواهید واگر بیمار شود بعیادتش مروید و اگر حاجتی نزد شما داشته باشد حاجتش را روا ننمائید واگربمیرد بتشییع جنازه‌اش مروید و با او مواصلت منمائید و دیگرحضرت رسول فرمود (من یتم فی وجه تارك الصلوة فکانما هدم بیت المعمور سبع‌مرات وکانما قتل‌الف ملك‌من الملائکة المقربین و الانبیاء المرسلین یعنی هرکس بخندد بر روی بینماز چنان بود که خراب کرده باشد بیت المعموررا هفت بار و بقتل آورده باشده‌زارفرشته مقرب وپیغمبران مرسل را و دیگر فرمود «**امن احرق سبعین صحفاً اوقتل سبعین نبیاً و زنا مع امه سبعین مرة وسبعت بکراً بطریق الزنا فهم اقرب الی رحمة الله ممن ترك الصلوة معتمداً**» یعنی هر که هفتاد مصحف بسوزاند و هفتاد پیغمبر را بقتل‌آورد وهفتاد بار با مادر خود زنا کند وهفتاد بار دختر بکر را بزنا بکارت بردارد برحمت خدای تعالی سزاوارتر بود که ترك نمازکند و هرکه یاری کند ترك کننده نمازرا بیك لقمه نان یا یك پوشش چنان بود که هفتاد پیغمبررا بقتل‌آورده باشد که اول‌ایشان آدم باشد آخر ایشان محمد

فرد

بینمازی بدتراست صدبار ازمردم کشی — در شریعت واجب آمد کشتن‌هر بینماز
گرتومگذاری نمازوروزوشب نان‌میدهی — جای تو باشد جهنم گرتو باشی بینماز
بینماز وبت پرست هردو اندر دوزخند — ارمنی وخارجی صدره به اند ازبینماز

حضرت رسول فرمود (لکل شیئی علم وعلم الایمان الصلوة) یعنی‌هرچیز را نشانه

ونشانه ایمان نماز است و دیگرفرمود « من آخر الصلوة عن وقتها او ترك حبس علی الصراط ثمانین حقباً کل حقب ثلث ماة وستون یوماً کل یوم کعمر لدنیا من اولها الی آخرها» یعنی‌هرکه یك نماز را در وقت ادا نکند یا ترك‌کند باز دارند اورا بر صراط هشتاد حقب وهر حقبی سیصدو شصت روز بودکه هر روزی برابر است با عمر دنیا از اول تا آخر دیگر حضرت رسول(ص) فرمود « من‌ترك رکعته من الصلوة معتمداً فی النار ثمانین حقباً یکون » یعنی هرکه یك رکعت نماز دانسته ترك‌کند هشتاد حقب‌در دوزخ بماندکه آن شش هزارو چهارصد سال باشدودیگر فرمود «وان‌ترك‌الصلوة لایحیی الجنة » یعنی بی‌نماز بوی بهشت را نشنود و دیگر رسول خدا میفرماید « اول مایحاسب الانسان الصلوة فان قبلت قبل ماسواها و ان ردت رد ماسواها » یعنی اول چیزی‌که حساب‌کنند بآن انسانرا در قیامت نماز است پس اگرقبول‌شود نماز قبول افتد آنچه غیر از نماز بود و اگر قبول نکنند نماز را رد شود آنچه غیر اوست پس‌بتحقیق بایددانست‌که هیچ خیرات ومبرات و حسنات پیش خدای تعالی مقبول‌نیست (**بیت**)

روز محشر که جان گداز بود — اولین پرسش از نماز بود
پس مکن در نمازها تقصیر — تا در آنروز باشدت توقیر

«در مذمت خمر»

خداوندتبارك وتعالی میفرماید«یا ایهاالذین آمنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون » یعنی ای کسانیکه ایمان آوردید بدرستیکه خمر و انصاب وقمار و ازلام پلید و بد وحرام است واز عمل و فعل شیطان است بپرهیزید ازآنها تا شایدرستکاری یابید که خمرخوار را بعد از توبه وپرهیز برحذر باید بود که هنوز هم بیم عذاب خواهد بود ودیگر پیغمبرفرمود « ما من رجل‌یشرب‌الخمر الاسقاه الله یوم‌القیمة من‌الحمیم مقدار ما یشرب الخمر » یعنی نیست هیچ مردی که بخورد خمر را مگر آنکه بچشاند اورا از عذاب دوزخ بمقدار آنچه خورده باشد از خمر و دیگر رسول‌خدا فرمودکه « الخمر جماع الاثم وام الخبیثات» یعنی خمر اهل همه گناهان است و مادر همه پلیدیها و دیگر فرمود ان الله لعن نثاربها و عاصرها و معصرها وبایعها و مشربها و حاملها والمحول الیه آکل ثمنها یعنی بدرستیکه خدای تعالی لعنت کرده است آنکسی را که خمر خورد وآنکسیکه آنرا بفشارد و آن کسیکه آن را درجائی کند و آنکسیکه آنرا فروشد و آنکسیکه آنرا خورد و آنکسیکه آنرا حمل بجائی‌کند وآنکسیکه برای او برند و آنکه از بهای‌آن میخوردوآن

کسیکه حاضرباشد درمجلسی که آنرا بجائی کند وآنکسیکه برای آن بریزند و درمجلسی که آنرا خورند ودیگررسول(ص) فرمود(ان الخمرمفتاح کل شربه) یعنی هر که یك لقمه طعام دهد خمر خوار را مسلط گرداند بر او خدای تعالی ماران و کژدمان وطعام دهدخدای‌تعالی از زرداب دوزخ ودیگر حضرت رسول فرمود(من سلم علی‌شرب‌الخمر اوصافحه اوعانقه احبط‌الله عمله اربعین سنة) یعنی‌هر که سلام کند بر خمرخوار یا دست بوس کند یا دست در گردن او کند حبط کند و قبول نکند خدای‌تعالی عمل چهل‌ساله اورا ودیگر رسول خدا فرمود هر که مست شود قبول‌نکند خدای‌تعالی نماز اورا چهل‌شبانه روز و اگر مستی بمیرد وفات‌او چون بت‌پرستان بود ودیگر رسول خدا (ص) فرمود (من کان یوم بالله والیوم الاخر فلا یجلس علی مائدة شارب الخمر) یعنی هر که باشد مؤمن بخدا و بروز قیامت باید ننشیند برخوانیکه بر آن خمر است ودیگر حضرت رسول (ص) فرمود در دوزخ وادیئی است که ازگرمی آن هرروز هفتاد بار اهل دوزخ بفریاد آیند و بنالند و در آن وادی خانه‌ایست از آتش ودرآن خانه چاهی است از آتش و در آن چاه تابوتیست از آتش ودر آن تابوب ماریست ازآتش وآن‌مار را هزار سر باشد و هرسری را هزار دهان باشد وهر دهانی را هزار دندان باشد و هر دندانی طول آن هزار گز باشد صحابه گفتند یا رسول‌الله این عذاب کدام طایفه باشد فرمودخمر خوارگان ودیگر رسول خدا(ص) فرمود هر که طعام دهد خمر خوار را یك لقمه مسلط‌گرداند خدای‌تعالی برتن او مار و کژدمی وهر که حاجت او را برآوردچنان بود که یاری داده برخرابی اسلام وهر که اورا قرض دهد چنان بود که یاری کرده باشد بر قتل مؤمنی وهر که خمرخورد دختر باو ندهند و اگر بیمار شود بپرسش او نروید ودیگر رسول خدا فرمود (عروس الشیطان السکران و النائحة) یعنی مست وزن نوحه‌گر زن شیطان است پس شرم و ننك باد آنشخص را که باوجود پیرایهٔ عقل خود را زن دیو گرداند و دیگر رسول خدا فرمود بیاید خمرخوار روز قیامت که روی وی سیاه بود و ازرق چشم بود و از زبان او ریم و خون روان بود چنانکه همه اهل عرصات از گند بوی آن بفریادآیندکه‌این بوی از کجاست که ما را هلاك نمود و دیگر رسول خدا (ص) فرمود بر خمر خوار سلام مکنید چون بمیرد بر او نماز مکنید و چون بیمار شود بپرسش او مروید که خمرخوار چون بت پرست بود روایت است کـه روزی جمعی از صحابه از حضرت امیر مؤمنان علیه‌السلام سؤال کردند یاعلی از خمر تا چه حد غایت پرهیز باید کردن آن حضرت فرمود اگر چنانچه یك قطره خمر در چاهی افتد و آنچاه را پرازخاك

کنند وهزارسال بروی بگذرد وبعدازآن ازسرآن چاه علف بروید وآن‌علف‌را گوسفندی بخورد وآن‌گوسفند درمیان‌گوسفندان بود من‌گوشت گوسفندان لله را نخورم و اگریك‌قطارشتر که اول‌آن ازمشرق بود وآخر او تا مغرب و بر آن پسین خمر بار بود مهار شتر اول را دردست نگیرم و دیگر حضرت رسول فرمود « من شرب الخمر فی‌الدنیا لم یشرب فی الاخرة من‌الکوثر الامن تاب و مات علی‌التوبه» یعنی هر که بخوردخمررا در دنیا نخورد در آخرت از کوثرمگر توبه‌کند و با توبه وفات یابد

نظم

مخور خمر کو خود پلید آمده — بدیها همه زو پدید آمده
هر آنکو بدنیا خورد خمر را — دو دستش ز کوثر بعیدآمده
مگرآنکه توبه کند از نصوح — بر آن توبه میرد سعید آمده

(در مذمت بنك)

حضرت رسول(ص)فرمود«من‌اکل‌لقمة من‌الج مکانما هدم الکعبة سبعین‌مرة کمن زنی‌بامه سبعین مرة من‌زنی بامه مرة واحد» یعنی هر کس که یك لقمه از بنك بخورد چنان بود که با مادرخود هفتاد مرتبه زنا کرده باشد وهر که بامادر خود زنا کند یکبار چنان باشد که خانه کعبه را هفتاد مرتبه خراب‌کرده باشد و دیگررسول‌خدا(ص) فرمود هر که بنك بخورد وبمیرد برانگیزاند اورا درقیامت ونوشته باشدبرپیشانی اوکه این‌شخص ملعون‌است وازرحمت خدای تعالی ناامید باشد وبعضی ازمفسران میگویندکه شجره ملعونه‌که خدای تعالی درکلام مجید یادکرده مراد از آن بنك است و دیگر رسول‌خدا (ص) فرمودکه بپرهیزید از گیاه خشك که آنرا بنك میگویند بدرستیکه حیا را برباید از چشم مردمان و ایمان را دروقت مرگ

(بیت)

بپرهیز از بنك کو شد حرام — حیا را ز چشمت رباید تمام
بهفتاد با او برابر شود — زنای بمادر ایا نیك نام

(در مذمت نرد و شطرنج)

حضرت رسول (ص) فرمود « من لعب بالنرد و الشطرنج فکانما غمس یده فی دم الخنزیر) یعنی هر که نرد یا شطرنج بازد چنان باشد که دست خود را بخون خوك آلوده باشد ودیگر حضرت رسول(ص) فرمود «ماالتیکم هن ذکر الله فهو حرام) یعنی هرچیز که شما را مفتون کند رازذکرخدای‌تعالی بازدارد آن‌حرام‌باشد قمار ونرد وشطرنج از آن فعل‌هاست ودیگر رسول‌خدا (ص) فرمود (لایدخل الملائکه بیتا فیه خمراً او دف او طنبور او نرد لایستجاب دعاؤهم و رفع الله عنهم البرکة) یعنی درنیایند ملائکه در خانهٔ که در آن خمر یا دف یا طنبوریانرد

باشد ومستجاب نشود دعاهای اهل آنخانه و بردارد خدا برکت را از ایشان

«در صفت بهشت»

خدای تعالی میفرماید « متکئین فیها علی الارائك لایرون فیها شمساً ولا زمهریرا» یعنی اهل بهشت تکیه کرده باشند به تختها و نبینند در بهشت آفتاب گرم ونه سرمای سخت ودیگر حضرت رسول فرمود هر که درآید در بهشت زنده بوده آنجا نبیند مرك را و در نعمتی باشد که هر گز سپری نگردد و صحابه گفتند یا رسول‌الله بنای بهشت ازچه باشد فرمود یك خشت از زرسرخ ویك خشت از نقره و بلات آن ازمشك خوشبو بود خاك آن از زعفران باشد وسنگریزه آن از لؤلؤ و یاقوت بود و اهل بهشت میخورند و میآشامند و ایشانرا بول و غایط نبود آب‌دهن و آب‌بینی نباشد و مثل عرق از ایشان بیرون آید هزار بار ازمشك اذفر خوشبوتر بود وفر مود که درشب معراج دیدم کوشکی از یاقوت سرخ و آنرا دو در بود از زر سرخ و او را چهار رکن بود از رکنی تا رکن‌دیگرچندان که از مشرق تامغرب پس در آمدم در آن کوشك و چهار جوی دیدم یکی از خمر ویکی از آب ویکی از عسل و یکی از شیر و دیگر درختان بسیار دیدم که اصل آن درختها از زرسرخ بود و برك‌آن از حلهای بهشت و برهر یك از آنها نوشته بود « لااله الاالله محمد رسول‌الله علی‌ولی‌الله» ودیگرخدای تعالی میفرماید «مثل الجنة التی وعدالمتقون فیها انهار من‌ماء غیر آسن ام‌یتغیر طعمه وانها من‌لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذت للشاربین و انهار من عسل مصفی ولهم من کل الثمرات و مغفرة من ربهم » یعنی بهشتی که وعده کرده‌ایم پرهیزکارانرا در آن بهشت جویها بود ازآب وجوی ها بود از عسل و جوی‌ها بود از شیر هرگز طعم آنها متغییر نشود و جوی ها بود از خمر از برای کسانیکه در دنیا از شراب اجتناب کردند وجویها باشد ازعسل مصفا وپاك ازبرای ایشان باشد از هرمیوه و هرچیزی که خواهند از برای ایشان حاصل خواهدشد **نظم**

آنرا که بسر هوای کوثر دارد   باید که دل از مهر جهان بردارد
گر مهر جهان دارد و کوثرطلبد   محض غلط است خوشه یکسر دارد

«درصفت دوزخ»

خدای تعالی میفرماید « و ان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لکل باب‌منهم جزء مقسوم » بدرستیکه دوزخ جایگاه کافرانست که همه آنها جمع شوند و دوزخ را هفت در است که هر دری طایفهٔ را درآورند و بر دری هفتاد هزار سرا پرده استوهفتاد هزار گنبد و هفتادهزارشهر استاز آتش و در هر شهری هفتاد هزار حجره است از آتش ودرهرحجره هفتاد هزار کژدم است از آتش و

ودر هر کژدمی‌هفتادهزار دم‌استاز آتش ودر هر دمی هفتاد هزار بند است و در هر بندی هفتاد هزار سبو از زهر است ازبرای کافران و گهنکاران نعوذ بالله ودر هر دری‌هفتادهزارفرشته‌است که آتش دوزخ افروزند حق‌سبحانه‌وتعالی بموسی‌فرمود ای موسی دوزخ را هفت طبقه آفریدم ودرهرطبقه هفتادهزار وادیست ودرهروادی هفتاد هزار شهر است ازآتش ودرهر شهری هفتاد هزار کوشك است از آتش‌ودر هر کوشکی‌هفتادهزار خانه است از آتش ودرهرخانه هفتادهزار تابوتست ازآتش و درازی و پهنای هر تابوتی هفت چندان‌دنیا باشد ودرهرتابوتی هزار کژدم است وهفتاد هزار مار است وهر ماری ببزرگی کوه سینا ای موسی بدان وآگاه باش که همه غافلان را و بخیلان را وزناکارانرا و رباخوارانرا وخمر خوارانرا وسخن چینان را ودروغگویانرا جمع گردانم و درآن خانه‌ها درآورم ومسلط گردانم بر ایشان ماران وکژدمان که ایشانرا بگزند تا بدانندکه کتابها که فرستادم برحق بود وجمله پیغمبران برحق بوده‌اندیا موسی میخواهیکه دیگر هفت دوزخ رابگویم موسی گفت بلی پروردگارا جواب آمدکه یا موسی بدان آگاه باش که دوزخ را هفت طبقه آفریدم در زیر یکدیگر چنانچه هفت آسمان و زمین را در خوردترین طبقهٔ اواندازند چنان بود انگشتری رادردریای‌محیط انداخته باشند باردیگرخطاب رسید که ای موسی اگربفرمایم تا یك شخصی بیرون آید و درمشرق باشد تمامی اهل‌مغرب ازگرمی آتش‌او بمیرند ای موسی بدان وآگاه باش‌که احوال وعقوبت اهل دوزخ ازهزار یکی‌نیست که باتو بیان کردم روایت استازحضرت رسول که فرمود در شب معراج خدای تعالی دوزخ را برمن عرضکرد جمعی از فرشتگان را دیدم که زبانیه دوزخ خوانند ایشانرا سخت باهیبت و ارزق چشم دیدم و هریك را دیدم گرزی از آتش دردست داشتند واهل دوزخ را عذابی سخت میکردند وقومی چشمهاشان را بیرون میکردند وقومی‌را لبهاشانرا میبریدند وقومیرا پشت وپهلو داغ‌میکردند و بعضی را از زنجیرها و غلهای آتشین درگردن نهاده بودند ایضاً منقولست که حضرت رسول(ص) فرمودکه پرسیدم روزی از برادرم جبرئیل احوال دوزخ را درجواب من گفت ای محمد بدان‌که ترا برسالت بخلق فرستاده که اگر گرمی آتش دوزخ یکذره برزمین بیفتد هرچه در زمین‌باشد جمله بسوزند شربتها وطعامها تلخ شود واگرجامهٔ دوزخیان رادرمیان آسمان وزمین بیاویزند اهل‌مشرق ومغرب همه ازگند ناخوش‌اوبمیرند. (نظم)

دوزخ سوزان پرمارآفرید   از برای کافر زشت و پلید
هم برای فاسقان وفاجران   اندرو باشد عذابی‌بس‌شدید

در بیان چیزهائی که حقتعالی امر فرموده

اول آنکسانیکه معرفت خودش را جل‌جلاله لازم گردانید و واجب فرمود چنانچه فرمود «وماخلقت الجن والانس الالیعبدون» یعنی نیافریدیم پری وآدمیزاد را برای هیچ‌کاری الا برای آنکه مرا پرستند یعنی شناسند اگرچه کمال‌معرفت‌او شامل نمیشود واما اعتبار وآثار لیعبدون قدرت او باید چنانچه حضرت رسول(ص) فرمود «لایتفکرفی‌الخالق» یعنی فکر واندیشه درکنه وحقیقت الله تعالی مکنید و اما اعتبار از صفات ومصنوعات را برگیرید

نظم

ای عقل نبرده سوی عرفان تو راه — علم تو ز سر همه خلق است آگاه
هر پشه بر انتقام تو قهر دلیل — هر ذره بر اثبات جلال تو گواه

دیگر تصدیق کردن نبوت محمد(ص) وولایت حضرت امیرالمؤمنین علی‌ابن ابیطالب علیه‌السلام ویازده فرزند او (ع) که پاك است ومطهرند صلوات‌الله علیهم اجمعین و باور داشتن آنچه انسان را امرونهی فرموده‌اند چنانکه درکلام مجید میفرماید «ما آتیکم الرسول فخذوه و مانهیکم عنه فانتهوا» یعنی آنچه از رسول و ائمهٔ معصومین بشمارسیده وعلم‌شمارافزایند فرا گیرید و از آنچه شمارا نهی‌کنند وباز دارند بازایستید وترك آن کنیدودیگر باشیطان دشمنی کردن‌چنانچه فرمود«الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا» یعنی بدرستیکه شیطان دشمن شما است با وی دشمنی کنید و دیگروضو ساختن چنانچه فرمود « یاایهاالذین آمنوا اذاقمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی‌المرافق وامسحوا بروسکم وارجلکم الی‌الکعبین» یعنی ای کسانیکه ایمان آوردید بخدا برخیزید از برای نماز بشوئید شما رویها و دستها را تا مرفق و مسح‌کنید سر و پاهاراتا کعب و دیگر غسل جنابت کردن چنانچه فرموده «وان‌کنتم جنباً فاطهروا » یعنی چون جنابت شما را رسد غسل‌کنید بآب- دیگر نماز گذاردن چنانچه فرموده است«ان‌الصلوة کانت کتاباً موقوتاً وآتوا الزکوة » یعنی بپای دارید نماز را و بدهید زکوة را و دیگر زیارت کردن خانهٔ کعبه اگرتوانائی بود چنانچه فرموده «ولله علی‌الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا» یعنی خدای راست بر مؤمنان قصد خانهٔ اوکسی را که توانائی بود و دیگر رسول خدا فرموده «یا ایها الناس ان الله‌فرض علیکم الحج فحجوا » یعنی ای مردمان بدرستیکه خدای‌تعالی‌فریضه گردانید برشما زیارت خانهٔ کعبه را پس‌زیارت کنید او را و روزه داشتن‌ماه رمضان چنانچه فرموده « یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون ایاماً معدودات » یعنی ای کسانیکه گرویدید بخدا و رسول فریضه نوشته شده برشما روزه داشتن‌چنانچه

فریضه شده بود بر کسانیکه پیش ازشما بودند ودیگرجهاد کردن یعنی با کافران حرب کردن چنانکه‌فرموده است«اقتلوا المشرکین حیث و جدتموهم » یعنی بکشید کافران ومشرکان را هرجاکه یابید ایشانرا وجای دیگر فرمود «یا ایها النبی‌جاهد الکفار والمنافقین» یعنی ای پیغمبر خدا جهادکن باکافران‌ومنافقان وسخن راست چنانچه فرمود «و ان قلتم فاعدلوا» یعنی چون سخن‌گوئید راست گوئید و دیگر رسول‌خدا فرمودکه «قل للمؤمنین یغضوا من‌ابصارهم و یحفظوا فروجهم » یعنی‌ای محمد بگو مؤمنان را که چشم نگاه دارید و بجائیکه نباید نگریستن نظر نکنید یعنی که زن و فرزند مردمان وازمعاصی بپرهیزید و دیگر رسول‌خدافرمود که «زناء العیون‌النظر» یعنی‌زنای چشم نظرکردن است بحرام و دیگر گوش و دل وچشم نگاه داشتن چنانستکه فرموده «ان السمع والبصروالفؤاد کل اولئك کان عنه مسئولا » یعنی بدرستیکه گوش ودل را سؤال کنند و پرسند که چرا چیزی شنیدی که رضای خدای تعالی در آن نبود و چرا بدل اندیشهٔ بدکردی و چرا میل بحرام کردی و دیگر حلال خوردن چنانچه فرمود « کلوا من طیبات ما رزقناکم» یعنی بخورید ازحلال وپاك آنچه روزی دادیم بشما و دیگر رسول‌خدا فرمود «طلب الحلال فریضة » یعنی لقمه و پوشش حلال طلب کردن فریضه است ودیگرتوکل برخدا کردنست که فرمود«توکلوا علی‌الحی‌الذی لایموت» یعنی‌اعتماد بخدای تعالی‌کنیدکه زنده وجاوید است ومرك بر او نیست وکافی و پسندیده‌است همه کارهای دنیا و آخرت را ودیگر رضا دادن بحکم خدای تعالی و صبرکردن چنانچه فرمود «اصبروا وصابروا » یعنی صبرکنید و صابر باشید بر غم و بلا که بشما رسیده دیگر کارها به نیت خیرکردن است و دیگرصبر کردن بهر چه خدای تعالی حکم‌کرده ودیگررضای اوطلب‌کردن وشکرنعمتهای او بجا آوردن چنانچه فرموده « قل‌کل یعمل علی‌شاکلته » یعنی ای محمد بگوکه همهٔ اعمال شما بطاعت وخیر بسته به نیت عامل‌است ودیگر رسول‌خدا «ص» فرمود «انما الاعمال‌بالنیات» یعنی‌عملها به نیت هاست

نظم

اصل اعمال نیت نیکوست — نیت نیك دار ای مهتر
زانکه‌هرکار کآن به‌نیت‌نیست — هست آن جملگی هباوهدر

ودیگر کارها وطاعتهای با اخلاص‌کردن چنانچه فرمود «وما امروا الا لیعبدوالله مخلصین له‌الدین» یعنی بر شما باد که کارهای را به اخلاص‌کنید بدرستیکه بنده باخلاص رستگاری یابد

نظم

چنین گفت سید رسول امین — که اخلاص اندر عملها گزین
که بنده باخلاص یابد نجات — چو باشد نکو محضرو پاکدین

دربیان عالم ومتعلم وعلم واین مبنی بر سه فصل است

فصل اول در بیان عالم با متعلم بدانکه عالم باید بردبار و نیکو روی و خوی باشد ونشست و برخاست او باوقار و تمکین باشد وپیوسته سر در پیش دارد نه بر سبیل تکبر لیکن بر هیبت با هیچکس تکبر نکند وگردنکشی ننمایدمگر ظالمان و کسیکه اهل تکبر باشد زیرا که رسول (ص) فرمود « **التکبر مع المتکبر صدقه**» یعنی که گردنکشی باگردنکش صدقه است بازحضرت رسول(ص) فرمود «**التکبر لاهل المتکبر لعباده**» یعنی تکبر کردن بر متکبر عبادتست و دیگر بازی عادت نکند که او را هیبت از دل شاگردان میبرد و با شاگردان بر وفق و ملاطفت زندگانی کند و چون شاگرد سؤال کند با وی درشتی نکند و جواب اورا بملایمت دهد و اگردرسؤال او خللی بود باصلاح آورده و با وی خشم و درشتی ننماید و اگر جواب او نداند ننك از آنکه گوید ندانم نکند و شاگردان رابازدارد از عملی که سودمند نبود و بدارد او را برعملی که سودمند بود وآن علم قویست که ظاهر و باطن ابشان را از ناشایسته باز دارد و ایشانرا بآخرت بخواند و ازجهل بعلم بازدارد و ازفساد بصلاح آورد اما معلمی کار انبیا و ائمهٔ هدی وفرشتگان حضر کبریا (س) است وازحضرت رسول(ص) منقولست که دوست‌ترین بندگان بحضرت حقتعالی بعد از پیغمبران و ائمهٔ معصومین (س) معلمانند و بعد ازمسجد هیچ جای‌در روی زمین فاضل‌تر برای عبادت و تلاوت‌نیست بجز مکتب خانه که قرآن خوانند وقرآن بیاموزند

نظم

بیاموز ای عالم با صفا — تو شاگردرا علم وزهد و سخا
که‌علمی بخواند که‌در آخرت — بیابی بهشت نعیم از خدای

اما حق متعلم آنست که استاد را بنام نخواند چون اورا بیند بجای استاد نشیند نه در حضور و نه در غیاب و در پیش او بی اذن ننشیند مگر بدو زانوی ادب و در پیش استاد نخندد و چون سخن گوید آواز بلندنکند و پیش وی سخن نگوید یاکمتر گوید ومسئله نگوید تا از وی دستور نخواهد و چون جواب گوید باعتراض در رد او سخن نگوید ودرپیش وی باکسان رازنگوید وچشم بکار دارد و بهر جای نظر نکند و بحرمت بنشیند و چون استاد را ملال گیرد در پرسیدن مسئله وخواندن تأخیر کند و چون برخیزد نعلین برای او بگرداند و در راه‌سؤال نکند دیگر اگر پدر ومادر و استاد هر سه یکبار کاری فرمایند کار استاد

مقدم دارد زیرا که بهترین آنهاست که حضرت رسول‌فرمود (افضل‌الاباء ابوالعلم) یعنی فاضلترین پدران پدر علم است وجای دیگرفرمود (الاباء ثلث اب ولدك و اب زوجك و اب علمك) ودرحق معلمان حضرت رسول‌فرمود (اللهم اغفر المعلمین و اطل اعمارهم و بارك لهم فی کسبهم) و دیگر فرمود (اغنی العلماء الفقراء المعلمون) حضرت امیر المؤمنین (ع) فرمود حق ادیب ومعلمان را هیچکس نداند مگر خدا که (اکرم الاستاد ولوکان فاسقاً) یعنی بزرك وگرامی دارید استاد را اگر چه فاسق باشد و استاد را حقیر و خوار ندارد که حضرت رسول فرمود (من حقر استاده نسی ماقراه) یعنی هر که گرامی ونیکو ندارد استاد را فراموش کند آنچه خوانده باشد وچون استاد کاری فرماید بجان ودل و ارارت تمام قیام نماید و استاد را گرامی دارد زیرا که حضرت رسول ص فرمود (من علم عبدا آیة من کتاب‌الله فهومولاه) یعنی هر کس یاد بدهدبندهٔ را یك آیه از کتاب خدای تعالی اوحاکم و خواجه او شود و حضرت امیر المؤمنین(ع) فرمود من علمنی حرفاً فقد صیرنی عبدا یعنی هرکس بیاموزاند مرا یك‌حرف گرداند مرا بندهٔ حود پس‌معلوم میشود که خدمت استادکردن واجبست **نظم**

حق استادان بود فاضلتر از حق پدر — آنچنان آمد در اخبار رسول‌دادگر
گرنداری عزت استادمیدان اینچنین — کان‌فراموشت شودهرچیزخواندی‌ایپسر

دربیان آداب فرزند با پدر ومادر

بدانکه آداب فرزند با پدرومادر آنستکه آنچه بگویند بشنود و بدان‌قیام نماید زیراکه خدای تعالی میفرماید (لاتقل لهما اف ولاتنهر هما وقل لهما قولا کریما) یعنی بروی پدر ومادر اف‌نگوئید و بانك بر ایشان مزنید وباایشان سخن بتواضع گوئید و آواز شما بلندتر از آواز ایشان نباشد وچون آواز دهند بزودی جواب ایشانرا بگوئید و رضا جوئی ایشان کنیدکه رضای ایشان برضای خدای تعالی پیوسته است که رسول ص فرمود رضاالله من‌رضا الوالدین) یعنی رضای‌خدا رضای پدرو مادر است **نظم**

گر همی خواهی رضای کردگار — رو رضای والدین را گوشدار
چون دل ایشان زتو خوشنود شد — گردی اندرآخرت‌خوش‌رستکار

وچون درحق ایشان نیکوئی کنید بدیشان منت ننهید وچون برخیزند تواضع‌ایشان کنید و پیش ایشان پیشانی درهم مکشید و در روی ایشان خندان و خرم باشید و بی‌دستوری ایشان سفر مکنید و رضای مادر را نیکو بدست آورید که رسو!

خدا (ص) فرموده (الجنة تحت اقدام الامهات) یعنی بهشت در زیر قدم مادران است

(نظم)

جنت که رضای مادران است — اندر ته پای مادران است
خواهی که رضای ما بجوئی — آن کن که رضای مادران است

قوله تعالی، ولا تشرك بی شیئا و بالوالدین احسانا و قال النبی علیه السلا[م] قل للعاق احمل ماشئت و تمسك لن تدخل الجنة و قل للبار اعمل ماشئت لن تدخ[ل] النار

نظم

هر که با مادر بود اندر حیات — پس ز فرزندان بود راضی بذات
هست امیدی رود اندر بهشت — از عذاب آخرت یابد نجات

در بیان ضیف وهمسایه

(و این باب مبنی بر دو فصل است)

فصل اول در بیان اکرام ضیف

بدانکه میهمان را گرامی و بزرگ باید داشتن چنانکه حضرت رسول(ص) فرمود (من اکرم ضیفه فهو معی ومع ابراهیم فی الجنة) یعنی هر که گرامی دارد مهمانرا بامن و ابراهیم در بهشت باشد ودیگر حضرت رسول فرمود (الضیف اذ نزل نزل برزقه واذا خرج خرج بذنوب اهل بیته) یعنی مهمان چون فرود آید بمقامی رزق و روزی همراه آورد وچون بیرون آید از آن مقام بیرون برد گناه اهل آنخانه را و دیگر رسولخدا فرمود « **من لم یکرم ضیفه فلیس منی** » یعنی هر که گرامی ندارد مهمانرا از من نباشد ودیگر فرمود « **البشاشة فی وجه الضیف احب الی الله من عبادة مائة نبی** » یعنی خوشخوئی وخندان بودن در روی مهمان بهتر است نزد خدای تعالی از طاعت صد مقتدا و دیگر رسولخدا (ص) فرمود گرامی دارید مهمان را اگرچه کافر باشد و نیز مهمان عزیزتر باشد وغریبان عزیز و گرامی باشند نزد مؤمنان چنانکه رسول خدا فرماید **اکرموا غربائکم فانی کنت فی الکبر غریبا** یعنی گرامی دارید غریبانرا که من در بزرگی بغریبی افتادم نظم

گرامی بدارید مرد غریب — ز خلق وز احسان کنیدش نصیب
که اندر بزرگی رسول خدا — ز مکه بطیبیت فتاده غریب

فصل دوم در بیان همسایه و ایزای او

بدانکه همسایه عزیز و گرامی باشد نزد مردان خدا و نباید رنجانید زیرا که رسول خدا (ص) فرمود (من اکرم جاره وجبت له الجنة و من اذی جاره فعلیه لعنة الله و الملائکة والناس اجمعین) یعنی هر که گرامی دارد همسایه خودرا پس نزدیك میشود او ببهشت و برحمت خدای تعالی وهر که برنجاند همسایه را پس نزدیك میشود بر او لعنت خدا وفرشتگان ومردمان ـ دیگر رسولخدا فرمود « **من اکرم جاره فکانما اکرم سبعین نبیا** » یعنی هر که گرامی دارد همسایه را همچنان باشد که گرامی داشته باشد هفتاد پیغمبررا دیگر رسولخدا فرمود « **اذی جاره بغیر حق حرم الله علیه ریح الجنه و ادیه النار** » یعنی هر که برنجاند همسایه را حرام گرداند خدای تعالی بر وی بهشت را وجاویدجای او درجهنم باشد نظم

هرآنکس کند رنج و ایزای جار — بدو لعنت حق بود بی‌شمار
ز درویش همسایه غافل مشو — که تاکام خودیابی از روزگار
سیه روی گردد بنزد رسول — که در پیش او هست همسایه خوار

در بیان صدقه و ثواب آن

بدانکه درصدقه دادن ثواب بسیار است وفضیلت بیشمار است نزدخدای تعالی چنانچه حقتعالی فرموده « **من جاء با لحسنة فله عشر امثالها** » یعنی هر که یك نیکی بکند ویك حسنه بجای آورد از برای رضای خدای تعالی ده نیکی از برای او در دیوان اعمال بنویسند ودیگر میفرماید « **مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة ماة حبة والله یضاعف لمن یشاء** » یعنی آنکسانیکه نفقه میکنند مالهای خودرا در راه خدای تعالی مثل آن است که یکحبه زراعت کند وهفت خوشه کند ودرهرخوشه صدحبه بود وحق تعالی مضاعف کند هرچه خواهد یعنی هزارو چهار صد گرداند و دیگر میفرماید « **ما عندکم ینفد وما عندالله باق** » یعنی آنچه نزدشما بود فانی است وآنچه نزدخدای تعالی بود باقی است ودیگر رسولخدا ص فرمود «داروا المرضا بالصدقه» یعنی دوا کنید بیماران را بصدقه دادن و صدقه باید داد اگرچه اندك باشد که نزد خدای تعالی بسیار است ودیگر رسول(ص) فرمود «القلیل عندالله کثیر» یعنی اندك نزدخدای تعالی بسیار است و دیگر رسول فرمود « الصدقة ترد البلاء» یعنی صدقه دادن باز گرداند بلا را

نظم

گر تو میخواهی که برگردد بلا / با خلائق دائما احسان نما
زانکه ازسیدصحیح استاینسخن / بهر تو خیرات شد رد بلا

ودیگر رسول‌فرمود الصدقة تطفی الخطیئه کمایطفی الماء النار یعنی صدقه پاك کندو سوزاند گناه را چنانچه آب آتش را ودیگررسول‌خدا فرمودالبخیل‌لایدخل الجنة و السخی لایدخل النار یعنی مرد بخیل داخل بهشت نمیشود و سخی بدوزخ داخل‌نگردد ودیگر رسول خدا فرمود الکافر السخی ارجا من‌الجنة من مسلم بخیل یعنی کافر سخی امیدوارتر است ببهشت از مسلم بخیل و دیگر رسول خدا فرمود السخی لایدخل‌النار و لو کان کافراً والبخیل لایدخل‌الجنة و ان‌کان عابداً سخی در نیاید بآتش دوزخ اگرچه کافر باشد بخیل‌درنیاید بجنت اگرچه عابد باشد ودیگر رسول‌خدا فرمودکه السخی فی‌جوارالله وانا رفیقه البخیل فی‌النار و رفیقه ابلیس یعنی بخیل در جهنم است و رفیق او شیطان است و سخی در بهشت‌است و رفیق او منم و دیگر رسول خدا فرمود **السخی قریب من الجنة قریب من الناس بعید من‌النار والجاهل السخی احب الله من عابد بخیل** یعنی سخی نزدیك است ببهشت و نزدیك است بمردمان ودور است ازآتش ونادان با سخاوت‌دوست تراست نزدخدا ازعبادت‌کننده بخیل‌ودیگررسول‌خدا فرمود **الجنة دارالاسخیاء** یعنی‌بهشت سرای سخاوت‌کنندگان است **نظم**

هست جنت جای آنکس کو سخیست / زانکه هرکس بخل ورزد دوزخیست
مرد بخشنده رحیم و مهربان / رحمت حق لازم مرد سخی است

دربیان معاصی اندام

بدانکه نصف دین‌طاعت‌است و نصف دیگرازگناه دوربودن چنانکه‌همه‌کس طاعت بجای تواند آورداما ازگناه همه‌کس دست‌نتواند برداشت الا متقی‌وپرهیز کاربدانکه تمام اندام واعضای تودرقیامت وعرصات برتوگواهی دهند ودرمیان‌خلق تفضیح ورسوا خواهند نمود چنانچه خدای‌تعالی‌فرمود **الیوم نختم علی‌افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون** وجای دیگر فرمود **یوم تشهد علیهم السنتهم وایدیهم بماکانوا یکسبون** یعنی‌آنروزعظیمست که روز قیامت‌باشدکه زبان‌ایشان ودست وپای وجمله اعضای‌ایشان برایشان گواهی‌دهندبهر چه‌کرده باشند پس‌جمله تن‌خویش را نگه دارید ازگناه‌کردن خاصه هفت‌اندام که دل‌وگوش و چشم ودست وپای شکم وفرج و زبان باشد اما چشم از پشت پای بر نداری و هرچه ترا بدان حاجتست بینی تا ملکوت آسمان وزمین نظاره کنی و

عبرت‌گیری وعجائب وصنع پادشاه‌بیچون بینی چنانچه خداوند میفرماید « فاعتبروا یا اولی الابصار » یعنی عبرت گیریدایخداوندان بینش ودیگر فرمود «فانظرالی آثار رحمة الله » یعنی بنگرید بآثار رحمت خدای تعالی و از هرچه حرام است‌چشم نگاهدارید تا فردا در قیامت درنمانید اماگوش را ازبرای‌آن‌آفریده است‌تاسخن خدای تعالی و رسول و ائمهٔ معصومین صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم‌اجمعین‌و علماء وفضلاء و اولیاء شنوی و علمی حاصل کنی که از آن زاد آخرت بسازی و بسعادت ابدی برسی و در این بشارت داخل باشی که خدای تعالی‌میفرماید«فبشر عبادی الذین یستمعون‌القول فیتبعون احسنه » یعنی‌ای محمد بشارت ده‌آن‌بندگان‌را که میشنوند قول و گفته ها را و متابعت وپیروی‌کنند بهترآن‌را وگوش را نکه داری از غیر اینها خاصه از سخن بدعت و فحش و بیهوده گفتن و غیبت کردن و شنوندهٔ غیبت چون گوینده بود چنانچه حضرت امیر (ع) فرمود (السامع للغیبة احدالمغتابین) یعنی شنوندهٔ غیبت یکی از غیبب‌کنندگان است **نظم**

مکن غیبت وگوش کم‌کن بدان / که غیبت بود پیشهٔ گمرهان
چوسك نیستی فعل او هم مکن / میالای کامت بخون کسان

اما زبان را برای آن آفریده اندکه تا ذکر خدا بسیارکنی چنانچه‌خدای تعالی‌و تقدس میفرماید « فاذکرونی اذکرکم » یعنی‌یادکنید مرا تا شمارایادکنم و حضرت رسول (ص) فرمود «افضل الذکر لااله الاالله » یعنی بهترین‌ذکر خدا لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله است و ازهرچه حرامست زبان‌رانگاه دارد خاصه دروغ گفتن‌که گناه بزرك‌است و چون بدروغ مشهور ومعروف‌بشوی هیچکس بر قول تو اعتماد نکند و غیبت کردن از زنا بدتر است از آنکه زنا بتوبه برخیزد و توبه از غیبت فایده ندارد تا صاحب آن از تقصیر او نگذرد و از جدل و خصومت‌کردن و برخویشتن ثناگفتن و مزاح کردن زبان را نگاه داریدو وعده را خلاف نکنید بلکه تا توانید بوعده وفاکنید‌که خلاف‌وعده‌نشانه ازنفاق است چنانچه‌رسول خدا فرموده «علامةالمنافق ثلاث اذا حدث کذب و اذاوعدخلاف و اذا ائتمن خان » یعنی نشانهٔ منافق سه باشد اول چون سخن‌گویددروغ گویددوم چون وعده دهد خلاف کند سوم چون امانت بوی دهند خیانت کند **نظم**

هرآنکس که‌گوید سخنها دروغ / نباشد دگر وعده اش را فروغ
امانت خیانت کند زانکه او / منافق بود بی‌خلاف و دروغ

اما شکم را از حرام و شبهه خوردن نگاهداری و از حلال اندکی خوری که چون معده سیر شوددل سیاه‌گردد و حفظ‌تباه واندامهای از عبادت‌کردن گران

شود و شهوتها که لشکر شیطان است قوی شود وسیرخوردن از حلال کلید همه پلیدی‌هاست پس اگر حرام باشد چگونه بود و طلب حلال کردن برهمه مسلمانان فریضه بود وعبادت کردن باخورش‌حرام چون‌بنائی بود که بر سرگین نهند وگمان مبر که حرام نایافت است که چون بجامه ونانی قناعت‌کنی هرگز در نمانی ویقین میدان که لقمهٔ حرام که برتن تو بیفزاید بآتش دوزخ سزاوارتر و اولیتر بود ــ اما دست را نگاهداری از زدن مسلمانان و از حرام گرفتن و در ودیعت و امانت خیانت‌کردن وبقلم چیزی نوشتن که بزبان روا نباشد گفتن ازآنکه قلم چون‌زبان است بلکه عظیمتر که نوشته بماند وگفته برود وچنان‌نکنی که مسلمانان از دست وزبان تو در زحمت باشند

نظم

مسلمان کسی دان بقول خدا ‌‌ ‌ ز دست و زبانش همه ایمنند
نه‌آنکس که‌درصبح‌ودرشام خلق ‌ ‌ بدست دعا بیخ او بر کنند

اما فرج را از زنا نگاهداشتن واین وقتی‌توانی کردن که چشم را ازحرام‌نگه‌داری و دل را از اندیشهٔ آن‌محافظت نمائی وشکم را ازشبههٔ وحرام خوردن‌مانع‌شوی چنانچه حضرت رسول فرمود «ان‌زنا یورث‌الفقر» یعنی زنا میراث آورد درویشی را ازلقمان حکیم‌روایت‌شده که فرزندخودرا گفت «لاتزن‌فان‌الطیرلوزنی‌ذهب‌ریشه» یعنی ای فرزند من در زنا شروع منما وازآن اجتناب کن که اگرچنانچه مرغی زنا کند هر آینه پرو بال او فرو ریزد ــ واما پای را نگاهداری از آنکه بخانهٔ ظالمی‌نروی یاازپس نامحرم فرونشوی که پای را از برای آن آفریده که بجایگاه و مقام خیر و مساجد و غیره بروی و بجای ظالم نروی الا بضرورت که حضرت رسول(ص) فرمود که هر که توانگری را تواضع کند برای توانگری او دو برخ از دین او برود وچون توانگر ظالم باشد بدتراست ــ اما دل را از حسد و ریا وشرك وعجب و کبر نگاهداری که با این‌صفات عمل‌ترا هیچ قربی نبود بلکه مقبول نباشد واخبار بسیار در این‌باب وارد شده استوترا ازآن‌جمله این خبر کفایت‌بود جابر انصاری رضی‌الله عنه گوید که ازحضرت رسول (ص)شنیدم که به اصحاب‌فرمود میخواهید شما چیزی را که اگر نگاه دارید وبعمل‌آورید شما را سود بسیارداشته باشد و اگر ضایع کنید شما را عذر حجت نزد خدا بریده شود گفتند بلی یا رسول‌الله فرمود بدانید که خدای‌تعالی را هفت‌فرشته است که ایشان رابیافریده‌پیش ازآنکه آفرینش آسمانها بشود وهریکی را بآسمانی موکل‌نموده است پس چون کرام‌الکاتبین که رقیبند براعمال بندگان ازصبح تا شبانگاه که عمل را میبرندچون بآسمان اول رسند فرشته‌ئی که دربان آسمان اول است گوید که این‌عمل را بروی

خداوندش بازرسانید که من فرشته غیبتم حقتعالی فرموده است که عمل کسیکه غیبت کرده باشد مگذاری که ازتو بگذرد وگروهی‌دیگر از کرام‌الکاتبین عمل بنده دیگر برند که غیبت نکرده باشد چون بآسمان دوم رسد دربان آسمان دوم گوید که این عمل را بروی صاحبش باز زنید که مراد او از این‌عمل فرض دنیا بوده و مرا فرموده‌اند که عمل‌اورا راه ندهم که او درمیان‌مردم فخرمیکرد پس عمل‌بندهٔ دیگر برند که نوراز وی تابان‌باشد ازصدقه ونمازو روزه وچون بآسمان‌سوم رسدفرشته دربان آسمان‌سوم گوید که عمل اورا راه دهم پس عمل بندهٔ دیگر برند چون‌ستاره درخشان ازنماز و روزه و زکوة وحج وعمره و چون بآسمان چهارم رسند دربان آسمان چهارم گوید که این عمل‌را بر روی صاحبش باز زنید که‌من‌فرشته عجبم نگذارم که این‌عمل ازمن بگذرد که‌اوهیچ کاری نکرده که عجب درمیان آن‌نبودی پس عمل‌بندهٔ دیگر را بآسمان برند چون عروس آراسته چون‌بآسمان پنجم رسند دربان آسمان پنجم گوید که عمل‌را بروی صاحبش باز زنید که من فرشته حسدم که وی حسد کرده بآنچه خدای متعال بنده‌گان خود شفقت فرموده ونگذارم که از من درگذرد پس عمل بنده دیگر برند چون بآسمان ششم رسد دربان آسمان ششم گوید که این‌عمل را بروی صاحبش باز زنید که من فرشته رحمتم وگوید بر کسیکه رنجی یابلائی رسیدی رحمت نکردی وشادی نمودی نگذارم که ازمن درگذرد پس عمل‌بنده دیگر برند که روشنائی آن‌مانند آفتاب درخشنده باشد از زهد و صلاح و دو سه هـزار فرشته بمشایعت او روند و چون بآسمان هفتم رسد دربان آسمان هفتم گوید که این عمل را بروی صاحبش باز زنید که من فرشته ریایم و بازدارم هرعملی را که خالصاً از برای خداوند نباشد که آن‌مرد ریاکار بود و بر عمل خویش بزرگی و نام محبت در میان مردمان و آوازه و شهرت میجست در شهرها و دیارها مرا حقتعالی فرموده است که بازدارم هر عملی را که خالص از برای خدا نباشد پس عمل بنده دیگر آورند تا ازآسمان هفتم درگذرد و همهٔ ملائکه‌ها ازعقب وی روان باشند تاازهمه حجابها بگذرد و بخدای‌تعالی رسانند وهمه گواهی دهند که این‌عمل خالص است پس‌خدای‌تعالی گوید ای‌فرشتگان شما نگهبان‌ورقیب بنده من‌بوده‌اید ومن مطلع بردل بندهٔ خود بوده‌ام و این عمل را خالص برای من نکرده است بر وی لعنت باد از من وشما که فرشتگانید و هر که در آسمان و زمینست‌صحابه‌عرض‌کردند که یارسول‌الله پس‌چگونه عمل بجا آوریم که‌قبول‌درگاه احدیت‌گردد وشایستهٔ قبول او شود حضرت فرمود که ای اصحاب من باید که شما اقتدا بمن کنید واگرشما زبانرا نگاه‌دارید وازگناه خود پشیمان وبرخویشتن ثنا

مکوئید وخویشتن را از دیگران برتروبزرگتر ندارید وکاردنیا درمیان کارآخرت نیاورید ودرنشستن تکبر نکنید وغیبت مردمان نکوئید و بر کسان حسد مبرید وحرام مخورید صحابه گفتند یا رسول الله ازاین‌بدی‌ها که خلاصی‌یابد حضرت فرمود که این آسانست برهر کس که خدای‌تعالی آسان گرداند پس‌این‌صفات که در اینحدیث‌است از کبر وعجب وریا وحسد وغیرآن برهیچکس چنان غالب نباشد الا کسیکه پارسائی کند یاعلم‌آموزد وعاصیان از این صفات رسته‌اند پس فریضه بود که بطهارت دل مشغول گردی تا باطن تو ازاین پلیدی‌ها پاك‌شود و اصل‌این پلیدی دوستی‌ومحبت دنیا بود چنانچه رسولخدا مرمود«**حب‌الدنیا راس کل خطیئة**»یعنی دوستی‌دنیا سرهمه گناهان است وبا این‌همه بدانکه دنیا کشت زار آخرت است چنانچه رسول خدا ص فرمود «**الدنیا مزرعة الاخرة**» یعنی‌زاد آخرت از دنیا برمیتوان‌داشت اما اگرخواهی که باکسی دوستی گیری باید که با او پنج چیز باشد اول عقل که در صحبت احمق و نادان هیچ خیر نبود و عاقبت وحشت و قطعت گیرد و حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرموده «**عدو عاقل خیرمن صدیق جاهل**» یعنی دشمن‌عاقل بهتراست ازدوست‌نادان دوم‌باید که نیکوخوی باشد‌که با بدخو صحبت‌داشتن‌دشوار بود وبدخوآن بود که وقت حرص وخشم برخویش برنیاید وباید که باکسی صحبت داری که دروقت نشستن آرایش توباشد و بوقت حاجت خزینه توباشد واگر از تو نیکی بیند در دل‌نیکی تورا نکه دارد واگر زشتی بیند پوشاند واگر بر تو سخن گوید راست گوید و اگربر تو کاری پیش آید برخود ایثار و رنج خویش را بر منفعت تو اختیار کند واگرکاری افتد باك ندارد که کار خود واگذارد سوم باصلاح بود که با هیچ مفسد و فاسق دوستی نباید کردن که از خدای نترسد و از وی ایمن نتوان بودن وهر که از خدا نترسد از او احتراز باید کرد ونیز دیدن مفسد وفاسق گناه بود چهارم آنکه باید راستکو باشد که با دروغگو بجز زیان و خواری نبینی وهرچه گوید بدان اعتماد نشاید کردن اگرچه دوست باشد وخیر ترا خواهد پنجم باید که بر دنیا حریص نباشد و دنیا دوست نباشد و صحبت با کسیکه دنیا دوست باشد زهرقاتل است و هر که با زاهدان بنشیند دنیا بردل او سرد شود و برطاعت افزاید و هر که با اهل دنیا نشیند دنیا بر دل او شیرین شود و زود در فساد افتد که طبع آدمی بدیگران مایلست و چنین گفته‌اند که اگر دو استر را در یکجا بیندند اگر همرنك نشوند هم طبع شوند **نظم**

هر که بادونان نشیند همچو دونان دون شود
با خردمندان نشیند عقل او افزون شود

گر ببندی اسب تازی‌را زمانی پیش‌خر
رنگشان‌همگون نگردد طبعشان‌همگون‌شود

«درفضیلت ماه‌مبارك رمضان»

آورده‌اند که روزی سید کائنات و خلاصه موجودات و شفیع روز جزا و عرصات وصاحب‌دعوت « ادع الی ربك‌بالحکمۀ والموعظۀالحسنة»تحفۀانوار حقایق‌وسرچشمۀ اسراردقایق ماه‌آسمان عالم وشاه‌اولاد آدم وواسطۀعقداصطفا محمدمصطفی(ص) باحضرت‌رب‌العزة جل‌وجلاله مناجات‌میکردپس‌میگفت‌خداوندا امت عیسی(ع) رامائده فرستادی‌امت‌مراچه‌فرستادی خطاب مستطاب رسید که ای‌محمد امت‌عیسی شکم‌پرست‌بودند وامت‌توخدا پرست‌ایشانرا خوان فرستادیم وامتان‌تورا‌ماه‌مبارك رمضان وبرخوان ایشان سه‌قرص نان‌بود وبرماه رمضان سه‌ده است دهۀاول رحمت‌است ودهۀدوم مغفرتست و دهه‌سوم آزادی از آتش دوزخ‌استوبرآن خوان عسل‌بود و براین‌خوان حلاوتست « للصائم‌فرحتان‌فرحة عند الافطار وفرحة عندالقادر الملك‌الجبار » و برآن خوان ماهی بریان بود وبراین‌خوان دل بریان‌روزه دارانستوبرآن‌خوان سرکه‌بود براینخوان سرکه انابت‌تائبان وشکستن‌نفس نافرمان‌است **نظم**

ای دل چرانسازی زین رحمت فراوان — کایزدبما فرستاد ماه عزیزمهمان
دانیکه‌این‌چه‌ماه‌است بگزیده اله‌است — سوزنده گناهست یار گناهکاران

نقل‌است که روزی حضرت‌خواجه عالم در فضایل ماه مبارك میفرمودند که‌اگر بندگان‌خداوند قدرومقام شریف‌ماه‌رمضان‌بدانند همواره‌مشتاق قدوم‌ماه‌رمضان بودندی پس‌مردی‌ازقبیله خزاعه حاضر بودازاین جرعه‌نشاط آمد واز این باده مست شد فریادبرآورد که ایساقی بزم امانی‌وای شمامه عطرشادمانی وای‌مروج همکنان‌وای فرح‌غمگینان این‌نیم جرعه را جریه واین‌مجمل راترجمانی فرما پس‌خواجه‌عالم ازآن لب ودندان گهربار وزرنثار مبارك خود چنین فرمود که آن‌خلدبرین وسراج‌علیین وآن‌آرام جان‌حق جویان وراحت‌افزای احدگویان وآن‌امن وامان غمگساراهل ایمانرا مشاطة قدرت سال‌بسال زبوربندنداز‌لطف الهی بردرختان‌بهشت وزدواعفان اوراق‌را درحرکت آورد و حوران بهشت از آن‌نسیم درنشاط آیندوفریاد برآورند که خداوندا یگانگی ترارسد ووحدت ویکتائی ترا سزد وصفت تست ومخلوقات را بی‌جفت میسر نشود (ومن کل شي ء خلقنا زوجین) ولاله‌رحمت رابفرست تامیان ماوروزه داران وسیله سازد

(واجعل لنا من‌عبادك‌ازواجاً)پس‌چون‌خواجه ایشان محتشم است و سرهرجا فرود نمیآوردکه (مازاغ‌البصر) مارابا امتان اوپیوندی بایدپس‌پادشاه عالم گوید که‌بعزت وجلال وقدرت ماکه هرآن بندهٔ که دراین ماه مبارك شرایط بندگی و مراسم عبودیت و سرافکندگی بتقدیم رساند حوری از حوران بهشت در حباله وی در آید در فضای جنة عرضهاالسموات سرا پرده درسرا بستان فی جنةعالیة برسریر مملکتش نشانم ودر روز قیامت هنوز بدار ثواب نا رسیده خلعتش‌پوشانم وبانواع‌اعزازواکرام بمقام‌ومنزلتش‌رسانم

درحدیث آمده‌است‌که ماه رمضان را درصورتی آرند در محشر درنهایت خوبی و سر بلندی بدارند و خلعت های بهشت از سندس و اسبرق دروی یوشانند که عدد آنرا بجز خدای تعالی کسی نداند و منادی از حضرت عزت نداکند که این ماه رمضان است و بساکس‌که بدو نیکبخت وبساکس که بدو بدبخت شده است پس‌ندا رسدکه هرکه اورا تعظیم‌کرده و حرمت اورا داشته بیاورید واز این خلعتها برگیرید و بدو درپوشانید پس روی ببهشت آورد وجماعتی باشندکه گناههای بزرك کرده باشند ومرتکب قبایح شده باشند از آن جامه ها برگیرند ودر پوشند پس درحال آن جامها برتن ایشان پاره های آتش‌گردد وریسمانهای آن‌ماران وکژدمان شوند و ایشان فریاد کنند وکسی بفریادشان نرسد

درحقیقت دوزخ

نقل‌است که روزی امیر مؤمنان و پیشوای متقیان و راه نجات گنه‌کاران علی‌بن‌ابیطالب (ع) در مسجد نشسته بودند واز هرجا موعظه میفرمودپس‌اصحاب عرض کردند یاولی الله معامله اهل دوزخ را بفرمائید که چون خواهد بود و ایشانرا بچه دستور عذاب کنند حضرت آهی کشیدندکه‌دل‌حضار بدردآمدوفرمود بدانید که دوزخ را هفت‌طبقه‌است و هر طبقه‌جای قومیست طبقهٔ اول اهل بسایر است که امت‌حضرت محمد باشند و هر طبقه هفتصد هزار صفه‌است از آتش و درهر صفه هفتصد هزار خانه است از آتش ودر هرخانه هفتصد هزار صندوقست و هرگروهی را بقسمی عذاب کنند قومی باشند که ایشانرا ماران وکژدمان‌بر گردن آنها پیچند وگروهی بند های‌آتشین برپای ایشان نهندودستهایشان‌بزنجیر آتش‌نهند و گروهی دیگر باشند که گوشت بدن خودرا همی کنند وخورند از حضرت رسول(ص) منقول است‌که شبی‌که‌بمعراج رفتم ایشان‌را باین حال‌دیدم‌از مالك پرسیدم که اینان که غلهای آتشین در سر ایشان کرده وماران بر گردن ایشان پیچیده کیانند گفت آنها جماعتی هستندکه زکوة مال خود را نداده اند

ومال یتیمان خورده اند گروهی دیگر که پاهای ایشان بزنجیر بسته وگوشت بدن خودرا میکنند ومیخورند آنها رباخواران امت محمد باشند وجماعتی‌دیگر ایشان نیز گوشت بدن خود را میخورند وماری برلبهای ایشان دمبدم زهرزدی وکژدمی بروی ایشان نشسته وهرساعت نیش میزد ایشان غیبت کنندگان هستند وشخصی که ماری برروی ذکر او نشسته و سرذکر اورا بدهن خود گرفته و میجاید آن زناکار است وایضاً از آن‌حضرت پرسیدند که آن‌قومیکه زبان‌ایشان ازآتش است ونعلین آتشین در پای وتاج آتشین‌برسروجامهٔ‌آتش‌دربرآنهااست کیانند گفت‌آن قومیکه دوزن داشته‌اند دیگری رابردیگری فضیلت‌دادی‌ودیگر حضرت فرمود که شخصی‌را دیدم‌که ملائکه بدوراو ایستاده‌اند وتازیانه‌میزنند پرسیدم‌که این مردچه کرده است گفتند که‌این فسق پنهان‌کرده مثل‌زنا ولواط وازخلق پنهان داشته وخدارا حاضر ندانسته و در دنیا او را حدی جاری نشده حال اورا ملائکه حدمیزنند وآن‌کسانیکه اورا بزبان آویخته زن وفرزند خود را ودیگررا بی جهت فحش داده وزنی‌را دیدم‌که بزبان اوماری‌چسبیده واورا به‌پستان آویخته‌اند وزقوم درحلق او میریختند وزنی‌را دیدم‌که دودست اورابر دوپای اوبسته وماران بر او نیش میزنند ودیگری رادیدم که کوربود وگنك وکر در تابوت آتش‌گذاشته اند وزنی دیگر وادیدم درتنور آتشین آویخته وزن دیگررا دیدم که بناخن آتشین‌گوشت ازبدن او برمیداشتند ورویءاوسیاه بود وروده‌های اوآویخته بود وزن دیگر را دیدم که سر او چون سرخوك و دست وپای او چون دست و پای‌خر وهزار گونه اورا عذاب کردندی‌وزن‌دیگر را دیدم‌که دست وپای اورابسته بودند وملکان بسیار براوگماشته بودندودمبدم اورا میدریدند و باز درست میشد وزن دیگر را دیدم‌که زبان‌اورا ازپس سراو بیرون‌کرده وماران وکژدمان برزبان اوآویخته بودند پس‌سبب‌هریك‌راپرسیدم مالك‌گفت آنزن که‌بموی آویخته‌اندآنستکه موی خودرا از نامحرم نپوشانیده وآنرا که‌بزبان آویخته‌بودند ازخانه بی‌رخصت شوهر بدر رفته وآنکه گوشت ازتن خود میکند ومیخورد او خودرا آراسته کرده تا نامحرم او را ببیند وآن زنی‌که دست وپای‌اورا درگردنش انداخته‌اندآنستکه وضوی‌درست نساخته‌است وآنکه‌کور وگنك و کربود آنستکه از زنا فرزند آورده است وبشوهر خود بسته و آن زنی‌که بناخن گوشت از بدن خود جدا میکند آنستکه خود را از نامحرم نپوشانده و نگاه نداشته و آن زنی که در تنور آتش آویخته اند زنی بوده که درمیان مردم بیگانه و زن بیگانه زنا بهم میرسانیده وآنکه سر

اوچون سر خوك است آنست که سخن‌چینی کرده وآنکه بصورت سك بوده‌زنی
است که غیبت مسلمان میکرده است وآن زنی که دست وپای او در بند بوده
سگان اورا میدرند وآنکه‌زبان اورا از پشت بدر آورده‌اند که‌همیشه‌دروغ گفته
است وسوگند بدروغ خورده وآن زنی که ریم‌و چرك ازسرو زبان او روانست
زنی‌است‌که دردنیا نوحه‌گری میکرده پس‌چون‌حضرت‌این واقعات را بیان‌فرمود
حضرت فاطمهٔ‌زهرا زارزار بگریست وعرض‌کرد اگرکسی خواهد از این بلاها
وعذابها نجات یابد چون کند حضرت فرمودکه نزدیك چنین افعال نگردد‌واگر
ازکسی چنین افعال صادرشود توبهٔ نصوح‌کند تاخدای تعالی او را ببخشد توبهٔ
نصوح آنستکه چون توبه کند تا زنده باشد دیگر نشکند اگر توبه‌کند وباز
بشکند آن‌گناه که‌کرده‌است یکی‌را دو نویسند خداوند جمیع مؤمنان‌راتوبهٔ
نصوح کرامت فرمایدوعورات همه‌را درپیش پردهٔ عصمت‌و مستوری نگاه دارد
وازشر شیطان حفظ‌نماید .

دربیان‌مذمت غیبت‌کننده

بدانکه‌طاعت سه‌طایفه قبول‌نیست اول‌حسود دوم حرام‌زاده سوم‌غیبت‌کننده
درحدیث‌است‌که حضرت رسول (ص)فرمود: هرکس مسلمانی‌را غیبت‌کند‌آنچنان
باشدکه گوشت بدن اوراخورده باشد چنانچه خدای‌تعالی درقرآن‌مجیدمیفرماید
« ایحب احدکم ان‌یاکل لحم‌اخیه میتا » غیبت برچهار نوع‌است اول کفر است
دوم‌نفاق است سوم معصیت است چهارم مباحست اما آنچه‌کفراست آنستکه غیبت
کننده‌کند وگوید که‌غیبت نیست اما آنچه نفاق است آنستکه کسی‌راغیبت
کند ونام‌نبردکه کرامیگوید اماآنچه معصیت است آنست‌که نام‌کسی‌را بگوید
وببدی‌یادکند اماآنچه مباحست آنست‌که فاسق یا ظالم یا بی‌نماز را غیبت‌کند
ومذمت آن‌مباحست امابهتر آنست‌که هیچکس‌نکند خالدبن‌ربیع‌را روایت‌کنند
که‌گوید دربغداد درمسجدنشسته‌بودم‌وقومی درپیش‌من غیبت شخصی‌را میکردند
من‌نیز باایشان متفق‌شدم شب‌در خواب دیدم مرد سیاه روی بالا بلندی نزد من
آمد وطبقی پراز گوشت خوك در نزد من نهاد و گفت از این بخور گفتم من
گوشت‌خوك نمیخورم بانك‌برمن زدکه آنچه‌ازگوشت‌خوك حرام‌تراست میخوری
که غیبت باشد وگوشت خوك را نمیخوری بعدازآن مرا بگرفت وپاره ئی از
گوشت دردهان من‌نهاد وپس‌ازآن بیدارشدم بخدائی که‌جان‌من درقبضهٔ قدرت
اوست تاچهل روزمزهٔ گوشت خوك در دهان من‌بود و هرچه میخوردم پنداشتم
گوشت خوك‌میخورم در حدیث است که در هر مجلسی که سه‌چیز باشد رحمت

خدای‌تعالی درآن نباید اول‌یادکردن دنیا· دوم بقهقهه خندیدن. سوم غیبت‌کردن و
بعضی‌حکما گفته‌اند که اگرسه‌کار نتوان کردن سه‌کار دیگر مکن. اول‌آنکه اگر
نفع نتوانی‌رسانیدن بخلق ضررمرسان. دوم‌آنکه خیرنتوانی رسانیدن شر مرسان.
سوم آنکه اگر روزه نتوانی داشت گوشت خوك مخور یعنی غیبت مکن تا بعذاب
الهی گرفتار نشوی که حضرت رسول(ص) فرمود غیبت از زنا بد تر است باوجود
آنکه در زنا پنج خصلت است· اول درویشی بیفزاید· دوم آنکه نقصان عمر
بهمرسد مثل کسیکه فاسق باشد اغلب اوقات جوانی بمیرد· سوم در میان مردم
بی‌آبرو باشد. چهارم آنکه خداوند تبارك وتعالی بر وی غضب‌کند · پنجم‌آنکه
حساب آخرین بر وی دشوار شود پس با این عذابها که بر زناکاران خواهد بود
عقوبت وعذاب غیبت‌کننده بیش از آن است و بد تر از آن است در حق همسایه·
حضرت رسول (ص) میفرماید که همسایه را حرمت داشتن مانند حرمت پدر ومادر
است وهمسایه رابرهمسایه‌حقست‌وهمسایه‌بسه‌نوع‌است. اول‌سه‌حق‌که درگردن‌همسایه
دارد. دوم آنکه دوحق‌دارد·سوم‌آنکه یك حق‌دارد· اما سه حق اول حق خویشی
دوم مسلمانی سوم حق همسایگی اما آن‌دو حق اول مسلمانی دوم حق همسایگی
اما یك حق همسایه کافر است‌که همین یك‌حق داردو هرکسیکه بمیرد و همسایه
از اوراضی نباشد خدای تعالی‌براو رحمت نکند و اگر همسایه از کسی راضی‌باشد
خدا و رسول از وی راضی باشند و نیکی همسایه بر سه چیز است اول بدست دوم
بزبان سوم بصورت اما اول‌آنکه بدست‌خیانت درمال همسایه نکند و اگر بجائی
رود نگهبان مال‌او باشد دوم آنکه بزبان چیزی نگوید که خاطر همسایه برنجد
سوم آنکه بچشمیکه بمادر و پدر وخواهر و برادر خود نگاه‌کند بر همسایه نظر
کند واگربچشم خیانت بر همسایه‌نظر کندچنان‌باشدکه بامادر خود بچشم خیانت
نظر کرده باشد

نظم

ز همسایهٔ بد گریزنده باش   توهمسایهٔ نیك را بنده باش

وحضرت رسول (ص) فرمود شش‌گروهند که فردای قیامت خدای تعالی بر ایشان
نظرنکند و حساب ایشان نخواهد و بیحساب و پرسش و میزان ایشانرا حکم کند
که بدوزخ برند اول کسیکه لواط کند دوم زنانیکه مسحق ورزند سوم‌کسیکه با
حیوانات جمع شود چهارم آنکه با زنان جماع از سوی دیگر کند پنجم آنکه با
همسایه بچشم خیانت نظر کند ششم آنکه همسایه را برنجاند و عبدالله بن مسعود
گفت شنیدم از رسول‌خدا(ص) میفرماید مسلمان نباشد کسیکه دل وزبان او یکی
نباشد و باز فرمودکه نیز مسلمان نباشدکه همسایه ازشر او ایمن نباشد و فرمود

هر که بچشم خیانت نظر بهمسایه کند چون از گور برخیزد بهر دو چشم نابینا باشد و اورا در میان خلق رسوا کنند ومانند کسیست که قصد مادر و خواهر خود کرده باشد و نقل است از شفیق زاهد که چهار هزار حدیث خواندم و در آن چهارهزار حدیث چهار سخن انتخاب کردم اول آنکه ای فرزند آدم دل درزنان مسلمان مبند اگر از آتش دوزخ اندیشه داری وخواهی کسی درزنان شما دل نبندد ودوم آنکه دل در دنیا ومال دنیا نبندید که عاقبت فانی است و دل بر او بستن عبث است وهر چه بیشتر در دنیا و مالش دل بستگی دارید روز واپسین حسرت وندامت شما بیشتر است وعذاب شما بیشترخواهد بود و حضرت رسول فرمود « **الدنیا راس کل خطیئة**» یعنی دنیا سرهمهٔ گناهان وخطاهاست سوم آنکه هرچه دلت میخواهد از آن حذر کن چهارم آنکه هرسخن که خواهی گفت از جوابش بیندیش و ازهمسایهٔ بد حذر کن وهمسایه را بجای مادر وخواهرخود میدان•

درسبب نماز جهر و اخفاف

نقل است از ابن عباس رضی‌الله عنه روزی با حضرت رسول در خانهٔ ایوب انصاری بودیم ومردی در آنجا بود نام او مجاهد بود ونماز میکرد بجهر چنانکه هفت خانه استماع کلام او نمودند پس اصحاب پرسیدند یا رسول‌الله بعضی از ما هستند که در همهٔ نمازها مطلقاً اخفاف میکنند و بعضی جهر مطلقاً اختیار کرده‌اند بفرمائید کدام بهتر است حضرت متوجه وحی الهی شد آثار وحی در جبین آن حضرت پیداشد پس فرمود که ای اصحاب من حقتعالی‌مرا خبر داد واین آیه برخواند «**ولا تجهر بصوتك ولا تخافت بها واتبع بین ذلك سبیلا**» پس آنگاه حضرت فرمود که چون میانه نمازپیشین وپسین است که این امر فرموده و در اول فرمود ولا تجهر پس در نماز پیشین و نماز پسین همه رکعات او اخفاتست و آخر فرمود ولاتخافت بها واتبع بین ذلك سبیلا پس دو رکعت نماز شام وخفتن بجهر خوانند و یك رکعت از نماز شام و دو رکعت ازنماز خفتن‌اخفات باشد ودر نماز صبح هردو رکعت بجهر خوانند پس دراین امرجمعی سؤال کردند که یا رسول‌الله حقتعالی امرفرموده وحق فرموده ودرآخر آیه بین‌ذلك فرموده پس بایستی که چون نماز یومیه هفده‌رکعت است وشما یازده رکعت را اخفاف فرموده‌اید وشش‌رکعت بجهردراین‌امر چه میفرمائید آنحضرت‌درجواب فرمود که دراول آیه‌نهی‌ازجهراست پس اول‌چنین است‌اصحاب قبول‌نمودند واین قاعده را مرعی داشتند(دربیان واجب شدن نمازصبح که بچه سبب واجب شد و از که مانده‌است) دراخبار چنین روایت

کرده‌اند که چون آدم را از بهشت بیرون کردند درکوه سراندیب گریان بود از فراق بهشت وحواتا شب درآمد وازظلمت شب ملول‌شد زیرا که هرگزتاریکی‌شب ندیده بود پس چون صبح بدمید آدم خرم گشت و از روشنائی چنان‌خرم شد که غم و اندوه شب از خاطرش برفت پس از روشنائی روزپیدا شدن وازغم واندوه شب خلاص شدن فکری کرد واین دورکعت نماز را بر امت محمد (ص)واجب گردانیدتا ایشان‌نیزازتاریکی‌دوزخ‌خلاص گردند وبروشنائی‌بهشت شود انشاءالله‌تعالی(دربیان واجب شدن نمازپیشین) جهت‌آن آنست که در زمانیکه حضرت‌ابراهیم فرزند خود اسماعیل‌را بحکم‌حقتعالی خواست‌قربان کندپس ابراهیم آن چهار رکعت نمازگذارد و آن وقت پیشین بود بشکرانه چهار چیز اول آنکه قربانی او را قبول افتاد دوم آنکه فرزندش زنده بماند سوم آنکه در امرحقتعالی مجد بود چهارم آنکه حق تعالی او را صبرداد و مراد او حاصل شد پس حضرت عزت این چهار رکعت را بر امت محمد واجب گردانید تاآنکه ایشان را نیز چهار اجر باشد اول آنکه‌چون قربانی او رد نشدطاعت ایشان رد نشود دویم آنکه کسیرا بر گناه ایشان مطلع نگرداند چنانکه ایشان برگناه پیغمبران سابق خبردار گشته‌اند چهارم آن‌که چون حقتعالی اسمعیل را از کشتن نجات داد امتان محمد را از سوختن در آتش دوزخ نجات دهد انشاءالله (دربیان واجب شدن نمازپسین) اول کسیکه نماز پسین گذارد حضرت یونس بود آن‌چنان‌بود که حقتقالی اورا بجمع قوم خود فرستاد که ایشان‌را دعوت‌کند براه خدا پرستی پس‌هرچند ایشان را نصیحت‌کرد قبول‌نکردند ویونس رنجیده شد وازمیان قوم خود بیرون رفت و بکنار دریا رسید جماعتی روانه دریا بودند او نیز باتفاق آن‌جماعت روانه دریاشد پس‌چون بمیانه دریا رسیدماهی‌بزرگی از دریا سر بیرون آورد ومیل‌بکشتی کرد پس اهل‌آن‌کشتی هرچند طعمه‌بآنماهی نشان دادند ازپی آن نرفت و سر باندرون کشتی‌کرد مردم کشتی ازاین‌وحشت بغوغا درافتادند و اضطراب نمودند پس ناخدا گفت ای یاران گناهکاری در میان شما هست اورا میخواهد که طعمه کند پس حضرت‌یونس گفت آن‌گنهکار منم اهل کشتی گفتندحاشا و کلا که تو گناهکار باشی ماترامعصوم میدانیم یونس قبول نکرد و اصرار درآن‌کارکرد پس اهل‌کشتی قرار دادند که ما خود را تمامی‌عرض مینمائیم تا هرکدام که گناهکار باشیم بگیرد یك‌یك آمدند تا بلب‌کشتی وخودرا بماهی‌عرض‌کردند تا نوبت بحضرت یونس رسید چون بلب‌کشتی‌آمد آنماهی دهن بازکرد ویونس را فروبرد وبآب فرورفت مردمان چون اینحالت را مشاهده‌کردند حیرت نمودند خبر بشهرها بردند چون ماهی حضرت یونس را فرو برد خطاب

مستطاب از رب الارباب بماهی رسید که ای ماهی یونس درشکم تو باشدباید که هیچ غذا نخوری پس ماهی صبر کرد تا چهل روز بعد ازآن ندا رسید که ای ماهی بکنار دریا رو ویونس را بسلامت برزمین بگذار ماهی بکنار دریا آمد وبفرمان حق‌تعالی اورا بیرون‌نمود ودر این چهل روز ذکر حضرت یونس این بود که لااله الا انت سبحانك انی کنت من‌الظالمین پس چون یونس از بطن ماهی خلاصی‌یافت وخودرا سالم شناخت بشکرانه آن چهار بلا که از او رفع شده بود چهار رکعت نماز بجای آورد اول تاریکی شکم ماهی دوم تاریکی ظلمت دریا و گرمی شکم ماهی سوم نجات یافتن چهارم آنکه خود را بمرتبهٔ پیغمبری یافتن پس هرکه اورا دیدی ایمان آوردی و مسلمان شدی تا تمامی آنشهر و مردم آن دیارها توفیق یافتند مسلمان‌شدند پس‌حقتعالی این‌چهاررکعت نماز را بر امت محمدواجب گردانید تا آنکه ایشان ازچهارچیز درامان باشند اول از تاریکی قبر دوم از تاریکی‌روز محشر سوم از تاریکی صراط چهارم از تاریکی چراغ ایمان (در بیان وجوب نماز شام) بدانکه کسیکه نماز شام کرد عیسی‌بن‌مریم بود و آنچنان بود که‌جهودان بر او حسد بردندو بپادشاه آنزمن عرض کرد که اگر اندك روزگاری او در میان باشد پادشاهی از تو بگیرد از بسیاری مردم که برسر او جمع شوند پس‌اورا گرفته در زندان‌کردند که او را بکشند پس حقتعالی‌جبرئیل را بفرستاد تا وی را از بند خلاص‌گردانید وآن پادشاه را بشبیه حضرت‌عیسی گردانید وبجای عیسی پادشاه را کشتند وعیسی را بآسمان برد پس چون عیسی بآسمان رسید محل نماز شام بود سه رکعت نماز بجا آورد اول بجهت خلاصی از بند دوم رفتن بآسمان سوم صحبت ملائکه پس حقتعالی دراین وقت سه رکعت نماز فریضه گردانید اول جهة خلاصی‌از قید نفس اماره دوم عروج بمراتب بالا سوم صحبت انبیاء واولیاء انشاءالله‌دربهشت (در بیان وجوب نمازخفتن) بدانکه اول‌کسیکه نماز خفتن‌کرد حضرت موسی بود وآنچنان بود که او دربیابان بود زنش را بارحمل نزدیك رسیده بود گفت‌یاموسی آتشی بمن برسان پس‌موسی بطلب آتش جویا بود پس ازدور آتشی نمایان شد از پی آتش روان شد تابدرختی رسید دست دراز کرد که آتش ازآن شاخ‌درخت بشاخ دیگررفت موسی از پی آن‌آتش خواست که ببالای درخت رود آواز بر آمد انی انا الله یعنی‌منم خدای تو پس موسی متعجب بماند ازاین گفتارپس زبان بحمدوثنای باری‌تعالی بگشود واز حقتعالی نظررحمت باو رسید و بآن‌دولت عظمی مشرف شد پس آنوقت درخفتن بودچهار رکعت نماز بگذارد پس حقتعالی چهار رکعت نماز در وقت خفتن بر امت محمد واجب‌گردانید پس هر کس‌که نماز خفتن رابگذارد

دیدار حضرت حق اورا نصیب گردد و نیز روایتست که پل صراط در وقت خفتن بسته شود هرکه نماز خفتن بگذارد ازپل صراط آسان‌بگذرد انشاء الله تعالی‌ونیز حضرت‌رسول فرمود « ارواح المؤمنین یاتونی فی کل لیلة الجمعه فیقومون بیوتهم ینادی کل واحد منهم بصوت حزین یا اهلی و یا اولادی و اقربائی‌اعطواعلینا با الصدقة واذکرنا وارحموا علینافی غربتنا وقلة حیلتنا » بدرستیکه هرشب‌جمعه‌روح هرمؤمنی پیش درسرای خودآید و با آواز حزین خویشان خودرا بخواند که‌ای اولادان و خویشان و ای عزیزان برما شفقت و رحمت کنید که در زندان محکم استواریم و درغم و محنت سخت گرفتار اگر میتوانیداز برای ما هدیهٔ بفرستید و صدقه بدهید آنچه اکنون دردست شماست‌در دست مابود بر تن‌خود رحمت‌نکردیم و از برای روز واپسین از پیش نفرستادیم اکنون محتاج شما شده ایم پس مارا نومید نکنید تا خدا شمارا از رحمت خود نومیدنکند‌پس چون کسی خیری از برای ایشان نکند بازگردندو نومید شوند . پس ای عزیزان از برای پدر و مادر و دوستان خیری بکنید و صدقه بدهید و بدعای خیرمددایشان‌نمائید که ایشان‌ازعمل باز مانده اند و عاجز شده اند و محتاج بصدقات وخیرات شماگشته اند ؛ نقلست از مرد صالحیکه‌شب‌آدینه بمسجدجامع بصره‌میشدم چون بقبرستان‌رسیدم‌بنشستم‌و ساعتی چشم من بخواب شد درعالم خواب دیدم‌که گورها شکافته شد وازهریکی شخصی بیرون آمد و براء هریکی طبقی‌آوردند و ایشان برگرفتند و بقبر خود داخل شدند و درآخر همه جوانی دیدم که بماند جامهٔ‌کهنه پوشیده و از برای‌وی هیچ طبقی نیاوردند بنا امیدی خواست برگردد باو گفتم ایجوان طبقها چه بود وچون بود که برای‌تو نیاوردند گفت خیراتیکه زندگان برای مردگان میکنند آن خیرات را برای آنها میآورند گفتم چرا ازبرای تو نیاوردند گفت از برای من‌خیراتی نکردند پرسید آیاکسی را داری گفت آری من و مادرم براه حج می رفتیم چون بدینجا رسیدیم مرا وفات رسید و مادرم شوهر دیگر کرده گفتم در کجا میباشد گفت درفلان محله مرد صالح‌گوید بامداد بدان محله رفتم و مادر آنجوانرا دیدم آنچه دیده بودم برای او گفتم آنزن بگریست و در خانه شد و بدرهٔ زری بیرون آورد بمن داد که بجهت او خیرات کن پس رفتم وخیرات‌کردم شب جمعهٔ دیگر گذارم بهمان قبرستان افتاد بهمان طریق بنشستم دیدم قبرها شکافته شد و جمیع مرده ها بیرون آمدند پس‌آن جوان را دیدم که پیرایهٔ سبزی پوشیده وطبقی در دست گرفته و بدرون قبر خود فرو شد پس ای عزیزان

از برای خود پیش از آنکه کار ازدست برود خیری ذخیره کنید که بعد ازمرك دست بجائی ندارید و منتظر رحمت بازماندگان خواهید شد (برك عیشی بگور خویش فرست کس نیارد زپس تو پیش فرست)

آورده‌اند که دربصره زاهدی را مرك رسیده بود و خویشانش بگرد او جمع شده میگریستند زاهد گفت مرا باز نشانید چون او را نشانیدند روی بسوی پدر کرد و گفت چرا گریه میکنی گفت امید داشتم که در پیری خدمت من کنی و در بیماری برسر بالین من باشی! پس روی بسوی عیال کرد و گفت تو چرا گریه میکنی جواب داد این فرزندان راچگونه نگهدارم؟ زاهد گفت آه آه که شما همه برای خود گریه میکنید و دل هیچکدام برمن نمیسوزد که بعد از این بمن چه خواهد گذشت وحال من چگونه خواهد بود از تلخی مرك وجواب نکیرومنکر و تنهائی وتاریکی قبر و مؤاخذهٔ اعمال و کردار وعبور ازصراط؛ این بگفت و بخروشید وجان بحق تسلیم کرد

عزیزا غم مغور غمخواریت کو چو باری عمر شد بیداریت کو

پس ای عزیزعمرخود را درلهوولعب بسرمیبری و با نفس اماره و شیطان خونخواره بسرمیکنی و میسازی و بکارآخرت در این سرای عنا و زندان بلا اندکی خندید و بسیار گرید که خلقان را روز قیامت حشر خواهند کرد و پای برهنه و آفتاب گرم قیامت صحابه پرسیدند یا رسول‌الله چون برهنه باشند بیکدیگر نگرند حضرت فرمود خاموش باشید که هر کس بحال خود بود چنان درماند که بدیگری نتوان پرداخت چنانچه خدای تعالی فرمود « لکل امریء منهم یومئذ شأن یغنیه» صحابه گفتند یا رسول‌الله آن روز دوستان از دوستان خبر دارند فرمود آن روز دوستیهای مجازی باطل شود مگر دوستی متقیان و پرهیزکاران که ایشان طوق تقوی درگردن داشته باشند و ایشان‌را نیز در سه موضع از یکدیگر یاد نیاید آن ساعت که حاکم عادل را میزان اعمال است که (نضع الموازین القسط یوم القیمة) نداند سنك کفهٔ اعمال بگرو جان روحانیان کانهم لؤلؤ مکنون خواهد ماند « فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة) یا خودسنك پله خود را بگران‌جانان زندان هاویه خواهند کشید (واما من خفت موازینه فامه هاویه)- دوم در آنساعت که نامهای اعمال مثال مرغان پران شود و نداند که باز اقبال کجا خواهد نشست و مرغ (و لحم طیرمما یشتهون) شکار وی خواهد شد یا غراب بسیار سیاه از ایشان پریده خواهد شد و بچنگال عقاب عقوبتش باز خواهد داد (اما من او تی کتابه

بشماله فیقول یا لیتنی لم اوت کتابیه) سوم درآن ساعت که گردنی از آتش بیرون آید که آتش ازهمه گرد او بریزد و باد شقاوت خیزد وخاك ادبار برسر سرکشان بیزد پس ندا در عرصات افتد کجایند گردن کشان دنیا تا آنکه بااین گردن مقاومت کنند پس آوازی ازآن گردن برآید که مرا فرستاده‌اند سه طایفه را گردن بسته بجهنم فرستم یکی ازآن نا تراشیده که تراشیده خود را معبود ساخته باشد (ما تعبدون ماتنحتون) وآنراشریك پادشاه معبود بیهمتا ساخته باشددوم گردنکشی که خواهد چون گردن بردوش هر کسی نشیند وگردن ننهند که سری بهتر ازوی باشد یعنی متکبران که خاب کل جبارعنید-سوم آنکس را که بفکر روز حساب نیفتاده باشدیعنی غافلان پس دراین سه وضع دوستان را از هم یاد نیاید

چنانچه بزرگان فرموده‌اند

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد

ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست

کجایند حریفان مجلس انس وکجایند ظریفان خلوت قدس که والله بدعوی دارالسلام «ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم» بازنگردانند ودوستان را رد نکنند ولیکن خوانده است که قدم در راه دین باید نهاد و طریقهٔ دوستی همچو مردان باید ورزید

نظم

همچو مردانت قدم در راه دین باید نهاد

دیده بر خط هدی للمتقین باید نهاد

چون بسوی گلشن توبوا الی‌الله آمدی

پای بر فرق « اتینا طائعین » باید نهاد

آورده‌اند که در بغداد جوانی بود که مال بسیار از پدر او مانده بود جمعی بر وی گرد آمدند ومالش راتلف کردند روزی ازسر دلتنگی خواست خود رادر دجله اندازد چون بکنار دجله رسید پشیمان شد ملاح را آواز داد و برکنار دجله نشست ملاح اورا گفت کجا بودی وکجا میرفتی گفت نمیدانم گفت از کجا میآئی گفت نیز نمیدانم ملاح دانست آن بیچاره سرگشته است گفت حال خود را با من بگو آن جوان حال خود باز گفت ملاح گفت ترا بدان سوی دجله برم شاید فرجی پیش آید برای تو پس وی را بدان سوی برد و در کنار دجله مسجدی بود در سیاحت مسجد رفت و ساعتی نشست. ناگاه قاضی شهر با جمعی از محتشمان در

آمدند ونشستند ناگاه خادمی آمد و گفت خلیفه را اجابت کنید پس آن جماعت برخاستند آنجوان نیز خودرا درمیان انداخت وهمراه ایشان بسرای خلیفه رفتند و نشستند پس فرمان آمدکه فلان را بفلان میباید داد پس قاضی خطبه خواند وعقد بستند و حاضران گواه شدند پس خادمی بیرون آمده طبق زر بیاوردند و در پیش هریك طبقی بنهاد جوان را نبود پس خلیفه را خبر بردند گفت نامها نوشته بودید گفتند نوشته بودیم ما ده تن خوانده بودیم یازده تن آمده‌اند گفت آن جوان را نزد من بخوانید پس او را پیش تخت خلیفه بردند خلیفه گفت ای جوان چرا ناخوانده بحرم من آمدی گفت ناخوانده نیامده‌ام فرمود تراکه خوانده

عرضکرد ایشانرا که خوانده فرمود خادم ما! جوان گفت ایشانرا خادم ما خوانده ومرا کرم شما خوانده؟ خلیفه را این کلام خوش آمد پس بخط خویش او را نام ولایتی بنوشت وخلعت نیکوداد و مرکبی گرانمایه عطا فرمود وگفت هر که را کرم ما خوانده صلهٔ او چنین است وهرکه را خادم ما خوانده انعام او چنانست پس مخلوق که مخلوقی راگوید مرا کرم تو خوانده چندین صله و عطا می‌یابد بنگر بخالق که چگونه بود. آورده‌اند که زاهدی نزد عبدالله آمد عبدالله وی را عطائی فرمود آنمرد را دسترس نبود که مکافات وی بجا آورد روزی عبدالله جعفر رسید پس چون اورا بدید روی‌بگردانید عبدالله گفت چرا روی بگردانیدی گفت از برای آنکه توبرمن سلام کنی تا نودو نه رحمت ترا باشدبر مقابل عطائیکه تو برمن کردهٔ ؟ دیگر ازخصال نیکو طعام دادن است و از رسول خدا (ص) روایت شده هرکه مؤمنی را ازطعام سیرگرداند حقتعالی میان وی‌وآتش دوزخ هفت خندق‌پدیدآوردکه ازخندق تا خندق دیگرپانصد سال راه باشد ودیگر آنحضرت فرمود که صله رحم‌کنید عمررا زیاد گرداند وهرکس برای صلهٔ رحم نزد خویشان رود خدای تعالی او را مزد صد شهیدکرامت فرماید و بهر گامی چهل‌هزار حسنه در دیوان اعمال او نویسند وچهل هزار درجه باو عطا فرماید و چنان باشد که خدای را صدسال عبادت‌کرده باشد (ایکه دستت میرسد کاری بکن پیش ازآن کزتو نیاید هیچ‌کار) تا فرصت داری‌کاری‌کن‌که روزضرورت بکارآید اگر امروز فکر خود نباشی فردا ندامت خواهی داشت ٠

هرکه بشب راه رفت زود بمنزل رسید هرکه بشب خواب کرد خاك بسر میکند

(خاتمه)